



مرکز تحقیقات ایرانیکا

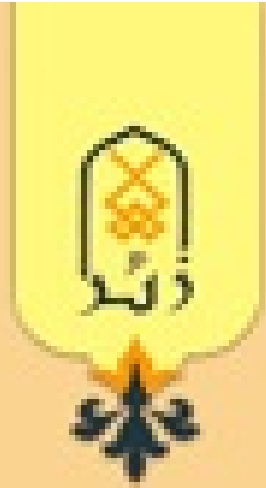
اصفهان

گامی



عزیزان
علیهما الصلوة والسلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



فلا تفرق بين العلم والدين

عبدالله حق جو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ولایت در قرآن : ولایت رحمانی و ولایت شیطانی

نویسنده:

عبدالله حق جو

ناشر چاپی:

زائر - آستان مقدس حضرت معصومه علیها السلام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۸	ولایت در قرآن: ولایت رحمانی و ولایت شیطانی
۱۸	مشخصات کتاب
۱۸	اشاره
۲۲	تقدیم
۲۴	فهرست مطالب
۴۸	مقدمه پژوهشکده
۵۰	پیشگفتار
۵۴	بخش اول: کلیات و تعاریف
۵۴	اشاره
۵۶	فصل اول: معنا و مفهوم ولایت
۵۶	اشاره
۵۸	معنای ولایت در لغت
۶۱	معنای ولایت در قرآن
۶۳	ولایت خداوند متعال
۶۴	ولایت غیر خداوند متعال
۶۴	الف. ولایت مثبت در قرآن
۶۸	ب. ولایت منفی در قرآن
۷۱	معنای ولایت
۷۲	فصل دوم: مفهوم خلیفه و شیطان
۷۲	اشاره
۷۴	معنای خلیفه در لغت
۷۴	معنای خلیفه در کاربردهای قرآنی
۸۰	منظور از خلیفه

۸۱	فرق خلافت با امامت، نبوت و رسالت
۸۳	نکاتی درباره ی کلمات مذکور
۸۵	معنای شیطان در لغت
۸۵	شیطان در کاربردهای قرآنی
۸۶	فرق بین ابلیس و شیطان
۸۸	منظور از شیطان
۹۰	بخش دوم: ولایت خلیفه ی الهی در قرآن
۹۰	اشاره
۹۲	فصل اول: ضرورت خلافت الهی و مصادیق عینی آن
۹۲	اشاره
۹۴	ضرورت خلافت الهی
۹۴	الف. دلیل عقلی
۹۴	ب. آیات قرآن
۹۹	ج. روایات
۱۰۱	مصادیق عینی خلافت
۱۰۱	لزوم سنخیت
۱۰۲	اسامی و تعداد خلفای الهی
۱۰۷	لزوم ایمان به همه ی پیامبران و اوصیاء علیهم السلام
۱۰۸	اشکال و پاسخ
۱۱۲	فصل دوم: صفات خلیفه ی الهی
۱۱۲	اشاره
۱۱۴	اهمیت شناخت صفات خلیفه ی الهی
۱۱۴	اشاره
۱۱۹	الف. صفات ثبوتی
۱۱۹	اشاره
۱۱۹	هدایت یافته از همه ی جهات

- ۱۲۰ برخوردار از علم گسترده
- ۱۲۲ عصمت داشتن
- ۱۲۵ صفات مشترک: ایمان و یقین کامل داشتن
- ۱۲۷ تسلیم محض در پیشگاه خدای حکیم
- ۱۲۸ عبادت و بندگی خدای سبحان
- ۱۳۰ اعتماد بر خدای متعال
- ۱۳۱ شکرگزار
- ۱۳۲ ترس از خدا
- ۱۳۳ پارسایی
- ۱۳۴ فروتنی و تواضع
- ۱۳۵ نیکوکاری
- ۱۳۶ سعه ی صدر
- ۱۳۶ تحمل مشکلات
- ۱۳۸ کرامت نَفْس
- ۱۳۸ نرم خو
- ۱۳۹ بردبار
- ۱۴۰ عفو و بخشش
- ۱۴۰ احسان
- ۱۴۱ نیکی به پدر و مادر
- ۱۴۲ مورد پسند خدا بودن
- ۱۴۳ مقرب و آبرومند در پیشگاه پروردگار
- ۱۴۶ صداقت در گفتار و کردار
- ۱۴۸ مداومت بر ذکر آخرت
- ۱۴۹ ترس از عذاب آخرت
- ۱۵۰ قدرت و بصیرت ملکوتی داشتن
- ۱۵۲ خوردن از پاکیزه ها

- زندگی در متن جامعه ۱۵۳
- ب. صفات سلبی ۱۵۴
- اشاره ۱۵۴
- پیراستگی از امراض روحی و قلبی ۱۵۴
- پیراستگی از شرک ۱۵۵
- پیراستگی از ظلم ۱۵۶
- تنزه از گمراهی ۱۵۷
- تبعیت نکردن از هوای نفس خود و دیگران ۱۵۸
- پرهیز از زورگویی، عصیانگری و شقاوت ۱۵۸
- فصل سوم: ویژگی های ولایت خلیفه ی الهی ۱۶۰
- اشاره ۱۶۰
- داشتن دین حق ۱۶۲
- ولایت خلیفه ی الهی، تجلی ولایت خدای سبحان ۱۶۳
- هدایت به امر الهی ۱۶۴
- داشتن برنامه ی مدون الهی ۱۶۶
- برخورداری از وحی و الهام ۱۶۶
- دعوت همراه با ا دله ی روشن ۱۶۷
- دعوت مبتنی بر برهان های قاطع، موعظه ی حسنه و جدال احسن ۱۶۷
- اخراج از ظلمات به سوی نور ۱۶۸
- إحیاءگری ۱۷۰
- دعوت همراه با انذار و بشارت ۱۷۱
- نهی از اطاعت شیطان ۱۷۳
- نهی از شرک ۱۷۴
- دعوت به سوی خدا و بندگی در پیشگاه او ۱۷۴
- دعوت برای ایمان به آخرت ۱۷۵
- دعوت به تقوا ۱۷۶

۱۷۶	تبلیغ رایگان
۱۷۷	دعوت از روی دلسوزی و خیرخواهی
۱۷۹	روشنگری در امور اختلافی
۱۷۹	یادآوری نعمت های الهی
۱۸۰	دعوت به شکرگزاری
۱۸۱	دعوت به تفکر و تعقل
۱۸۳	برخوردار از تزکیه و تعلیم و کاربرد آن دو
۱۸۴	تغییر مثبت
۱۸۵	دعوت به استغفار و توبه
۱۸۶	طرد نکردن افراد مؤمن
۱۸۷	تصدیق همه ی ادیان حق قبل و بعد از خود
۱۸۷	پرهیز از خودخواهی و دعوت به خود یا غیر خدای سبحان
۱۹۰	فصل چهارم: عوامل بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی
۱۹۰	اشاره
۱۹۳	تفکر صحیح
۱۹۴	تعقل
۱۹۵	ایمان
۱۹۸	تسلیم
۱۹۹	تبعیت و اطاعت
۲۰۳	داشتن خوف و خشیت الهی
۲۰۴	علم
۲۰۶	تلاوت قرآن
۲۱۰	تقوا
۲۱۲	صدق
۲۱۳	اخلاص
۲۱۵	عمل صالح

۲۱۸	عمل به واجبات
۲۱۸	اقامه ی نماز
۲۱۹	پرداخت زکات
۲۲۰	روزه گرفتن
۲۲۱	ادای خمس
۲۲۱	انجام مناسک حج واجب
۲۲۲	امر به معروف و نهی از منکر
۲۲۳	جهاد در راه خدا
۲۲۴	پاکدامنی
۲۲۵	مراعات حجاب برای خانم ها
۲۲۵	توآی و تبری
۲۲۷	صلوات فرستادن
۲۲۸	یقین
۲۳۰	اصلاح خویش
۲۳۳	توکل
۲۳۵	خشوع
۲۳۵	صبر و استقامت
۲۳۸	فصل پنجم: موانع بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی
۲۳۸	اشاره
۲۴۰	عصیان
۲۴۲	انجام گناهان بزرگ
۲۴۶	شرک
۲۴۷	ناامیدی از رحمت بی انتهای الهی
۲۴۹	ایمن بودن از مکر الهی
۲۵۰	عقوق والدین
۲۵۲	قتل نَفْس محترمه

- ۲۵۳ تهمت زنا به زنان با ایمان
- ۲۵۴ خوردن مال یتیم
- ۲۵۶ فرار از میدان جهاد
- ۲۵۸ رباخواری
- ۲۵۹ سحر
- ۲۶۱ زنا
- ۲۶۲ سوگند دروغ
- ۲۶۳ غُلُول (خیانت)
- ۲۶۴ نپرداختن زکات واجب
- ۲۶۵ شهادت دروغ و کتمان شهادت حق
- ۲۶۵ شُرْبِ خَمَر
- ۲۶۶ ترک عمدی نماز و واجبات دیگر
- ۲۶۷ نقض پیمان و قطع رَجِم
- ۲۶۹ اسراف
- ۲۷۱ تبعیت از هوای نَفْس نامشروع
- ۲۷۴ کبر
- ۲۷۵ تبعیض در ایمان
- ۲۷۶ مغرور به علوم مادی
- ۲۷۸ تکذیب و افترا
- ۲۸۱ استهزا
- ۲۸۲ اصرار بر گناه
- ۲۸۶ فصل ششم: آثار ولایت خلیفه ی الهی و صفات افراد در تحت لوای آن
- ۲۸۶ اشاره
- ۲۸۸ الف. آثار ولایت خلیفه الهی
- ۲۸۸ اشاره
- ۲۸۹ رضوان الهی

- ۲۹۰ جلب محبت الهی
- ۲۹۱ داشتن برنامه ی زندگی مطمئن و هدفمند
- ۲۹۲ زندگی پاکیزه
- ۲۹۳ شِفای جسمی و روحی
- ۲۹۴ افزایش قوت روحی، جسمی و مادی
- ۲۹۶ آرامش
- ۳۰۰ داشتن نور برای حرکت در ظلمات
- ۳۰۱ هدایت و تکامل معنوی
- ۳۰۲ داشتن تقوا و بهره مندی از ثمرات آن
- ۳۰۳ تأخیر اجل مقدر به اجل مسمی
- ۳۰۵ رستگاری
- ۳۰۷ رحمت ویژه الهی
- ۳۰۹ بخشش گناهان
- ۳۱۰ نصرت الهی
- ۳۱۱ همنشینی با انبیا، اوصیاء، شهدا و اولیا
- ۳۱۳ بهشت ابدی همراه با سلام خدای مهربان و ملائک
- ۳۱۶ ایمنی از پیش آمدهای ترسناک عالم آخرت
- ۳۱۸ تثبیت الهی
- ۳۱۹ بشارت ها
- ۳۲۲ ب. صفات افراد در تحت لوای ولایت خلیفه ی الهی
- ۳۲۲ اشاره
- ۳۲۲ تسلیم شدگان
- ۳۲۲ ایمان آورده ها
- ۳۲۳ پارسایان
- ۳۲۳ بیمناکان
- ۳۲۴ راستی پیشگان

- ۳۲۴ نیکوکاران و اصلاحگران
- ۳۲۵ شکیبایان
- ۳۲۵ فرو بُرندگان خشم و احسان کنندگان
- ۳۲۵ چند صفت پسندیده در یک آیه
- ۳۲۶ مهربان و دلسوز به همدیگر
- ۳۲۸ امانتداران و متعهدان به پیمان های شرعی
- ۳۲۸ شاهدان حَقگو
- ۳۲۸ حافظان عفت و پاکدامنی
- ۳۲۹ نیکان
- ۳۲۹ بهترین آفریدگان
- ۳۲۹ صاحبان خِرَد
- ۳۲۹ صاحبان بصیرت
- ۳۳۰ خوشبخت
- ۳۳۰ حزب الله
- ۳۳۰ اهل بهشت
- ۳۳۲ بخش سوم: ولایت شیطان از نگاه قرآن
- ۳۳۲ اشاره
- ۳۳۴ فصل اول: تحقیق خارجی شیطان و صفات او در قرآن
- ۳۳۴ اشاره
- ۳۳۶ تحقق خارجی شیطان از منظر قرآن
- ۳۳۶ ادله ی منکرین و پاسخ آن
- ۳۳۸ فلسفه ی وجودی شیطان
- ۳۳۹ نحوه ی خلقت و سنخ وجودی شیطان
- ۳۴۲ علت دیده نشدن شیطان و لشکریانش
- ۳۴۴ حدود تسلط شیطان
- ۳۴۶ چگونگی تشخیص الهام مَلک و وسوسه ی شیطان

- ۳۴۹ صفات شیطان در قرآن
- ۳۴۹ متکبر
- ۳۵۰ کافر
- ۳۵۱ فاسق و عصیانگر
- ۳۵۲ ناسپاس
- ۳۵۳ طغیانگر و سرکش
- ۳۵۴ طرد و دور شده از رحمت خدا
- ۳۵۵ دشمن سرسخت انسان
- ۳۵۶ رانده شده از منزلت معنوی
- ۳۵۷ بی ارزش شده
- ۳۵۸ مهلت داده شده
- ۳۵۹ همراه بد
- ۳۶۰ وسوسه گر پنهانکاری که دست بردار نیست
- ۳۶۴ فصل دوم: خصوصیت ولایتمداری شیطان در قرآن
- ۳۶۴ اشاره
- ۳۶۶ ولایت همراه با دشمنی
- ۳۶۷ گمراه کردن
- ۳۶۸ روش های گمراه کردن شیطان
- ۳۶۸ وسوسه کردن
- ۳۷۱ لغزاندن
- ۳۷۲ گام به گام و تدریجی
- ۳۷۳ ایجاد سرگرمی به آرزوها
- ۳۷۴ ایجاد خرافاتی گری
- ۳۷۴ ایجاد تغییر در آفرینش
- ۳۷۶ القای مطالب شبهه انگیز برای مجادله با حق
- ۳۷۸ ایجاد فراموشی

- ۳۷۹ فتنه گری
- ۳۸۰ زیبا نشان دادن کارهای زشت
- ۳۸۲ هدایت به سوی بدی
- ۳۸۳ جلوگیری از راه راست
- ۳۸۵ به کارگیری انواع وسایل برای گمراه کردن
- ۳۸۷ وعده های فریبکارانه
- ۳۸۹ در پی تسلط همه جانبه بر افراد
- ۳۹۰ ساده جلوه دادن خلاف
- ۳۹۱ دعوت به زشتی و نادانسته بر خدای سبحان سخن گفتن
- ۳۹۳ امر به منکر
- ۳۹۴ وعده ی فقر هنگام بخشش
- ۳۹۶ ایجاد ترس و اضطراب
- ۳۹۸ ایجاد کینه و دشمنی بین افراد
- ۳۹۹ راهنمایی به سوی عذاب سوزان جهنم
- ۴۰۰ اعلان بیزاری از پیروانش
- ۴۰۰ خوارکننده ی انسان
- ۴۰۲ کید ضعیف
- ۴۰۴ فصل سوم: عوامل زمینه ساز ولایت شیطان
- ۴۰۴ اشاره
- ۴۰۶ روگردانی از یاد خدای مهربان
- ۴۰۸ شرک
- ۴۰۹ سنگدلی
- ۴۱۱ فخر فروشی، بخل و خودنمایی
- ۴۱۴ ربا
- ۴۱۴ نداشتن ایمان واقعی
- ۴۱۵ کفر

- ۴۱۵ پیروی از سنت های پیشینیان بدون تعقل در آن ها
- ۴۱۶ تذبذیر
- ۴۱۸ گفتار غیر مؤدبانه و ناپسند
- ۴۱۸ دروغ
- ۴۲۰ مجادله ی غیر عالمانه
- ۴۲۱ نجوا
- ۴۲۲ دنیاگرایی و تبعیت از هوای نفس نامشروع
- ۴۲۴ پیروی از گام های ابتدایی شیطان
- ۴۲۵ حُبّ شهوات
- ۴۲۸ شراب، قمار و بت پرستی
- ۴۲۹ کسب مال حرام و تربیت نادرست فرزندان
- ۴۳۱ گناهان و امراض باطنی
- ۴۳۲ خواهان سعادت و کمال نبودن
- ۴۳۳ ناسپاسی
- ۴۳۶ فصل چهارم: موانع تحقق ولایت شیطان
- ۴۳۶ اشاره
- ۴۳۸ هوشیاری همه جانبه
- ۴۴۳ اخلاص
- ۴۴۴ بندگی خدای بی نیاز
- ۴۴۵ ایمان و توکل
- ۴۴۶ استعاذه
- ۴۵۱ تقوا همراه با یاد خدا
- ۴۵۲ نماز
- ۴۵۴ فضل و رحمت ویژه ی الهی
- ۴۶۲ فصل پنجم: عواقب زیانبار ولایت شیطان و صفات افراد در تحت لوای آن
- ۴۶۲ اشاره

- الف. عواقب زیانبار ولایت شیطان ۴۶۴
- اشاره ۴۶۴
- زیان آشکار و خسارت همه جانبه ۴۶۴
- گمراهی و آتش سوزان ۴۶۶
- کینه و دشمنی بین افراد ۴۶۶
- کفر ۴۶۷
- عدم محبوبیت الهی ۴۶۷
- ب. صفات افراد در تحت لوای ولایت شیطان ۴۶۸
- اشاره ۴۶۸
- کافران ۴۶۸
- مشرکان ۴۶۸
- گمراهان ۴۶۹
- اسرافگران ۴۶۹
- ظلم کنندگان ۴۶۹
- دروغگویان و گناهکاران ۴۷۰
- حزب شیطان ۴۷۰
- زیانکاران ۴۷۰
- بی خردان ۴۷۱
- یاران آتش سوزان ۴۷۱
- خاتمه ۴۷۲
- خلاصه ی مطالب ۴۷۲
- کتاب نامه ۴۷۸
- درباره مرکز ۴۹۰

ولایت در قرآن : ولایت رحمانی و ولایت شیطانی

مشخصات کتاب

سرشناسه: حق جو، عبدالله

عنوان و نام پدیدآور: ولایت در قرآن (ولایت رحمانی و ولایت شیطانی) [کتاب] / عبدالله حق جو.

مشخصات نشر: قم: زائر، 1389.

مشخصات ظاهری: 464 ص.

فروست: آستانه مقدسه قم پژوهشکده علوم و معارف قرآنی علامه طباطبائی؛ 53.

شابک: 55000 ریال: 2-167-180-964-978

یادداشت: کتابنامه: ص. 451-464؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: ولایت -- جنبه های قرآنی

رده بندی کنگره: BP104/ و8 ح7 1389

رده بندی دیویی: 297/159

شماره کتابشناسی ملی: 2751461

ص: 1

اشاره

ولایت در قرآن (ولایت رحمانی و ولایت شیطانی)

عبدالله حق جو.

ص: 3

اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلِهِ كَرِيمِهِ تُعِزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ
وَتُدِلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَأَهْلَهُ وَتَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ
وَالْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ وَتَرْزُقُنَا بِهَا كَرَامَةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. (1)

تقديم به محضر امير مهربانى، صاحب دولت الهى،

حامل پرچم قسط و عدل جهانى، گسترش دهنده ی

مهر و صفا، موعود اولیا، تجلی همه ی

زیبایی ها، خلیفه ی خدا، فرزند خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

حضرت حجت بن الحسن المهدی - روحی فداه -؛

خاک بادا تن سعدي، اگرش تو نپسندی حیف باشد که تو فخر من،

ومن عار تو باشم

ص: 5

سپاس و تشکر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على الخليفة الاعظم محمد المصطفى وآله الطاهرين و لعنه الله على اعدائهم اجمعين.

پس از حمد و سپاس که مخصوص ذات پاک و بی همتای خداوندی است، بر خود لازم می دانم مراتب قدردانی و تشکر خود را از همه ی استادان بزرگوaram از ابتدای زندگی تاکنون، و همه ی کسانی که در توفیق این جانب برای تحصیل علم، نقش داشته اند به ویژه پدر و مادرم، و نیز از اساتید بزرگوaram بویژه آیت الله سید ابوالفضل میر محمدی دام ظلّه و حجت الاسلام والمسلمین علی اکبر بابائی زیدعزه تشکر می کنم.

ص: 6

مقدمه پژوهشگرده 23

پیشگفتار 25

بخش اول: کلیات و تعاریف

فصل اول: معنا و مفهوم ولایت 31

معنای ولایت در لغت 33

معانی ولایت در قرآن 36

ولایت خداوند متعال 38

ولایت غیر خداوند متعال 39

الف. ولایت مثبت در قرآن 39

ب. ولایت منفی در قرآن 43

معنای ولایت 46

فصل دوم: مفهوم خلیفه و شیطان 47

معنای خلیفه در لغت 49

معنای خلیفه در کاربردهای قرآنی 49

ص: 7

منظور از خلیفه 55

فرق خلافت با امامت، نبوت و رسالت 56

نکاتی درباره‌ی کلمات مذکور 58

معنای شیطان در لغت 60

شیطان در کاربردهای قرآنی 60

منظور از شیطان 63

بخش دوم: ولایت خلیفه‌ی الهی در قرآن

فصل اول: ضرورت خلافت الهی و مصادیق عینی آن 67

ضرورت خلافت الهی 69

الف. دلیل عقلی 69

ب. آیات قرآن 69

ج. روایات 74

مصادیق عینی خلافت 76

لزوم سنخیت 76

اسامی و تعداد خلفای الهی 77

لزوم ایمان به همه‌ی پیامبران و اوصیاء علیهم السلام 82

اشکال و پاسخ 83

فصل دوم: صفات خلیفه‌ی الهی 87

اهمیت شناخت صفات خلیفه‌ی الهی 89

ص: 8

الف. صفات ثبوتی 94

هدایت یافته از همه ی جهات 94

برخوردار از علم گسترده 95

عصمت داشتن 97

صفات مشترک: ایمان و یقین کامل داشتن 100

تسلیم محض در پیشگاه خدای حکیم 102

عبادت و بندگی خدای سبحان 103

اعتماد بر خدای متعال 105

شکرگزار 106

ترس از خدا 107

پارسایی 108

فروتنی و تواضع 109

نیکوکاری 110

سعه ی صدر 111

تحمل مشکلات 111

کرامت نفس 113

نرم خو 113

بردبار 114

عفو و بخشش 115

احسان 115

نیکی به پدر و مادر 116

مورد پسندِ خدا بودن 117

مقرب و آبرومند در پیشگاه پروردگار 118

ص: 9

صداقت در گفتار و کردار 121

مداومت بر ذکر آخرت 123

ترس از عذاب آخرت 124

قدرت و بصیرت ملکوتی داشتن 125

خوردن از پاکیزه ها 127

زندگی در متن جامعه 128

ب. صفات سلبی 129

پیراستگی از امراض روحی و قلبی 129

پیراستگی از شرک 130

پیراستگی از ظلم 131

تنزه از گمراهی 132

تبعیت نکردن از هوای نفس خود و دیگران 133

پرهیز از زورگویی، عصیانگری و شقاوت 133

فصل سوم: ویژگی های ولایت خلیفه ی الهی 135

داشتن دین حق 137

ولایت خلیفه ی الهی، تجلی ولایت خدای سبحان 138

هدایت به امر الهی 139

داشتن برنامه ی مدون الهی 141

برخورداری از وحی و الهام 141

دعوت همراه با ادله ی روشن 142

دعوت مبتنی بر برهان های قاطع، موعظه ی حسنه و جدال احسن 142

اخراج از ظلمات به سوی نور 143

احیاء 145

دعوت همراه با انذار و بشارت 146

نهی از اطاعت شیطان 148

نهی از شرک 149

دعوت به سوی خدا و بندگی در پیشگاه او 149

دعوت برای ایمان به آخرت 150

دعوت به تقوا 151

تبلیغ رایگان 151

دعوت از روی دلسوزی و خیرخواهی 152

روشنگری در امور اختلافی 154

یادآوری نعمت های الهی 154

دعوت به شکرگزاری 155

دعوت به تفکر و تعقل 156

برخوردار از تزکیه و تعلیم و کاربردی کردن آن دو 158

تغییر مثبت 159

دعوت به استغفار و توبه 160

طرد نکردن افراد مؤمن 161

ص: 11

تصدیق همه ی ادیان حقّ قبل و بعد از خود 162

پرهیز از خودخواهی و دعوت به خود یا غیر خدای سبحان 162

فصل چهارم: عوامل بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی 165

تفکر صحیح 168

تعقل 169

ایمان 170

تسلیم 173

تبعیت و اطاعت 174

داشتن خوف و خشیت الهی 178

علم 179

تلاوت قرآن 181

تقوا 185

صدق 187

اخلاص 188

عمل صالح 190

عمل به واجبات 193

اقامه ی نماز 193

پرداخت زکات 194

ص: 12

روزه گرفتن 195

ادای خمس 196

انجام مناسک حجّ واجب 196

امر به معروف و نهی از منکر 197

جهاد در راه خدا 198

پاکدامنی 199

مراعات حجاب برای خانم ها 200

تولی و تبرّی 200

صلوات فرستادن 202

یقین 203

اصلاح خویش 205

توکل 208

خشوع 210

صبر و استقامت 210

فصل پنجم: موانع بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی 213

عصیان 215

انجام گناهان بزرگ 217

شرک 221

ص: 13

نامیدی از رحمت بی انتهای الهی 222

ایمن بودن از مکر الهی 224

عقوق والدین 225

قتل نفس محترمه 227

تهمت زنا به زنان با ایمان 228

خوردن مال یتیم 229

فرار از میدان جهاد 231

ریاخواری 233

سحر 234

زنا 236

سوگند دروغ 237

غُلُول (خیانت) 238

نپرداختن زکات واجب 239

شهادت دروغ و کتمان شهادت حق 240

شُرْبُ خَمْرُ 240

ترک عمدی نماز و واجبات دیگر 241

نقض پیمان و قطع رَحِم 242

اسراف 244

تبعیت از هوای نفس نامشروع 246

تبعیض در ایمان 250

مغرور به علوم مادی 251

تکذیب و افترا 253

استهزا 256

اصرار بر گناه 257

فصل ششم: آثار ولایت خلیفه ی الهی و صفات افراد در تحت لوای آن 261

الف. آثار ولایت خلیفه الهی 263

رضوان الهی 264

جلب مَحبت الهی 265

داشتن برنامه ی زندگی مطمئن و هدفمند 266

زندگی پاکیزه 267

شِفای جسمی و روحی 268

افزایش قوَّت روحی، جسمی و مادی 269

آرامش 271

داشتن نور برای حرکت در ظلمات 275

هدایت و تکامل معنوی 276

داشتن تقوا و بهره مندی از ثمرات آن 277

تأخیر اجل مقَدّر به اجل مسَمّی 278

رستگاری 280

رحمت ویژه الهی 282

بخشش گناهان 284

نصرت الهی 285

همنشینی با انبیا، اوصیا، شهدا و اولیا 286

بهشت ابدی همراه با سلام خدای مهربان و ملائک 288

ایمنی از پیش آمدهای ترسناک عالم آخرت 291

برخورداری از طلب آمرزش و دعای فرشتگان 293

تثبیت الهی 293

بشارت ها 294

ب. صفات افراد در تحت لوای ولایت خلیفه ی الهی 297

تسلیم شدگان 297

ایمان آورده ها 297

پارسایان 298

بیمناکان 298

راستی پیشگان 299

نیکوکاران و اصلاحگران 299

شکیبایان 300

فرو بردگان خشم و احسان کنندگان 300

چند صفت پسندیده در یک آیه 300

مهربان و دلسوز به همدیگر 301

امانتداران و متعهدان به پیمان های شرعی 303

شاهدان حقگو 303

حافظان عفت و پاکدامنی 303

نیکان 304

ص: 16

به ترین آفریدگان 304

صاحبان خِرد 304

صاحبان بصیرت 304

خوشبخت 305

حزب الله 305

اهل بهشت 305

بخش سوم: ولایت شیطان از نگاه قرآن

فصل اول: تحقیق خارجی شیطان و صفات او در قرآن 309

تحقق خارجی شیطان از منظر قرآن 311

ادله ی منکرین و پاسخ آن 311

فلسفه ی وجودی شیطان 313

نحوه ی خلقت و سنخ وجودی شیطان 314

علت دیده نشدن شیطان و لشکریانش 318

حدود تسلط شیطان 319

چگونگی تشخیص الهام مَلک و وسوسه ی شیطان 321

صفات شیطان در قرآن 324

متکبر 324

کافر 325

فاسق و عصیانگر 326

ناسپاس 327

طغیانگر و سرکش 328

دشمن سرسخت انسان 330

رانده شده از منزلت معنوی 331

بی ارزش شده 332

مهلت داده شده 333

همراه بد 334

وسوسه گر پنهانکاری که دست بردار نیست 335

فصل دوم: خصوصیت ولایتمداری شیطان در قرآن 339

ولایت همراه با دشمنی 341

گمراه کردن 342

روش های گمراه کردن شیطان 343

وسوسه کردن 343

لغزاندن 346

گام به گام و تدریجی 347

ایجاد سرگرمی به آرزوها 348

ایجاد خرافاتی گری 349

ایجاد تغییر در آفرینش 349

القای مطالب شبهه انگیز برای مجادله با حق 351

ایجاد فراموشی 353

فتنه گری 354

زیبا نشان دادن کارهای زشت 355

هدایت به سوی بدی 357

به کارگیری انواع وسایل برای گمراه کردن 360

وعده های فریبکارانه 362

در پی تسلط همه جانبه بر افراد 364

ساده جلوه دادن خلاف 365

دعوت به زشتی و نادانسته بر خدای سبحان سخن گفتن 366

امر به منکر 368

وعده ی فقر هنگام بخشش 369

ایجاد ترس و اضطراب 371

ایجاد کینه و دشمنی بین افراد 373

راهنمایی به سوی عذاب سوزان جهنم 374

اعلان بیزاری از پیروانش 375

خوارکننده ی انسان 375

کید ضعیف 377

فصل سوم: عوامل زمینه ساز ولایت شیطان 379

روگردانی از یاد خدای مهربان 381

شرک 383

سنگدلی 384

فخرفروشی، بخل و خودنمایی 386

ریا 389

نداشتن ایمان واقعی 389

کفر 390

پیروی از سنت های پیشینیان بدون تعقل در آن ها 390

تذیر 391

گفتار غیر مؤدبانه و ناپسند 393

دروغ 393

مجادله ی غیر عالمانه 395

نجوا 396

دنیاگرایی و تبعیت از هوای نفس نامشروع 397

پیروی از گام های ابتدایی شیطان 399

حُبّ شهوات 400

شراب، قمار و بت پرستی 403

کسب مال حرام و تربیت نادرست فرزندان 404

گناهان و امراض باطنی 406

خواهان سعادت و کمال نبودن 407

ناسپاسی 408

فصل چهارم: موانع تحقق ولایت شیطان 411

هوشیاری همه جانبه 413

اخلاص 418

بندگی خدای بی نیاز 419

ص: 20

ایمان و توکل 420

استعاذه 421

تقوا همراه با یاد خدا 426

نماز 427

فضل و رحمت ویژه ی الهی 429

فصل پنجم: عواقب زیانبار ولایت شیطان و صفات افراد در تحت لوای آن 437

الف. عواقب زیانبار ولایت شیطان 439

زیان آشکار و خسارت همه جانبه 439

گمراهی و آتش سوزان 441

کینه و دشمنی بین افراد 441

کفر 442

عدم محبوبیت الهی 442

ب. صفات افراد در تحت لوای ولایت شیطان 443

کافران 443

مشرکان 443

گمراهان 444

اسرافگران 444

ظلم کنندگان 444

دروغگویان و گناهکاران 445

حزب شیطان 445

زیانکاران 445

بی خردان 446

یاران آتشِ سوزان 446

خاتمه 447

خلاصه ی مطالب 447

کتابنامه 453

ص: 22

(إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ...)

قرآن کتاب انسان سازی و بزرگترین معجزه جاوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، اگر نوع مردم در برابر معجزات فعلی چون شق القمر و تسبیح سنگ ریزه و شفای مریضان و زنده کردن مردگان انگشت تعجب به دندان گرفته و به عجز و ناتوانی خود اعتراف و اقرار می کنند، عالمان و فرهیختگان در برابر قرآن کریم که معجزه قولی خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله است به خاک افتاده و خدای آنرا پرستش و سجده می کنند و اشک شوق از قلب و دل در برابر عظمت قرآن جاری کرده و گویای آن هستند که (الخواص للقولیه و العوام للفعلیه اطوع).

وجه اعجاز قرآن گرچه در فصاحت و بلاغت آن آشکار است اما مهمترین وجه اعجاز این کتاب الهی نه مسأله «صرفه» است و نه معجزات علمی و خبرهای غیبی و نه جنبه های ادبی و فصاحت و بلاغت آن، بلکه قرآن کتاب انسان سازی است و تربیت قرآنی، فردی چون حضرت امیر علیه السلام پدید آورده است که فخر کائنات و سرآمد و قطب اولیاءالله است، اعجاز قرآن را باید در معارف بلند آن و در خداشناسی و معرفی اسماء و صفات الهی جستجو نمود، هرگز و هرگز کتابی در معرفی توحید که غایت آمال و کعبه آرزوهای اولیاءالله است به پایه قرآن نمی رسد این همه فیلسوف و متکلم و عارف در طول تاریخ آمده اند و همه ریزه خوار سفره قرآن بوده و هستند و همه در برابر آن سر تعظیم فرود آورده اند.

پژوهشکده علوم و معارف قرآنی علامه طباطبائی رحمه الله با فضل و عنایت خداوند متعال و با استعانت از حضرت ولی عصر علیه السلام و در پرتو کرامات حضرت فاطمه معصومه علیها السلام که با هدف جذب محققان، مولفان و مترجمان و صاحب نظران در زمینه های مختلف علوم و معارف

قرآنی جهت استفاده از ظرفیت های موجود انقلاب شکوهمند جمهوری اسلامی به منظور پژوهش و تحقیق در علوم قرآنی، ترویج و تبیین معارف والای قرآن کریم، تدوین کتب و پژوهش های علمی و تحقیقی و تربیت محققان و مدرسان در حوزه های مختلف علوم قرآنی توسط آستانه مقدسه حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در سال 1388 تأسیس گردید و پژوهش های روز آمد را وجهه همّت خود قرار داده است.

تأسیس این پژوهشکده که از اهداف دیرینه حضرت آیت الله مسعودی خمینی تولیت معظم آستانه مقدسه بوده با زحمات و تلاش پی گیر و مجدّانه ایشان به انجام رسید و اکنون دست همه ی محققان این عرصه را به گرمی می فشارد.

در اینجا لازم است از مؤلف محترم کتاب حاضر جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای عبدالله حق جو که برای پدید آوردن این اثر تلاش فراوان داشته و زحمت زیاد کشیده صمیمانه تشکر کنیم.

پژوهشکده

علوم و معارف قرآنی علامه طباطبائی رحمه الله

ص: 24

هنگامی که آیات شریفه ی دارای کلمه ی «ولی»، یا مشتقات آن، ملاحظه گردد، تصدیق خواهد شد که در بعضی آیات، مثبت و ستوده شده و در برخی دیگر، به نحوی مذمت شده است. و به عبارتی در دو سوی جبهه ی متضاد مثبت و منفی به کار رفته است. مراد از مثبت، ولایتی است که از قرآن مجید آن را به رسمیت شناخته و تجویز کرده است و بالاتر این که از پیروان خود خواسته شده، آن را بپذیرند و از برکات دنیوی و اخروی اش بهره مند شوند و قرار گرفتن در حوزه ی ولایت مثبت، از لوازم دینداری و خداپرستی است. از آن سو، قرآن مجید از نوعی ولایت منفی به شدت مذمت کرده، نپذیرفتن آن را از پیروانش خواستار شده و چنین ولایتی را نقطه ی مقابل تدین و مسلمانی شمرده است، جامعه ی قرآنی، جامعه ای است که از این ولایت مورد نهی اکید قرآن، به در آمده باشد.

بنابراین، یکی از مسائل مهم و سرنوشت سازی که در قرآن مجید نسبت به آن، هدایتگری شده، دو نوع ولایت حق و باطل است و اعمال بندگان در صورتی پذیرفته می شود که در زیر لوای ولایت حق که پرچمدار آن خلیفه ی الهی (1) است، باشند (2) و از ولایت باطل که پرچمدار آن شیطان (3) است، پرهیزند. در روایات نیز، ولایت حق جایگاهی بس مهم دارد و از مهم ترین ارکان دین اسلام، شناخت و در لوای آن بودن، معرفی شده است.

ص: 25

-
- 1- مراد از خلیفه ی الهی، پیامبران و اوصیای عظام [ذ] هستند که به دلیل عمومیت معنای کلمه ی «خلیفه ی الهی» و شمول آن بر انبیا و اوصیا علیهم السلام با استفاده از آیه ی شریفه ی (وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً)؛ بقره / 30، انتخاب شده است.
 - 2- مؤید آن جمله ای است که در زیارت جامعه آمده: بموالیاتکم تقبل الطاعه المفترضه.
 - 3- مراد از شیطان، آن موجود جنی به نام ابلیس است که بر اثر عبادت و بندگی به مقام ملک نایل شد و بعد از خلقت حضرت آدم علیه السلام و جعل او به عنوان خلیفه ی الهی و امر ملائکه به سجده در برابر او، از امثال امر

همچنان که ملکوتی بودن ملائکه و از مقربین بودن آنان در پیشگاه الهی، مشروط به سجده و خضوع در برابر خلیفه ی الهی بوده، ملکوتی شدن دیگر افراد بشری نیز مشروط به تعظیم، تبعیت و اطاعت از او خواهد بود، و هر کس در برابر خلیفه ی الهی مخالفت کرده و از پیروی او خودداری ورزد، نشانه ی دنباله روی از شیطان بوده و همچون او از قرب درگاه الهی مطرود و محروم خواهد شد.

در قرآن مجید، درباره ی هر دو ولایت حق و باطل، در آیات سوره های مختلف به مناسبت هایی هدایتگری شده است؛ لذا برای شناخت به تر آن دو ولایت و کمک به اهداف عالی قرآنی و بهره گیری بیش تر از فیض های آن، موضوع مذکور در این کتاب با یک مقدمه و سه بخش در قالب 13 فصل و یک خاتمه بررسی می شود.

باشد مورد عنایت و دستگیری سکاندار ولایت حق در این زمان بقیه الله الاعظم علیه السلام قرار بگیریم و قرآن کریم نیز برای کمک به تدبیر صحیح در آیات شریفه ی آن، در روز قیامت از ما شفاعت کند.

برخی دانش ها و شناخت ها در معرفت شناسی، دارای نقش ویژه بوده که در این میان، انسان شناسی و شناخت کمال جویی او اهمیتی سرنوشت ساز دارد؛ زیرا اگر انسان، با چشم بسته وارد میدان کمال گرایی شود، و از موانع آن سیر تکاملی غفلت ورزد، یقیناً فریب می خورد، به ویژه آن که در پی او دشمن سوگند خورده و مسلحی به نام شیطان است که به شرارت او، موجودی آفریده نشده و نخواهد شد؛ زیرا شعله های غضب، چنان او را گرفته است که به خود نیز رحم نکرد و محصول 6 هزار سال عبادت خویش را با لحظه ای استکبار، یک جا به آتش کشید. (1)

او که به این خودسوزی بزرگ، تن داده است، چگونه به غیر خود مخصوصاً انسان که سبب رانده شدن اوست، رحم کند؟! اصرار قرآن بر معرفی او به انسان از این روست که

ص: 26

1- نهج البلاغه، خطبه ی 92؛ سخن امیر مؤمنان علیه السلام: و کان قد عبدالله سته آلاف سنه لا یدری أ من سنی الدنیا او من سنی الاخره عن کبر ساعه؛ البته کلمه «لا- یدری»، منظور خود گوینده نیست، بلکه برای دیگران بوده، یعنی برای دیگران معلوم نیست که آن مدت عبادت، دنیوی یا اخروی بوده است؟!

آدمی بداند، دشمنی خطرناک و با چه مانع بزرگی در مسیر کمال طلبی روبه روست(1). و نیز دریابد که پیروزی بر چنین دشمن آگاه، مسلح، شرور و ناآرام، با هیچ فتح دیگری در میانه ی آسمان و زمین، سنجیدنی نیست؛ زیرا زمین، آسمان و کوه هایی از طلا و معادن گرانها... همگی به پایان می رسند و سرانجام نابود می شوند، اما فیض و فوز پیروزی بر شیطان، ابدی و فناپذیر است.

یک جلوه ی مهم و شفاف از این فیض ابدی که بهره ی افراد با عمل است، ولایتمداری از ولایت خلفای الهی، پیامبران و اوصیای آنان مخصوصاً در این برهه، ولایت اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

در حدیثی نقل شده است:

«شخصی به امام صادق علیه السلام عرض می کند: آنچه خداوند از محبت و شناخت عطایم فرموده، از دنیا و هر چه در آن است، برایم دوست داشتی تر است؛ آن شخص می بیند: با گفتن این سخن، آثار غضب در چهره ی امام صادق علیه السلام، ظاهر شد؛ و با آن حالت فرمود: آیا محبت و ولایت ما، با دنیا و هر آنچه در آن است، سنجیدنی است که این گونه مقایسه می کنی؟! شما با محبت و ولایت ما، به حیات دائم می رسید»(2).

آری، اگر انسان ها با اهریمنی چون شیطان درافتند و او را شکست دهند، هدایایی چنین ملکوتی به دست می آورند که هر یک به تنهایی از همه ی دنیا و ثروت های آن، با ارزش تر، بلکه سنجش ناپذیر خواهد بود.

ص: 27

1- همان، خطبه ی 192، ص 289؛ در این باره امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید: «فَأَصَدَّ بَحَّ أَعْظَمَ فِي دِينِكُمْ حَرْجاً وَأَوْزَى فِي دُنْيَاكُمْ قَدْحاً مِنَ الدِّينِ أَصَدَّ بَحْتُهُمْ لَهُمْ مُنَاصِبِينَ وَعَلَيْهِمْ مُتَالِّبِينَ فَاجْعَلُوا عَلَيْهِ حِدَّكُمْ وَلَهُ حِدَّكُمْ»؛ پس شیطان بزرگ ترین مانع برای دینداری، و زیانبارترین و آتش افروزترین فرد برای دنیای شماست! شیطان از کسانی که دشمن سرسخت شما هستند و برای درهم شکستشان کمر بسته اند خطرناک تر است. مردم! آتش خشم خود را بر ضد شیطان به کار گیرید، و ارتباط خود را با او قطع کنید.

2- بحارالانوار، ج 75، ص 265، باب 23، ح 177؛ قَالَ لَهُ يُونُسُ بْنُ يَعْقُوبَ: لَوْلَا لِي لَكُمْ وَمَا عَرَفَنِي اللَّهُ مِنْ حَقِّكُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا بِحَدِّ أَفِيرِهَا قَالَ يُونُسُ فَتَبَيَّنْتُ الْغَضَبَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ يَا يُونُسُ قِسِّ تَنَا بَغَيْرِ قِيَاسٍ مَا الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا هَلْ هِيَ إِلَّا سَدُّ فَوْزِهِ أَوْ سَرُّ عَوْرِهِ وَأَنْتَ لَكَ بِمَحَبَّتِنَا الْحَيَاةُ الدَّائِمَةُ؛ و در زیارت جامعه نیز آمده است: «فاز الفائزون بولايتكم بكم يسلك الى الرضوان و من جحد ولايتكم غضب الرحمان»؛ مفاتيح الجنان، زیارت جامعه، ص 1060.

انسان مسافری است که خواه ناخواه، به سوی خدای متعال سیر می کند؛ در این مسیر، اگر به لحاظ دستورهای تشریحی با حُسن اختیار خود، در راه مستقیم قرار گیرد، خداوند رابا اوصاف مهر و لطفش ملاقات می کند؛ و اگر با سوء اختیار خویش، به بیراهه برود، با اوصاف قهر و غضب الهی روبه رو می شود. در هر حال، خداوند متعال را ملاقات می کند، یکی به مهر است و دیگری به قهر. خلفای الهی انبیا و اوصیای آنان علیهم السلام مبعوث شده اند تا انسان، راه مستقیم را با وسوسه های انحرافی شیطانی، گم نکند و به بیراهه نرود و گمان نکند که با مرگ، از بین می رود؛ و در مسیر حرکت به سوی خداوند متعال، او را هدایت کنند و نیز زاد و توشه ی راه او را مشخص سازند.

بخش اول: کلیات و تعاریف

اشاره

در این بخش معانی و مفاهیم کلمات تشکیل دهنده ی موضوع کتاب در قالب دو فصل مورد بحث قرار خواهند گرفت، کلمه ی ولایت در یک فصل و دو کلمه ی دیگر خلیفه ی الهی و شیطان در فصل دوم قرار می گیرند و درباره ی معانی لغوی هر یک در کتاب های لغت و کاربرد آن ها در قرآن مجید بحث خواهد شد.

عناوین فصول این بخش عبارتند از:

فصل اول: معنا و مفهوم ولایت؛

فصل دوم: مفهوم خلیفه و شیطان.

ص: 29

اصل و ریشه ی کلمه ی ولایت از «ولی» است؛ لذا معنای آن را بررسی می کنیم، «ولی» به سکون لام بر وزن «رُمی»، مصدر است و به مفهوم قرب آمده؛ گفته می شود: «داره ولی داری»؛ خانه ی او نزدیک خانه ی من است.

بنابر گفته ی برخی اهل لغت:

«کلمه ی «وَلِيٌّ»، هنگام اراده ی اسم مصدر از آن، «وَلِيٌّ» مثل: نَعَى وَنَعِيٌّ می شود»⁽¹⁾.

با ملاحظه ی کتاب های لغت به نظر می رسد کلمه ی «ولی»، به معنای مطلق قرب باشد که اعم از قرب حسی و غیر حسی است؛ چنان که گفته اند: «ولی، اصل یدل علی قرب (2)»، «الولی، القرب و الدنو (3)»، بدون این که قرب را به قرب حسی یا غیر حسی مقید کنند، و این نبودن قید، نشانه ی آن است که «ولی»، به مفهوم قرب مطلق و حقیقت در همان قرب مطلق است.

اما درباره ی کلمه ی «ولی» اسم مصدر و مشتقات آن، معانی گوناگونی در کتاب های لغت ذکر گردیده، به گونه ای که در بعضی از آن ها نوشته شده است: برای کلمه ی ولی، معانی کثیری است و بعد حدود 21 معنا برای آن بیان می کنند و شواهدش را نیز می آورند (4)؛ معانی ای همانند محب، صدیق، مالک، ناصر، صهر، عبد، ابن عم، معتق، حلیف، عقید، امارت، خطه، سلطان، تابع، منعم علیه و....

ص: 33

-
- 1- تاج العروس، ج 20، ص 310، کلمه ی ولی.
 - 2- مقایس اللغه، ج 6، ص 141.
 - 3- تهذیب اللغه، ج 15، ص 447؛ تاج العروس، ج 20، ص 310؛ القاموس المحيط، ص 1209؛ مجمل اللغه، ج 4، ص 936 و محیط المحيط، 985.
 - 4- تاج العروس، ج 20، ص 310، کلمه ی ولی.

برای کلمه ی «ولایت» نیز معانی گوناگونی همچون: صاحب اختیار، سرپرست، سلطان، سلطنت و امارت، محبت و دوستی، نصرت، قرب و قرابت و بلاد سلطان به کار برده شده است. در این که کدام یک، معنای حقیقی کلمه ی «ولایت» به فتح یا کسر واو می باشد، اختلاف است و از آثار اهل لغت به دست می آید که لغویان در این باره دو دسته اند: عده ای هر دو کلمه را به یک معنا گرفته اند و برخی بین آن دو تفاوت قائل شده اند.

دسته ی اول، سه بیان دارند:

1. هر دو کلمه به معنای نصرت و یاری کردن است (1)؛ 2. هر دو کلمه به معنای قرابت است (2)؛ 3. هر دو کلمه به معنای تولی امر و سلطنت است و مانند کلمه ی «الدلاله» است که فتح و کسر دال آن موجب ایجاد دو معنا نمی شود (3).

دسته ی دوم از اهل لغت، بیانات متفاوتی دارند:

1. ولایت به فتح واو به معنای بلاد سلطان و به کسر واو به مفهوم امارت و سلطنت است (4)؛ 2. ولایت به فتح واو به معنای نصرت و به کسر واو به معنای امارت و تولی امر است (5)؛ 3. ولایت به کسر واو و فتح آن به معنای نصرت و به کسر واو فقط به معنای امارت و سلطه است (6)؛ 4. برخی لغت نویسان گفته اند: در نحوه ی حرکت «واو» چند قول است و بعد از ذکر اقوال، می نویسند: «عمده ی مطلب این که ولایت با فتح واو، مصدر است و با کسر، اسم مصدر، در مصدر به معنای نصرت و یاری کردن است و در اسم مصدر مثل خیاطه است، چون حکومت کردن و متولی امور شدن، خودش یک نوع از صنعت و حرفه است» (7).

از معانی ولایت، دو معنای آن، 1. سلطنت و امارت؛ 2. قرابت و نزدیکی؛ مورد توجه اهل لغت واقع شده و برخی هر یک از آن دورا معنای حقیقی ولایت می دانند.

ص: 34

1- الصحاح، ج 6، ص 253 و مصباح المنیر، 396.

2- محیط المحيط، 986.

3- مجمع البحرین، ج 1، ص 456.

4- تهذیب اللغه، ج 15، ص 449.

5- لسان العرب، ج 15، ص 312 و مفردات راغب، کلمه ی ولی.

6- ما اتفق لفظه و اختلف معناه، 471 و مجمل اللغه، ج 4، ص 937.

7- تاج العروس، ج 20، ص 310، کلمه ی ولی.

کسانی که قائلند معنای حقیقی ولایت، سلطنت و امارت است، دو دلیل می آورند: الف. نقل اهل لغت، چنان که بعضی تصریح کرده اند که حقیقت ولایت، همان تولی امر و سلطنت است؛ ب. تبادر (1)، یعنی آنچه از کلمه ی ولایت به ذهن متبادر می شود و ذهن انسان آن را می یابد و می فهمد، همان معنای امارت و سلطنت است نه غیر آن.

کسانی که معتقدند معنای حقیقی ولایت، قرابت است، نیز دو دلیل دارند: الف. از باب «ترد الاشياء الی اصولها»، باید دید ریشه ی ولایت به چه معناست، ریشه ی اصلی ولایت، ولی به معنای قرب است، چنان که اهل لغت چنین نوشته اند: «و اصله القرب و الدنو»؛ (2) ب. در تمام مشتقات کلمه ی ولی، معنای قرب وجود داشته و سایر معانی ولایت نیز به این معنا برمی گردد، چنان که بعضی نوشته اند: «و الباب کلّه راجع الی القرب» (3).

اما آنچه درباره ی معنای حقیقی ولایت به سلطنت و امارت، استناد به نقل برخی اهل لغت شده، نمی تواند دلیل بر معنای حقیقی باشد؛ زیرا برخی دیگر اهل لغت با آن نظریه مخالفت کرده اند، و دلیل تبادر نیز، قابل مناقشه است که تبادری، حاکی از معنای حقیقی است که عام باشد، در حالی که تبادر مذکور خاص و در بعضی موارد، همانند تاریخ نگاری وجود دارد؛ افزون بر آن، در معنای سلطنت و حکومت، یا سرپرست، مآل جامعی نیست که موارد دیگر را شامل شود، ولی در ولایت به معنای قرب امکانش است.

بنابراین، با توجه به مطالب فوق، معنای حقیقی ولایت، همان قرب است، و در موردی که قرینه ی خاصی برای اراده یکی از این معانی نبود، باید همان معنای کلی قرب را در نظر بگیریم، مثلاً اگر گفته شد: ولایت از آن خداست، باید گفت مراد، معیت خداوند با همه ی موجودات است. بنابراین، معلوم می شود مالکیت در تدبیر و تکفل امور و عهده دار شدن احکام و مسائل مؤلی علیه، لازمه و نتیجه ی حاصل از ولایت است نه اصل حقیقت و معنای مطابقی آن و هر جا ولایت را به مفهوم حکومت، امارت و سلطنت تفسیر می کنند، تفسیر به لوازم معنا

ص: 35

1- الجوامع و الفوارق، 126؛ دلیل بر تبادر به معنای سلطنت و حکومت، مراجعه به متون کتاب های اصیل عربی، همانند تاریخ طبری یا الكامل فی التاریخ، و تتبع کاربردهای عرفی این واژه، گویای این حقیقت است که از میان معانی مختلف ولایت، شایع ترین کاربرد آن، همین سلطنت و فرمانروایی است به طوری که می توان گفت: واژه ی ولایت به طور طبیعی به امارت و زمامداری، منصرف است، مگر این که قرینه ای در میان باشد.

2- مجمع البحرین، ج 1، ص 462 و تهذیب اللغه، ج 15، ص 321.

3- مقایس اللغه، ج 6، ص 142.

کرده اند نه بیان معنای حقیقی آن؛ زیرا قرب به دو قسم حسی و غیر حسی تقسیم می شود و امارت، تکفل امور و تدبیر مسائل مُوَلّی علیه، از لوازم قسم دوم است. به عبارت دیگر: آن امور بعد از تحقق قرب حسی یا غیر حسی است و امارت و سلطنت از لوازم نتیجه معنای قربت غیر حسی و ولایت است نه معنای اصلی ولایت.

نکته ی آخر این که ولایت در عنوان موضوع کتاب به کسرِ واو خوانده می شود.

معانی ولایت در قرآن

کلمه ی «ولی» در قرآن مجید با مشتقات مختلف آن، 233 بار به کار رفته است و از کلمات پُر استعمال محسوب می شود. از این تعداد 123 مرتبه به صورت اسم و 110 مرتبه به صورت فعل در قرآن به کار رفته است (1).

اما کلمه ی «ولایت»، فقط دو بار در قرآن مجید استعمال شده است (2):

(هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا)؛ (3) ولایت در آیه ی شریفه به معنای سلطنت و مالکیت است، یعنی در آن روز قدرت و سلطه مطلق الهی ظهور می کند و همگی

ص: 36

1- و به عنوان مثال می توان از فعل «تولّی» یادآور شد که دارای دو معنای متفاوت محبت و اعراض کردن است؛ معنای محبت مانند آیه ی شریفه ی: (وَ مَنْ يَتَوَلَّهِمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ)، مائده: / 51؛ و اما در باره ی معنای اعراض، برخی از اهل لغت نوشته اند: «آن معنا»، در صورتی است که با حرف «عن» متعدی شده باشد که گاهی در آیه، لفظ آن مذکور است؛ مانند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ)، انفال / 20؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا و فرستاده اش را اطاعت کنید و از او اعراض نکنید در حالی که سخنان او را می شنوید؛ و گاهی آن حرف، در تقدیر است؛ مانند: (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ)، آل عمران / 63؛ اگر روی از حق بگردانند (بدانند) که خدا از کردار مفسدان آگاه است. مفردات راغب / 886، کلمه ی ولی.

2- بنابر قرائت بعضی، در هر دو مورد آن، به صورت فتح «واو» است، پس ولایت با کسر «واو»، بنا بر آن قرائت، اصلاً در قرآن نیامده است و بنابر جواز هر دو وجه که بعضی قائل به آن هستند، با کسر «واو» نیز در قرآن آمده است؛ لذا برخی از اهل لغت نوشته اند: (مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ)، انفال / 72؛ با فتح «واو» و نیز با کسر آن، قرائت شده است؛ لسان العرب، ج 15، ص 401 و ما اتفق لفظه و اختلف معناه / 471.

3- کَهْف / 44؛ ولایتمداری و فرمانروایی حقیقی در روز قیامت، خاصّ خداست که به حق فرمان دهد و به ترین اجر و عاقبت نیکور نیز او عطا می کند.

تحت ولایت خدا در می آیند و به او ایمان می آورند و از آنچه در دنیا می پرستیده اند، بیزاری می جویند.

(وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا) 1؛ ولایت در آیه ی شریفه به معنای نصرت است.

در بعضی موارد در قرآن، کلماتی آمده که دارای مفاد بحث ولایت است، بدون این که کلمه ی ولی یا مشتقات آن استعمال شده باشد؛ ان شاء الله به برخی از موارد آن، در انواع کاربردهای ولایت اشاره خواهد شد.

بر اساس موارد استعمال قرآنی مراد از ولایت، نحوه ای نزدیکی بدون فاصله بین دو شیء است که نوعی رابطه بین آن دو برقرار باشد؛ گاهی رابطه بین دو طرف مساوی است و گاهی مخالف همدیگر؛ بدین معنا که گاهی یک چیز با دیگری همان رابطه را دارد که آن دیگری با او دارد، مانند اخوت. و گاهی رابطه ای که یک طرف با دیگری دارد، غیر از رابطه ای است که طرف مقابل با او دارد، مثل ابوت. اولی را - که رابطه ی طرفینی، تأثیر و تأثر متقابل و مساوی است رابطه ی دوستی و محبت، نصرت، یاری و اعانت و امثال آن می نامند که در برخی موارد مفید و دارای آثار مثبت و سازنده است و در بعضی موارد دیگر غیر مفید و دارای آثار منفی و عواقب سوء؛ چنان که دومی - که تأثیر و تأثر در آن یک جانبه است رابطه ی سرپرستی، رهبری و تدبیری می گویند.

رابطه ای که افراد جامعه و هم مسلکان با هم دارند، از سنخ اول است و رابطه ی خدای متعال با مخلوقات خود از سنخ قسم دوم است؛ البته خدای متعال آن قسم دوم رابطه را، قدرت و توانایی سرپرستی و تدبیر را برای خلفای خود جعل کرده است تا با آن ولایت، عهده دار تدبیر امور بندگانش که مورد رحمت خاص او هستند، بشوند و برای امتحان و تحقق اختیار آنان، در شیطان نیز قدرت و توانایی سلطه و تدبیر منفی قرار داده است.

بنابراین، مراد از معنای جامع ولایت، قرب و نزدیکی است که به صورت های گوناگونی مطرح شده؛ و آن قرب، یا قرب حسی است، مثل نزدیک و قریب هم بودن دو چیز بدون

فاصله‌ی اجنبی و شخص ثالث؛ یا قرب معنوی و غیر حسی است، مثل قرب دینی، قرب خویشاوندی، قرب اعتقادی، قرب دوستی، یاری و نصرت، قرب تدبیری و سلطنت و....

در قرآن کریم در بیش تر موارد، از نوع دوم که همان قرب غیرحسی و معنوی است، استعمال شده است، که در ذیل عنوان بعدی، (انواع کاربردهای ولایت در قرآن) به آن معانی اشاره خواهد شد.

برخی مفسران نوشته اند:

«مُحْصَلٌ وَ نَتِیْجَةُ یَ مَعْنَا یَ وَ لَایَتِ دَر مَوَارِدِ اسْتِعْمَالِ اَنْ، عِبَارَتِ اسْتِ از یک نحو قدرت و نزدیکی که موجب نوعی از حَقِّ تصرف و مالکیت تدبیر می شود»⁽¹⁾.

انواع کاربردهای ولایت در قرآن

ولایت در قرآن مجید، در قالب کاربردهای مختلف، معانی گوناگونی استعمال، و در تقسیم بندی آن، روش های مختلفی اعمال شده؛ مانند ولایت مثبت و منفی در قرآن یا ولایت ایجابی و سلبی یا ولایت ذاتی و غیری یا ولایت حق و باطل یا ولایت خدای متعال و....

اما در این کتاب، ولایت به دو قسم ولایت خدای متعال و غیر او و قسم دوم نیز به دو نوع دیگر، ولایت مثبت و ولایت منفی در قرآن، تقسیم شده است.

ولایت خداوند متعال

ولایت خدای متعال به دو گونه ی تکوینی و تشریحی قابل تصور است.

ولایت تکوینی: یعنی تصرف در همه ی اشیا و تدبیر امر خَلْق به هر صورتی که اراده کند؛ و به آن ولایت حقیقی نیز می گویند.

مانند آیه ی شریفه ی: (أَنْتَ وَلِیُّ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ) 2؛ و نیز آیه ای به معنای ولایت تکوینی بدون لفظ «ولِیٌّ»: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ اِنَّهُ اِلَیْهِ تُحْشَرُونَ) 3.

ص: 38

ولایت تشریحی: عبارت از هدایت، توفیق، تشریح و جعل قوانین دینی است(1)، اگر چه هدایت، ارشاد دینی بر همه ی افراد عرضه می شود، تنها گروهی از آنان، این ولایت تشریحی را می پذیرند و زیر پرچم ولایت الهی قرار می گیرند. بر این اساس خداوند متعال ولیّ مؤمنین و متقین است و دیگران از چنین ولایتی بهره ندارند؛ و به آن ولایت اعتباری نیز می گویند.

مانند آیات شریفه ی: (وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) 2؛ (وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ) 3.

علت نامگذاری آن به ولایت تشریحی، این است که ناشی از دین و دین مداری است، وگرنه ولایت خداوند متعال بر مؤمنین و متقین به معنای واقعی کلمه ی «مطلقه» است و همه ی شؤون آنان را شامل می شود و اعم از ولایت تکوینی و تشریحی است.

آیه به معنای ولایت تشریحی بدون لفظ ولیّ:

(وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) 4.

ولایت غیر خداوند متعال

الف. ولایت مثبت در قرآن

1. ولایت خلیفه ی الهی (انبیای و اوصیای عظام علیهم السلام)

ولایت خلیفه ی الهی همچون مستخلف عنه، به دو صورت ولایت تکوینی و تشریحی قابل تصور و تحقق است.

ص: 39

1- در باره ولایت تشریحی صاحب تفسیر المیزان می نویسد: و ذکر تعالی أيضا لنفسه الولایه علی المومنین فیما یرجع إلی أمر دینهم من تشریح الشریعه و الهدایه و الإرشاد و التوفیق و نحو ذلك کقولہ تعالی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ: البقره: 257؛ المیزان، ج 6، ص: 13.

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) 1؛ ولایت در آیه مطلق بوده و شامل هر دو ولایت تکوینی و تشریحی می شود.

آیه متضمن معنای ولایت تکوینی بدون لفظ *إِنْ*، مانند خلق پرده با *كَلِمَةٍ*، توسط حضرت عیسی علیه السلام (وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأُذُنِي) 2 یا آیه دیگر به معنای ولایت تشریحی انبیاء علیهم السلام بدون لفظ *إِنْ*: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ) 3.

ولایت برای انبیا و اوصیای آنان، ولایت *تَبَعِي* و به اذن الهی است؛ و ولایت تکوینی و تشریحی آنان نسبت به ولایت خدای متعال محدود است؛ مثلاً در ولایت تشریحی؛ آنان اختیار وضع قوانین ندارند؛ اما وظیفه ی ابلاغ و تبیین احکام الهی را دارند، گرچه بعضی مفسران نوشته اند:

با توجه به عطف «رسوله و الذین آمنوا» به «ولیکم الله»، هرگونه ولایتی که برای خدای متعال ثابت است، برای انبیا و اوصیای آنان نیز ثابت می شود (1).

اگر مراد از آن ولایت از جهت سعه آن است، صحیح نیست؛ و چنانچه مراد فقط داشتن ولایت تکوینی و تشریحی بدون توجه به سعه ی آن باشد، جای شبهه نیست؛ زیرا ولایت خلفای الهی علیهم السلام تبعی و عرضی است، وقتی تبعی شد، به طور قطع نسبت به ولایت اصلی، محدود می شود؛ چرا که محدودیت از لوازم تبعیت و وابستگی است؛ البته آن امر محدودیت نسبت به ولایت خدای متعال است و نسبت به ولایت غیر خدا، گسترده خواهد بود (2).

ص: 40

1- المیزان، ج 6، ص 11.

2- همچنان که: (لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ)، بقره / 255؛ نسبت به خدای متعال است، نسبت به جانشین او نیز بالتبع خواهد بود.

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ 1 .

«اولیاءکم» در آیه به معنای محبت و نصرت است که شامل دنیا و آخرت می شود؛ اما این که چه نوع ولایتی است، تشریحی یا تکوینی؟ با توجه به مفاد آیه، بیش تر جنبه ی تشریح، هدایت و نصرت در امور دینی دارد.

اما برخی ملائکه با صرف نظر از آیه ی مذکور، دارای ولایت تکوینی بر مؤمنین و کافرین هستند؛ نمونه ی بارز آن، قبض روح انسان هنگام مرگ است(1).

3. ولایت مؤمنین بر یکدیگر

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ 3 .

«اولیاء»، در آیه به معنای نصرت، تعهد و مسؤلیت مؤمنین در قبال همدیگر است؛ و طبق تفسیری:

«ولایت تدبیری است که بعضی از مؤمنین متولی امر دیگری می شوند»(2). به همین جهت بعضی افراد مؤمن، امور بعضی دیگر را عهده دار می شوند؛ امر به معروف و نهی از منکر، به دلیل ولایت داشتن آنان در امور یکدیگر است، آن هم ولایتی که شامل کوچک ترین افراد جامعه می شود.

ص: 41

1- یا آیه ی دیگر که ملکی بر حضرت مریم علیها السلام نازل می شود و به اذن الهی تصرف در تکوینیات نموده و به او فرزندی عطا می کند: (قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا)؛ مریم / 19.

2- المیزان، ج 9، ص 353.

4. ولایت ولیّ دم

(وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰناً) 1 .

معنای آیه این است: کسی که مظلومانه و به ناحق کشته شد، خدای متعال برای صاحب خون او، به عنوان ولیّ دم، سلطنت قرار داده است تا قاتل را از طریق محکمه ی شرعی قصاص کند یا خون بها بگیرد یا ببخشد.

5. ولایت ولیّ سفیه، ضعیف و ناتوان

(فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ) 2 .

آیه درباره ی قرض و معامله ی نسیه می فرماید: اگر مدیون، سفیه یا صغیر یا کسی که توان املا یا نوشتن و امضا را ندارد، باشد، ولیّ و سرپرست شرعی او، با لحاظ صلاح وی، آن را املا کند یا بنویسد و امضا کند.

6. ولایت ولیّ نکاح

(وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يُعْفُوا أَوْ يُعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدُهُ النَّكَاحِ) 3 .

آیه ی شریفه درباره ی طلاق زنی است که فقط عقد ازدواج بر او خوانده شده و مراسم نکاح را انجام نداده است، لذا حق مطالبه ی نصف مهر را دارد، اگر خواست، آن را می بخشد و بدون گرفتن چیزی از شوهرش طلاق می گیرد یا کسی که پیوند ازدواج به دست اوست، یعنی ولیّ و سرپرست شرعی او، آن را ببخشد.

1. ولایت شیطان

(وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا) 1.

مراد از اتخاذ شیطان به عنوان ولی در آیه ی شریفه، اطاعت کردن از وسوسه های شیطان(1) و سلطه پذیری و پیروی از تدبیرهای اوست که در این صورت شیطان نیز همچون مدبری، امور فکری، رفتاری و عملی افراد را برای مقاصد سوء خویش در اختیار خود درمی آورد تا به هر جهت انحرافی که خواست، سوق بدهد.

2. ولایت شیاطین

(فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ) 3.

مراد از اتخاذ شیاطین به عنوان اولیا در آیه ی شریفه، سرپرست قرار دادن آن ها بر خود و اطاعت کردن از اوامر و وسوسه های معصیتی آن ها، به جای اطاعت از خدای متعال است. و نتیجه ی آن، جز گمراهی چیز دیگری نخواهد بود، اگر چه در دنیا، آن گمراهی را در قالب الفاظی مانند تبعیت از تمدن کهن پدران، روشن فکری و... نامگذاری کنند و در ذهن خود، آن امور باطل را به صورت حق تصور کنند.

ولایت شیطان با ولایت شیاطین هیچ فرقی ندارند، ولایت شیاطین در واقع طبق آیه ای در قرآن به ولایت شیطان برمی گردد:

ص: 43

(يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) 1 .

در آیه ی مذکور، شیطان و قبیله ی او را جمع بسته و به صورت شیاطین معرفی کرده است؛ زیرا سیاست گذار اصلی برای گمراه کردن انسان ها، همان شیطان است. افراد به جای این که تدبیر امور خود را به خدای متعال بسپارند، آن را با اطاعت از وساوس جنود شیطان در اختیار شیطان قرار داده اند؛

لذا مفسران می نویسند:

«همه ی گمراهی ها و وسوسه ها منتهی به ابلیس (شیطان) می شوند»؛ [\(1\)](#) «هر چه در برابر دستور خداست، حکم شیطان است» [\(2\)](#).

3. ولایت طاغوت

(وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ التُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) 4 .

«طاغوت کسی است که طغیانش شدید و از حق منحرف شود و مظهر دنیا (گرایی) و باطل گرایی باشد، پس او در مقابل حق تعالی است» [\(3\)](#).

ص: 44

1- المیزان، ج 14، ص 343.

2- تسنیم، ج 8، ص 477.

3- التحقيق، ج 7، ص 84-85، ماده طغی.

کلمه ی طاغوت، دارای معنای عام است و هر کس از جن و انس را که دارای آن صفت است، شامل می شود و شیطان از مصداق های بارز طاغوت است و در رتبه ی پایین تر از او، هر کس که به سوی خودش دعوت کند، مانند حاکم ظالم یا عالمی که طالب دنیا و عنوان است یا سرمایه داری افراطی و غرق در ثروت و مالدوستی باشد و رئیسی که دوستدار ریاست است. بنابراین، ولایت در آیه ی شریفه، به معنای سرپرست و حاکمیت است که کافران، تولی امورشان را به دست افراد طاغی و معاند با حق می سپارند و آنان نیز با تدبیر باطلشان، کافران را از نور و حقانیت امور به سوی انحراف و بطلان امور سوق می دهند.

4- ولایت اهل کتاب

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ) 1.

منظور از اتخاذ یهود و نصاری (اهل کتاب) اولیا در آیه، نهی از دوستی با آنان است (1) و ذیل آیه ی مذکور، فلسفه ی نهی از ولایت پذیری از اهل کتاب را بیان کرده که عبارت از تأثیرپذیری فرهنگی و هم‌رنگ آنان شدن است و در این زمان، فرهنگ و روش زندگی دوستداران غرب، پیش روی دیگران است، که حاکی از تأثیرپذیری اخلاقی و روحی از آنان است.

5. ولایت ظالمان

(وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) 3

ظالمان ولی یکدیگرند، یعنی دوستدار هم و در اعمال خلاف، یاور یکدیگر هستند.

ص: 45

1- درباره ی این که اتخاذ اولیا، به چه معناست، صاحب تفسیر المیزان اقوالی را نقل کرده و آن ها را رد می کند و به معنای دوستی را می پذیرد. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 5، ص 370.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ) 1 .

همچنان که از (تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ) استفاده می شود، مراد از اتخاذ کافران به عنوان اولیا، دوستی با آنان است.

معنای ولایت

از اقسام ولایت، فقط دو قسم اول از ولایت مثبت و ولایت منفی در قرآن، در این کتاب بررسی می شود. که عبارتند از: ولایت خلیفه ی الهی و ولایت شیطان(1). و منظور از آن، ولایت به معنای قرابت غیر حسی با انگیزه ی سلطه و حکومت است. اما چگونگی سلطه ی خلیفه ی الهی با سلطه ی شیطان در تضاد کامل است؛ زیرا هدف از آن سلطه برای حق و حقانیت است و هدف از سلطه در ولایت شیطان، برای باطل و باطل گرایی است. در اولی سلطه همراه با دوستی، دلسوزی، یاری و تدبیر برای دستگیری و راهنمایی به سوی هدایت، رشد، ترقی، کمال و سعادت دنیا و آخرت است؛ اما در دومی، سلطه همراه دوستی و دلسوزی کاذب و یاری و تدبیر برای ستیز و دشمنی با حق و راهنمایی به سوی گمراهی و عاری شدن از فضایل انسانی و ظهور و بروز دادن رذایل اخلاقی و در نهایت: شقاوت و خسران دنیا و آخرت است.

ص: 46

1- ولایت خلیفه ی الهی از باب ولایت تشریحی و تکوینی است؛ اما ولایت شیطان، ولایتی همسو با آن و در جهت مخالفت با آن دو همراه با سعی و تلاش گسترده برای جلوگیری از تحقق آن دو ولایت است.

از نظر لغوی، خلیفه مشتق از خَلَفَ، به معنای آمدن چیزی بعد از چیزی که به جای آن قرار بگیرد، است: «ان یجیء شیء بعد شیء یقوم مقامه»⁽¹⁾.

بنابراین، خلیفه به معنای جانشین است؛ لذا برخی در معنای لغوی آن نوشته اند: «خلیفه در لغت به معنای کسی که جانشین غیرش است یا بَدَل از او در عملی که انجام می داده. خلیفه در اصل: خلیف بر وزن فعیل به معنای فاعل بوده و تاء در آن برای مبالغه در وصف، مثل علامه است»⁽²⁾.

دیگری نوشته است: «معنای اصلی خلف، عبارت از چیزی که پشت سر چیزی باشد، و در مقابل بودن، ضد آن است؛ و آن یا از جهت زمانی است یا مکانی یا از جهت کیفیت. کیفیت، مانند جانشین شدن مردی از پدرش در خصوصیات اخلاقی و کیفیت روش زندگی»⁽³⁾ و در ادامه می نویسد: «جمع خلیفه، خلائف مثل: کریم و کرائم و جمع خلیف، خُلَفا، مثل شریف و شُرَفا است»⁽⁴⁾.

معنای خلیفه در کاربردهای قرآنی

خلیفه از ماده ی «خلف» مشتق بوده، که با مشتقاتش در قرآن مجید، 116 بار استعمال شده است و خود لفظ «خلیفه» از آن تعداد، دو بار بیش تر استعمال نشده است؛

یک مورد در سوره ی بقره:

(وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) 5.

ص: 49

1- مقایس اللغه، ج 2، ص 210، کلمه ی خلف.

2- تفسیر التحریر و التنویر، ج 1، ص 391.

3- التحقیق، ج 3، ص 110، کلمه ی خلف.

4- همان / 111.

(یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ) 1.

آنچه اهل لغت و مفسران و همه ی بر آن اتفاق دارند، خلیفه به معنای جانشین است؛ اما در این که کدام انسان خلیفه است و جانشین چه کسی؟ نظریه های مختلفی بیان شده است:

الف. در آیه ی اول، جانشینی از موجودات سابق و ساکن روی زمین، مانند ملائکه یا جن و در آیه ی دوم، جانشینی از انبیای سابق (1)، و علت انتخاب این نظریه را، ممتنع بودن جانشینی از خدای متعال بیان کرده اند؛ زیرا او حاضر و شاهد است، غایب نیست تا نیاز به جانشین داشته باشد.

ب. جانشینی از خداوند متعال، که مخصوص حضرت آدم علیه السلام بوده؛ چنان که از ظاهر تفسیر برخی مفسران استفاده می شود (2).

ج. آن جانشینی اختصاصی نبوده و شامل همه ی افرادی می شود که قوه و استعداد دریافت اسما را به فعلیت درآورده و انسان هایی مؤمن و وارسته باشند (3).

د. آن جانشینی به طور مساوی شامل مجموع آدم علیه السلام و ذریه ی او می شود (4)؛ و جهت خلافت انسان ها، به دلیل داشتن علم و توانایی بر هرگونه تصرف در روی زمین و عمران آن و بهره برداری از منافع گوناگون آن و ابداع و اختراع اشیای مختلف است. به عبارت دیگر: ابتکار و خلاقیت انسان ها مظهر خالقیت، اختیار، حاکمیت و قدرت مطلق خدای متعال است.

ص: 50

1- التبیان، ج 1، ص 131؛ التفسیر الکبیر، ج 1، ص 388 و ج 9، ص 386؛ تفسیر الطبری، ج 1، ص 238 و ج 10، ص 575؛ روح البیان، ج 1، ص 93 و روض الجنان، ج 1، ص 198.

2- کشف، ج 1، ص 124 و مجمع البیان، ج 1، ص 176.

3- المیزان، ج 1، ص 160؛ برای عمومیت خلافت، استشهاد به آیاتی (اعراف / 68؛ یونس / 14؛ نمل / 62)، می نماید که قابل مناقشه بوده، زیرا از سیاق آن آیات برمی آید، مقصود در آن ها، خلافت و جانشینی امت ها از امت های پیشین است، نه خلافت نوع انسان از خداوند متعال.

4- الکاشف، ج 1، ص 80 و المنار، ج 1، ص 259، در منبع اخیر آمده: ان المراد بالخلیفه آدم و مجموع ذرئته.

بررسی نظریه ی اول: نظریه ی اول مردود است؛ به دلیل این که زمینه و سیاق آیه ی شریفه به دو نکته اشاره دارد، اول این که منظور از خلافت، جانشینی خدا در زمین بوده، نه این که انسان جانشین ساکنان قبلی زمین شوند، که در آن ایام منقرض شده بودند، و خدا خواسته ی انسان را جانشین آن ها کند. برخی بنابراین نظریه، گفته اند: موجودات قبلی ملائکه بوده اند و همان ها نیز اعتراض کرده اند، آن محل اشکال است که چگونه موجود مجرد در زمین مادی، ساکن بوده است، و دیگر این که خدای سبحان اسما را به آدم علیه السلام تعلیم داده و او را به آن مفتخر کرده و مشمول کرامت ویژه ی الهی شده، کرامتی که ملائکه زمینه ی دریافت آن را نداشتند، چنین کمال و کرامتی در صورتی تصور دارد که آدم علیه السلام خلیفه ی خدای متعال باشد؛ اما جانشینی از قومی به نام جن، کرامتی برای آن حضرت نمی آورد و نیازمند به علم به اسما، یا برخورداری از مقام تسبیح و تقدیس نیست، تا موجب سؤال فرشتگان شود. افزون بر آن، ظاهر جمله ی (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً)، این است که گوینده برای خود، خلیفه تعیین می کند، نه برای دیگران و دیگر این که جریان سجده برای خلیفه نیز نشان می دهد او جانشین خداست، نه خلیفه ی شخص دیگر. از آن گذشته، نسل های فراوانی یکی پس از دیگری آمدند و هر کدام جانشین دیگری بودند و آفریدگار همه ی آن ها خدای سبحان بود، ولی هنگام آفریدن هیچ یک از آنان، فرشتگان را در جریان آفرینش قرار نداد و از آن به عنوان خلیفه یاد نکرد، وگرنه فرشتگان، سابقه ی ذهنی از جعل خلافت داشتند و دیگر سؤال نمی کردند و از این گونه جعل خلافت تعجب نمی کردند. آنچه سبب انتخاب نظریه ی جانشینی از موجودات قبلی شده، امتناع و اشکال بر جانشینی از خداوند متعال است؛ در ردّ تعلیل و اشکال جانشینی، باید گفت: آن امتناع و اشکال در صورتی وارد است که مراد از جانشینی، تفویض و واگذاری حضور و تدبیر امور باشد و چنین معنایی نه مورد تأیید عقل است و نه مستفاد از نقل و آیات قرآنی. آنچه درباره ی جانشینی از خداوند متعال تصور دارد، مظهریت خاص و مرآتیت ویژه است؛ یعنی مراد از خلافت از پروردگار متعال، این است که او مظهر صفات و افعال اوست؛ خدا اصل است و خلیفه، آیت و مرآت او.

به عبارت دیگر: نه خالی شدن صحنه ی وجود از خداوند مراد است و نه واگذاری مقام ربوبیت و تدبیر به جانشین؛ زیرا نه غیبت و محدودیت خداوند متعال، قابل تصور صحیح است و نه استقلال انسان در تدبیر امور، قابل قبول؛ چون موجود ممکن و فقیر، ذاتاً و مستقلاً از اداره ی امور خود عاجز است، چه رسد به تدبیر دیگران. پس خلیفه ی خدا، همان یدالله است

که به صورت آدمی کار می کند و در واقع خود خداوند است که آن فعل را انجام می دهد و خلیفه ی خدا، مجرای صدور فعل و محلّ نزول اراده ی پروردگار است:

«و اراده الربّ فی مقادیر اموره تهبط الیکم و تخرج من بیوتکم(1)؛ لذا انسان کامل و خلیفه ی خدا، تنها آستینی است که دست قدرت خدا از آن بیرون می آید و در او ظهور می کند»:

(وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) 2 .

بنابراین، محیط مطلق و حاضر محض خلیفه ندارد، لذا اگر خداوند که محیط بر همه ی چیز است، کسی را جانشین خود معرفی کرد، مقصود این است که دست خدا از آستین او ظهور یافته: (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ) 3؛ ظاهر معنای خلافت از مستخلف عنه این است، چنان که خداوند متعال، شاهد و قادر بر هر چیزی است، خلیفه ی او نیز چنین است؛ تنها تفاوت در این است که خداوند، آن صفات را بالاصاله و بالذات دارد و خلیفه ی او بالتبع و بالعرض.

اشکال دیگری مطرح می شود که: چرا خداوند برای عمارت زمین و تدبیر انسان ها و تکمیل نفوس و اهداف دیگر، بی واسطه اقدام نمی کند و برای خود جانشین نصب می کند؟

در پاسخ اشکال مزبور باید گفت: نصب خلیفه یا به دلیل قصور فاعل است یا قصور قابل، قسم اول در جایی تصور دارد که مستخلف عنه، بر اثر غیبت یا ناتوانی یا ضعف نتواند به کارهای خود رسیدگی کند و چنین چیزی نسبت به خداوندی که دائم الحضور و بر همه ی چیز احاطه دارد:

(أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) 4 و (إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) 5، و هیچ گونه ضعفی درباره ی او تصور نمی شود، معنا ندارد. پس آنچه در مورد خلافت از خدا متصور است، قسم

ص: 52

دوم، یعنی قصور قابل است؛ با این توضیح که فیض خدای سبحان گرچه نسبت به همه ی موجودات، دائم است، غالب آن ها به ویژه موجودات زمینی توان آن را ندارند که بی واسطه، فیض، احکام، علوم و معارف الهی را دریافت کنند، بلکه نیازمند به واسطه ای هستند که با زبان آنان آشنا و برایشان محسوس و ملموس باشد. بنابراین، علت جعل خلیفه و نصب واسطه، قصور مردم و کامل نبودن قابلیت آنان از تلقی بی واسطه ی فیض است.

بررسی نظریه ی دوم: نظریه ی دوم نیز مردود است؛ زیرا مراد از خلیفه شخص حقیقی آدم علیه السلام نیست، بلکه مراد شخصیت حقوقی آدم و مقام شامخ انسانیت به کمال رسیده است و دلیل بر آن، اولاً: بیان جعل خلیفه به صورت جمله اسمیه که مفید استمرار است و ثانیاً: پرسش استفهامی فرشتگان است:

(قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ) 1؛

چون ظاهر آیه ی شریفه خصوصاً به قرینه ی تقابل بین (مَنْ يُفْسِدُ) و (نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ) ، افساد یک نوع در مقابل اصلاح نوع دیگر از موجودات همانند فرشتگان است. پس اعتراض به فرد نبوده، بلکه به نوع انسان بوده که در بین آنان افساد و خونریزی تحقق می یابد و آن سؤال، حاکی از درک فرشتگان از استمرار خلافت و عدم انحصار آن در خصوص آدم علیه السلام بوده است. دلیل دیگر، جعل خلافت برای حضرت داوود علیه السلام است:

(يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ) 2؛

از آیه ی مذکور، عدم اختصاص خلافت برای حضرت آدم علیه السلام استفاده می شود.

برای ردّ دو نظریه ی اول، افزون بر قراین متصل سیاق آیه ی شریفه که ذکر شد، قراین منفصل در قالب روایات نیز وجود دارد که اولاً: مستخلف عنه ذات اقدس خداوند است و از آدم علیه السلام تعبیر به خلیفه الله شده است؛ و ثانیاً: از انسان های کامل از ذریه ی او تعبیر به خلفا می شود که دلالت بر عدم اختصاص خلافت بر حضرت آدم علیه السلام دارد. در زیارات ائمه ی

اطهار علیهم السلام از آنان نیز تعبیر به خلیفه الله (1)، و در روایات نیز تعبیر به خلفاء الله (2) شده است و در بعضی روایات آمده: بعد از آن که آدم علیه السلام، فرشتگان را از اسما با خبر ساخت، آنان دانستند که آن حضرت و انسان های کامل از ذریه ی او به مقام خلافت شایسته ترند:

«فعلموا أنّهم احق بان یكونوا خلفاء الله فی ارضه و حججه فی بریته...» (3)؛

و نظیر آن، حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام است:

«فقال الله تعالی: انی ارید ان اخلق خلقا بیدی اجعل ذریته انبیاء مرسلین و عبادا صالحین و ائمه مهتدین اجعلهم خلفائی علی خلقی فی ارضی...» (4)؛

این روایت به ضمیمه ی روایت دیگری که در ذیل آیه ی خلافت حضرت آدم علیه السلام وارد شده و در آن از او نیز به اولین خلیفه الله تعبیر شده است: «فکان آدم اوّل خلیفه الله» (5)؛ نتیجه می دهد که مجعول در آیه ی خلافت، آدم علیه السلام و هر انسان کامل دیگری است.

بررسی نظریه ی سوم و چهارم: نظریه ی سوم و چهارم نیز با توجه به مطالب پیشین، مردود است. افزون بر آن، مقتضای سنخیت میان خلیفه و مستخلف عنه در آن لحاظ نشده است، چگونه انسان های غیر کامل، همانند افراد عادی مؤمن و وارسته یا کافر و فاسق می توانند. خلیفه ی خدای متعال بوده و حاکی و مظهر صفات ثبوتی او باشند؟ و دیگر این که هدف از خلقت و جعل خلافت، آبادی و عمران زمین نبوده؛ با توجه به این که در فرهنگ قرآنی، دنیا متاعی ناچیز معرفی شده است؛ بلکه طبق آیه ی شریفه ی (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) 6، هدف از آن، شناخت و معرفت که در پی آن بندگی است، می باشد؛ و اگر هدف عمران بوده، پیامبران علیهم السلام به جای صرف اکثر اوقاتشان در تبلیغ توحید و تربیت نفوس، آن را صرف آبادانی زمین می کردند.

ص: 54

-
- 1- البلد الامین، ص 285 و 294؛ مصباح الکفعمی، فصل 41، ص 487 و بحار الانوار، ج 99، ص 116، باب 7.
 - 2- الکافی، ج 1، ص 193، باب ان الائمة علیهم السلام خلفاء الله عزوجل فی ارضه... و نهج البلاغه، خطبه ی 147.
 - 3- برهان، ج 1، ص 73، ح 2 و بحار الانوار، ج 26، ص 284، باب 6، ح 38.
 - 4- نور الثقلین، ج 1، ص 52، ح 80.
 - 5- برهان، ج 1، ص 75، ح 13.

بنابراین، خلیفه در آیات شریفه، خلافت در روی زمین از جانب پروردگار متعال است که انسان های کامل برگزیده بتوانند در عالم مادی، ارتباط و وساطت در میان خالق و مخلوق، پیدا کنند و به این اعتبار انوار معارف و فیض های غیبی را به دیگران رسانیده، و احکام تشریحی و قوانین الهی را بیان کنند. در حقیقت هدف از جعل خلافت، برای تأمین زندگی سعادت‌مند روحی و بیان کردن مصالح، مفساد، خیر و شر در حیات انسان است.

منظور از خلیفه

بنابر آنچه در معنای خلیفه ی اصطلاحی در قرآن کریم با استفاده از نظریه های مفسرین شیعه و سنی مطرح شد، چهار نظریه ارائه گردید.

البته اگر آیات قرآن با دقت قرائت شود، ملاحظه می شود در بعضی از آن ها، اطاعت از فرستاده گان خدا، اطاعت از خود خدای متعال لحاظ شده است و بیعت با آنان، بیعت با خدای متعال یا ایمان به خدای متعال توأم با ایمان به پیامبران علیهم السلام دانسته شده است که از آن آیات استفاده می شود آنان جایگاهی بس مهم در صحنه ی عالم دارند و به عنوان جانشین خدای متعال مطرح هستند، که در بخش اول در ذیل عنوان ولایت خلیفه ی الهی، به آیات اشاره خواهد شد.

لذا خلیفه ی مورد نظر کتاب، فقط انبیا و اوصیا علیهم السلام یعنی انسان های کامل (1) هستند؛ و نحوه ی خلافت آنان به صورت مراتب تشکیکی است که بعضی از آنان صبغه ی خلافتشان

ص: 55

1- یکی از علمای اهل سنت بر خلاف روش دیگر عالمان آن فرقه، در کتاب تفسیرش در ذیل آیه ی سوره ی بقره می نویسد: «خلیفه یعنی جانشین خدای متعال در زمینش و هر نبی جانشین خدای متعال است، برای آباد کردن زمین، سیاست مردم، تکمیل نفوس آنان و به اجرا درآوردن امر خدای متعال در بین مردم، البته نه به علت نیاز به آن جانشین، بلکه برای ناتوانی و قصور مردم از دریافت فیض مستقیم پروردگار سبحان، پس ناچار به واسطه قرار دادن بین خود و مردم است تا فیضش را با واسطه به مردم برساند». سپس جمله هایی می نویسد که عام پسند است که خلیفه به معنای جانشین از افراد ساکن قبل از آدم علیه السلام و ذریه اش است و در ادامه آورده: «در نزد اهل الله (آنان که عارف حقیقی هستند)، خلیفه خود حضرت آدم علیه السلام است که دارای قدرت الهی است، چنان که از باب کنایه، هر دو دست خدای متعال راست است، دو دست آدم علیه السلام نیز راست و دارای توان و قدرت الهی است و کسی جز او که دارای سعه ی حق باشد، در موجودات دیگر نیست و به وسیله ی اوست که اضداد جمع شده و نشأه ی وجود (خلق)، کامل شده و حق ظاهر شده و همیشه آن خلافت (الهی) در انسان کامل تا قیامت (متجلی) است، بلکه هر موقع آن انسان کامل، از این عالم

نسبت به بعضی دیگر، کامل تر است؛ و مؤید آن آیه ی شریفه ی (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ) 1 است.

بنابراین، همه ی مفسرینی که خلیفه را به معنای جانشینی از خدای متعال تفسیر کرده اند، خلیفه ی اعظم را، پیغمبر اسلام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله می دانند.

فرق خلافت با امامت، نبوت و رسالت

در قرآن کریم هر چهار کلمه ی خلیفه، امام، نبوت و رسالت یا مشتقات آن، استعمال شده است که آیات دارای کلمه ی خلیفه در ذیل عنوان مفهوم خلیفه در قرآن مطرح شد.

اما کلمه ی امام، در قرآن مجید، بر مصادیق مختلفی استعمال شده است که به دو دسته تقسیم می شود:

مصادیق غیر بشری، مانند لوح محفوظ: (وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ) 2

و کتاب آسمانی: (وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً) 3.

مصادیق بشری که از جهت حقانیت و بطلان، به دو دسته تقسیم می شود:

قسم اول، امام حق: (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا) 1، قسم دوم، امام باطل: (فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ) 2 و (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) 3.

اما امامت در اصطلاح دینی به دو صورت عام و خاص است که در معنای عام، شامل نبوت و رسالت به عنوان مقتدا و اسوه می شود و در معنای خاص، شامل آن ها نشده و در بعضی موارد بعد از تحقق مقام نبوت و رسالت است. (1) یا مقام ویژه ای است که از طرف خدای سبحان به اوصیای پیامبران علیهم السلام، عنایت می شود.

اما کلمه ی نبوت، 5 بار (2) در قرآن استعمال شده و در اصل و ریشه ی آن، اختلاف است. بعضی گفته اند: از نَبَأً به معنای خبر مشتق شده (3) و برخی دیگر نوشته اند: از نبوه (بر وزن نغمه) به معنای رفعت و بلندی مقام، مشتق شده است (4)؛ لذا با لحاظ ریشه، ترجمه ی آیه ی شریفه ی (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا) 8، دو گونه می شود؛ ای پیامبر! در کتاب قرآن از موسی یاد کن که او بنده ی مخلص و فرستاده ی [حق] و پیام آور [برای خلق] بود.

ای پیامبر! در کتاب قرآن از موسی یاد کن که او بنده ی مخلص و فرستاده ای والا مقام بود.

ص: 57

1- بقره / 124.

2- آل عمران / 79؛ انعام / 89؛ عنکبوت / 28؛ جاثیه / 16 و حدید / 26.

3- تبيان، ج 7، ص 133؛ کنزالدقائق، ج 8، ص 232 و المیزان، ج 2، ص 139.

4- مجمع البیان، ج 6، ص 800 و کشف الاسرار، ج 6، ص 54.

اما کلمه ی رسالت فقط یک بار (1) و جمع آن «رسالات»، 8 بار در قرآن مجید استعمال شده است؛ و معنای رسالت این است که ماموریتی بر عهده ی کسی بگذارند و او موظف به تبلیغ و ادای آن شود.

نکاتی درباره ی کلمات مذکور

هر چهار کلمه ی خلیفه، امامت، نبوت و رسالت، از واژگانی هستند که از جهت لغوی، دارای معانی عامی بوده و شامل موارد کثیری می شوند؛ اما از جهت اصطلاحی دینی، دارای معانی خاص بوده و عده ای محدود و مخصوص را در بر می گیرند.

هر چهار کلمه از جهت مفهوم با هم اختلاف دارند؛ لذا نظریه ترادف معنا در بعضی از آن ها (2)، مانند نبوت و رسالت مردود است.

هر چهار کلمه با وجود معانی مختلف، ممکن است در یک مصداق جمع شوند که فردی از بندگان خاصّ خدای سبحان، دارای مقام ها خلافت، نبوت، رسالت و امامت باشد، چنان که در حضرت ابراهیم علیه السلام، همه ی آن مقام ها جمع بود.

از جهت وحدت مصداق امامت با خلافت، در روایتی از امام رضا علیه السلام در تعریف امام آمده است:

«الامام امین الله فی خلقه، و حجته علی عباده، و خلیفته فی بلاده، و الداعی الی الله، و الذاب عن حرم الله (3)؛ امام، امین خداوند در میان آفریده هایش و حجت پروردگار بر بندگان و جانشین خداوند در سرزمین هایش و دعوت کننده ی مردم به سوی خدا و دفاع کننده از احکام و محرّمات الهی است».

با کمی دقت در روایات ولایت، معلوم می شود ولایتِ ولیّ حقی که به معنای راهنما و سرپرست دینی مطرح شده، قابل انطباق بر امامت و خلافت نیز است و هر سه لفظ ولایت، امامت و خلافت، دارای یک مصداق و فقط منطبق بر یک فرد در هر زمانی می شود.

ص: 58

1- اعراف / 79.

2- قصص الانبیاء، ص 8 و المیزان، ج 2، ص 140.

3- الکافی، ج 1، ص 198، ح 1 و امالی للصدوق، ص 677، م 97، ح 1.

بنابراین، خلافت از جهت مراحل، در مرحله‌ی قبل از مراحل نبوت، رسالت و امامت، و از جهت رتبه بندی عقلی، بعد از رتبه‌ی عبودیت قرار دارد تا مقام عبودیت محقق نشود، خلافت تحقق نمی‌یابد و بعد از تحقق شایستگی خلافت، از جهت رتبه، نوبت به مقامات والای معنوی نبوت، رسالت و امامت می‌رسد.

پس: خلافت مانند کلمه‌ی «حجه الله» با امامت، نبوت، رسالت و ولایت ولی حق، از جهت مصداق هیچ تفاوتی ندارد(1) و دارای معنایی است که شامل همه‌ی آن‌ها می‌شود، اگر چه هر کدام از آن واژه‌ها، معنای ارزشمند و والایی دارند که قابل تصور و تبیین با الفاظ نیستند؛ لذا کلمه‌ی خلیفه(2) بر وصی پیامبر اطلاق می‌گردد، در حالی که اطلاق نبوت و رسالت بر او جایز نیست؛ همچنان که ممکن است، فردی دارای مقام امامت باشد، ولی دارای مقام نبوت و رسالت به معنای معروف نباشد، مانند ائمه‌ی اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله؛ لذا اطلاق هر یک از آن کلمات، با لحاظ جهتی است، که در آنان وجود دارد.

بنابراین، طبق این کتاب، بر همه‌ی پیامبران و اوصیای آنان، کلمه‌ی خلافت قابل انطباق است و از آن‌ها به خلفای الهی تعبیر می‌شود.

ص: 59

1- البته در کتاب‌های روایی حدیثی نقل شده است، همانند کتاب کافی، ج 1، ص 176، بَابُ الْفَرْقِ بَيْنَ الرَّسُولِ وَالنَّبِيِّ وَالْمُحَدَّثِ، ح 2: «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مَرَّارٍ قَالَ كَتَبَ الْحَسَنُ بْنُ الْعَبَّاسِ الْمَعْرُوفِيُّ إِلَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ جُعِلَتْ فِدَاكَ أَحْبَرْنِي مَا الْفَرْقُ بَيْنَ الرَّسُولِ وَالنَّبِيِّ وَالْإِمَامِ قَالَ الْفَرْقُ بَيْنَ الرَّسُولِ وَالنَّبِيِّ وَالْإِمَامِ أَنَّ الرَّسُولَ الَّذِي يُنَزَّلُ عَلَيْهِ جَبْرئِيلُ فَيَرَاهُ وَيَسْمَعُ كَلَامَهُ وَيُنَزَّلُ عَلَيْهِ الْوَحْيُ وَرُبَّمَا رَأَى فِي مَنَامِهِ نَحْوَ رُؤْيَا إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالنَّبِيَّ رُبَّمَا سَمِعَ الْكَلَامَ وَرُبَّمَا رَأَى الشَّخْصَ وَكَمْ يَسْمَعُ وَالْإِمَامُ هُوَ الَّذِي يَسْمَعُ الْكَلَامَ وَلَا يَرَى الشَّخْصَ»؛ بحار الأنوار، ج 11، ص 41، ح 42 و ج 26، ص 75، ح 28؛ و صاحب بحار الأنوار قدس سره بعد از نقل احادیثی در باره فرق بین نبی، رسول و امام، می‌نویسد: «و بالجمله لا بد لنا من الإذعان بعدم كونهم عليهم السلام أنبياء و بأنهم أشرف و أفضل من غير نبينا صلى الله عليه و آله من الأنبياء و الأوصياء و لا نعرف جهة لعدم اتصافهم بالنبوه إلا رعايه جلاله خاتم الأنبياء و لا يصل عقولنا إلى فرق بين النبوه و الإمامه و ما دلت عليه الأخبار فقد عرفته و الله تعالى يعلم حقائق أحوالهم صلوات الله عليهم أجمعين»؛ بحار الأنوار، ج 26، ص 82، باب 2؛ البته این که امام فقط کلام فرشتگان را می‌شنود و آنان را نمی‌بیند، با مسأله‌ی شب قدر و نزول ملائکه بر امام علیه السلام قابل مناقشه است؛ مگر این که کیفیت بیان فرق را، به دلیل تقیه بدانیم.

2- خلیفه در این جا، از دو جهت قابل ملاحظه است: جانشین از پیامبر الهی و همچنین جانشین از خدای متعال با واسطه‌ی پیامبر الهی؛ پس وصی پیامبر از جهتی جانشین اوست و از جهت دیگر با وساطت او، خلیفه الله است.

از نظر لغت، شیطان، به معنای هر موجود متمرّد و شریر(1)، دور شده از رحمت حقّ (2) و قرب الهی است.

اهل لغت، اصل کلمه ی «شیطان» را به دو صورت ذکر کرده اند: شطن یشطن شطنا، به معنای مخالفت کردن با قصد و اراده، از حق دور شدن، فاعل آن شاطن یعنی، خبیث و پلید؛ یا از شیط یشیط شیطا، به معنای سوختن و هلاکت بر اثر خشم است. در وجه ی اول، نون کلمه ی شیطان، اصلی خواهد بود و دلیل برآن، این که «جمع آن، شیاطین است(3) و قول به وجه اول (که اصل شیطان از شطن باشد) بیش تر است(4).

محققى در معنای شیطان می نویسد:

«شیطان فیعال من الشطن و هو البعد، لبُعدَه عن اللّٰه تعالیٰ او عن الخیر، او فعلان من الشیط و هو البطلان و الهلاک و الاحتراق، لانه باطل فی نفسه مُبطل لمصالحه و مصالح من ابطل من اجله، هالک باللعهه یرید اهلّاک من لعن لاجله، محترق غضبا علیه اذا راه یتقرّب الی ربّه(5).

شیطان در کاربردهای قرآنی

کلمه ی «شیطان» در قرآن مجید 70 بار به کار رفته است که 64 مورد آن، به صورت معرفه و 6 مورد نکره است و 18 بار به صورت جمع آمده که در مجموع 88 مورد می شود. کلمه ی «ابلیس» نیز در قرآن، 11 بار استعمال شده است.

ص:60

- 1- تاج العروس، ج 18، ص 332.
- 2- مقایس اللغه، ج 3، ص 183.
- 3- تاج العروس، ج 18، ص 322.
- 4- تهذیب اللغه، ج 11، ص 312.
- 5- ریاض السالکین، ج 3، ص 175.

با توجه با معنای لغوی آن و صفات مطرح شده برای شیطان در قرآن مجید مخصوصاً امر به استعاذه از او با صفت رحیم، شیطان به معنای دور شده از قرب الهی و طرد شده از پیشگاه الهی است.

فرق بین ابلیس و شیطان

فرق بین ابلیس و شیطان چیست؟ نظریه‌ها مختلف است؛ برخی گفته‌اند: ابلیس اسم است و شیطان وصف؛ در نتیجه، وصف معنای عامی دارد و منطبق بر مصادیق فراوانی می‌شود، و ابلیس چون اسم است، معنا و مصداق خاصی را می‌طلبد. بنابراین، ابلیس، نام خاص یک موجود جنی است که از دستور سجده بر آدم علیه السلام امتناع ورزید و شیطان، نامی عام و فراگیر برای هر موجود شریر و فریبکار است. بر این اساس ابلیس، شیطان است، ولی هر شیطانی، ابلیس نیست. اما این نظریه طبق بعضی احادیث (1)، رد می‌شود که واژه‌ی ابلیس بر شیطان‌های دیگر، اطلاق و به صورت جمع «ابالسه» نیز استعمال گردیده است.

برخی گفته‌اند:

«شیطان همان ابلیس است؛ زیرا آن، اسم علم شده برای ابلیس» (2).

طبق بررسی کاربرد واژه‌ی شیطان در قرآن و تفسیر مفسران، در بیش تر موارد، مقصود از شیطان و مصداق بارز آن، همان ابلیس است (3)، و قرآن مجید بعد از نافرمانی ابلیس از دستور سجده، از او با نام شیطان یاد می‌کند. البته با لحاظ آیات مختلف در سوره‌ها و مقایسه‌ی آن‌ها با همدیگر، آن را می‌توان اثبات نمود.

یک نمونه از آن: (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَّجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى * فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْقِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى * فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبُلَى) 4.

ص: 61

1- الاحتجاج، ج 1، ص 81؛ بحار الانوار، ج 74، ص 273، باب 11، ح 1 و ج 91، ص 193، باب 36، ح 3؛ مستدرک الوسائل، ج 6، ص 425، ح 7140-2 و بشاره المصطفی / 27.

2- روح المعانی، ج 4، ص 202.

3- همان؛ المیزان، ج 14، ص 343 و مجمع البیان، ج 6، ص 478.

(يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ...1).

بنابراین، در قرآن مجید، در بیش تر موارد، مراد از شیطان، همان ابلیس است و چند مورد

نادر(1) نیز محلّ اختلاف است که با لحاظ آیات(2) و احادیث وارد شده درباره ی شیطان(3)، همه ی

ص:62

1- بقره / 14 و آل عمران / 116. درباره ی «شیاطین الانس» در انعام / 112؛ به نقل از ابن عباس «ره» مراد از آن، شیاطینی هستند که به اغوای انسان ها می پردازند، به شیاطینی که جن ها را گمراه می کنند، در بین آن ها القائنات صورت می گیرد که من صاحبم را این گونه گمراه کردم و تو نیز بدین روش، صاحبت را گمراه کن؛ نه این که شیطان انسی وجود داشته باشد؛ مجمع البیان، ج 4، ص 545.

2- ابراهیم / 22؛ نساء / 119؛ حجر / 39 و ص / 82.

3- در خطبه ی 186 نهج البلاغه، معروف به خطبه ی هَمَام «ره»، بعد از شنیدن آن و وفات هَمَام بر اثر آن نقل شده: «فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ هَكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ فَمَا بِالكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَحْكُ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَعْدُوهُ وَ سَبَبًا لَا يَتَجَاوَزُهُ فَمَهْلًا لَا تَعُدُّ لِمِثْلِهَا فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ»؛ یک نفری گفت: چرا تو را گزندى نرسید و خودت نیز مانند هَمَام نشدى؟! امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: وای بر تو! برای هر اجلی وقت معین شده و دیگر آن حرف را و مانند آن را تکرار نکن و جای دیگر بازگو نکن، و بدان که شیطان آن کلام را بر زبانت انداخت. شرح نهج البلاغه، ج 10، ص 148. در کلام کوتاه آن حضرت، نقل شده: «على لسان المنافق شیطان ینطق». همان، ج 20، ص 280، قصار 218؛ یا در خطبه ی 7 نهج البلاغه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «اتخذوا الشیطان لا مرهم ملاکا و اتخذهم له اشراکا فباض و فرّخ فی صدورهم و دبّ و درج فی حجورهم فنظر باعینهم و نطق بألسنتهم فرکب بهم الزلل و زین لهم الخطل فعل من قد شرکه الشیطان فی سلطانه و نطق بالباطل على لسانه»؛ عصاره ی کلام آن حضرت این است که رهیابی شیطان به حریم دل و احداث آشیانه و پدید آمدن تخم از آن و پرورش آن به صورت جوجه در دامن فریب خوردگان، زمینه ی تسلط شیطان را فراهم خواهد کرد تا آنان مجرای دیدن و گفتن شیطان شوند و او کارهای خود را با چشم و زبان مغروران انجام دهد، پس شیطان کارهای خود را با تسبیب انجام می دهد به طوری که گاهی او، چشم، گوش و زبان انسان گناهکار می شود تا وی با ابزار

گمراهی‌ها منسوب به اوست(1) و اطلاق شیطان بر افراد انسی، از باب قرار گرفتن آنان در سلطه‌ی شیطان و به اجرا درآوردن سیاست‌های انحرافی او توسط آن‌ها است که در حقیقت شیطان، متصرف در اراده آنان است.

از بررسی آیات درباره‌ی داستان حَلَقِ آدَمَ عَلَیْهِ السَّلَامِ و سَجْدَه بر او، و سرباز زدن ابلیس که بعد از آن، مطرود و ملقب به شیطان شد، استفاده می‌شود که شیطان به معنای دور شده از حق و رحمت خاصّ الهی است که مستلزم آن، رو آوردن به باطل و ستیز با حق و حقانیت است؛ چرا؟ زیرا نافرمانی ابلیس، عمدی و با اراده و اختیار بوده و دیگر این که بعد از آن، بدون توبه کردن، درخواست بقاء و مهلت کرد، که در چنین صورتی با عمد و قصد نیز به مبارزه با حق و امور دارای حقانیت خواهد پرداخت.

منظور از شیطان

با توجه به تأکید قرآن بر دوری و پرهیز از تبعیت شیطان و توصیه به هوشیاری و مراقبت در برابر وسوسه‌های گمراه‌کننده‌ی غیر محسوس او که هر قاری قرآنی آن را در سوره‌های مختلف ملاحظه می‌کند، این کتاب با تأسّی به قرآن کریم، اولاً: به جای آوردن عنوان کتاب به ولایت ابلیس، ولایت شیطان را مطرح کرده است؛ و ثانیاً: مراد از کلمه‌ی «شیطان»، همان شخص ابلیس است که بر اثر بندگی و عبادت به مقام مَلَكِ نایل آمد و بعد از نافرمانی از دستور حکیمانه‌ی الهی، مورد غضب و مطرود درگاه الهی شد و ملقب به شیطان گردید.

ص: 63

1- در صحیفه‌ی سجادیه دعای 37، دعای عجز از ادای شُکر، آمده است: فلولاً ان الشیطان یخْتَدِعُهُم عن طاعتک ما عصاک احد و لولاً اِنَّهُ یُصَوِّرُ لَهُمُ الْبَاطِلَ فِی مِثَالِ الْحَقِّ مَا ضَلَّ مِنْ طَرِيقِکَ ضَالًّا.

در این بخش درباره ی ضرورت خلافت الهی و مصادیق عینی آن در قرآن، صفات خلیفه ی الهی، ویژگی های ولایت او، عوامل بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی، موانع بهره مندی از آن، ثمرات ولایت خلیفه ی الهی و صفات افراد تحت لوای آن در ذیل شش فصل بحث می شود.

عناوین فصول این بخش عبارتند از:

1. فصل اول: ضرورت خلافت الهی و مصادیق عینی آن؛
2. فصل دوم: صفات خلیفه ی الهی؛
3. فصل سوم: ویژگی های ولایت خلیفه ی الهی؛
4. فصل چهارم: عوامل بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی؛
5. فصل پنجم: موانع بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی؛
6. فصل ششم: آثار ولایت خلیفه ی الهی و صفات افراد در تحت لوای آن؛

فصل اول: ضرورت خلافت الهی و مصادیق عینی آن

اشاره

ص: 67

الف. دلیل عقلی

دلیل عقلی این است که انسان به تنهایی توان آن را ندارد که همه ی نیازهای یک زندگی نسبتاً راحت را برای خود فراهم سازد؛ در نتیجه، تن به زندگی اجتماعی می دهد تا با تعاون و تقسیم کار، بهتر بتواند زندگی کند. حریص بودن انسان او را وامی دارد هر چه بیش تر از دیگران بهره گرفته، و تا آن جا که می تواند از خدمت به دیگران دوری کند؛ لذا زندگی اجتماعی، میدان ستمگری و تجاوز انسان ها به حقوق هموعان شده، چیزی که انسان از آن انتظار آرامش و سود دارد، عامل آزار و رنج بیش تر مردم می گردد. به همین دلیل، جامعه برای تنظیم روابط بین افراد خود، به قانون نیاز پیدا می کند؛ و از جهتی، نباید قانون را در اختیار انسان واگذارند، زیرا هر یک از افراد یا گروهی از آنان، تنها سود خود را برابر با عدالت دانسته و زیانش را ظلم قلمداد می کند. پس باید قانون گذاری، بیرون از حوزه ی طبیعی بشر وجود داشته باشد؛ و آن عامل بیرونی و مصون از خودمحموری و خودخواهی، همان فرستادگان بشری از سوی خدای حکیم است. خدایی که نیازهای بسیار جزئی انسان را نادیده نگرفته، همانند روییدن مو در ابرو، یا فرورفتگی در کف پاها، آن عامل مهم و مؤثر در زندگی انسان را که موجب آرامش و راهنمایی به سوی سعادت باشد، از او دریغ نخواهد کرد. (1)

ب. آیات قرآن

زندگی طبیعی در زمین برای انسان که موجودی عاقل و مختار است، بدون راهنمای الهی ناقص است و هرگز جامعه ی بشری از هدایت تشریحی و تکوینی بی نیاز نیست، چون چنین راهنمایی نشانه ی رحمت خدای ارحم الراحمین است که آن را بر خود لازم کرده است: (کَتَبَ

ص: 69

رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَهُ) 1 و نیز برای ضرورت ارسال فرستادگان بشری بر آنان را در قرآن کریم، چنین فرموده است:

(رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا)؛ (1)

یعنی اگر خداوند حکیم، پیامبران خود را برای بشارت مؤمنان و بیم دادن گناهکاران و تبهکاران نمی فرستاد، در قیامت، حجت خدا ناتمام بود، بلکه مردم بر خدای متعال احتجاج می کردند: چرا ما را توسط فرستادگانت، هدایت نکردی؟! این آیه در عین احترام به برهان عقلی، عقل را برای تأمین سعادت بشر «لازم» می داند، نه «کافی»؛ از این رو وجود وحی و خلافت و نبوت را ضروری اعلام می کند.

برخی آیاتی که حاکی از عدم کفایت علم و عقل بشری برای تأمین زندگی سعادتمندانه ی انسانی است:

(فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) 3؛

(فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) 4.

از آیات مذکور استفاده می شود علم و تفکر انسان ها برای بی نیازی از خلفای الهی کفایت نمی کند و برای راهنمایی آنان در همه ی جهات زندگی، حتی در علوم مادی، نیاز به وحی از طرف خدای حکیم دارند؛ زیرا علم و عقل بشری محدود و متعلق به بعضی از ظواهر امور دنیوی است:

ص: 70

1- نساء / 165؛ آیه ی دیگر: (وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِّن قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزَى)؛ طه / 134.

(وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ، يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ) 1 .

و نسبت به باطن و ملکوت امور دنیا جاهل هستند؛ لذا برای توجه دادن آنان به ملکوت دنیا که آخرت باشد، نیاز به شخص عالم به ملکوت دارند. ظواهر دنیا، همچون ظلمات هستند که برای خروج از آن، نیاز به نورافشان و راهنما برای نحوه خروج از آن دارند، و آن راهنما، همان خلیفه ی الهی است که با گرفتن وحی و تبیین آن، زمینه خروج افراد از ظلمات به سوی نور را فراهم می کند، و آیات شریفه مؤید آن است:

(كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) 2 ؛

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) 3 .

آیاتی دیگری در قرآن کریم هست که به نحوی از آن ها ضرورت خلیفه ی الهی، استفاده می شود:

برای رفع گمراهی افراد با تلاوت آیات الهی بر آنان و برای تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت الهی به آنان:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) 4 .

برای انذار دادن از عواقب سوء انحراف و گمراهی؛ و بشارت دادن به ثمرات هدایت و پیمودن راه مستقیم:

(مَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) 5 .

تحقق و عینیت بخشیدن اختیار در انسان ها، و تبیین حق و راه مستقیم در برابر باطل و راه های انحرافی، یکی از اهداف ارسال پیامبران علیه السلام است؛

(وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ) 1؛ (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) 2.

برای این که اختیار انسان ها در انتخاب مسیر سعادت و شقاوت از روی آگاهی باشد:

(لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ) 3.

برای رفع اختلاف های اساسی بین افراد:

(كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ) 4.

اگر اشکال شود که: با توجه به وحدانیت خدای متعال، و لزوم ایمان به آن، ایمان به خلافت و رسالت پیامبر، چه لزومی دارد؟ لذا فقط به یگانگی خدای سبحان ایمان داریم نه چیز دیگر.

آیه ی شریفه در ردّ این ایراد می فرماید:

(وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشِيرًا مِنْ شَيْءٍ) 5؛ آنان خدا را نشناخته اند، [نشانه ی عدم شناخت، این که] می گویند: خداوند چیزی را بر بشر نفرستاده است.

لذا منکر وحی و رسالت هستند، در صورتی که اگر خدای متعال را می شناختند «می فهمیدند که او مدیر جهان آفرینش و ربّ عوالم هستی است. انسان را که آفرید، باید او را پروراند، و پرورش انسان، در سایه ی دین و وحی است و حتماً برای پرورش انسان، وحیی نازل کرده است. پس آن کس که وحی و رسالت را نپذیرفت، خدا را نشناخت» (1).

ص: 72

افزون بر آن، جانشین خدای متعال که انسانی کامل است، واسطه‌ی گرفتن وحی از اوست؛ زیرا قلب اوست که قابلیت تحمل وحی الهی را به طور مستقیم دارد و ادراک معارف آن بدون واسطه‌ی او میسر انسان‌های عادی نیست؛ چون هر قلبی ظرفیت خاص به خود را دارد و هرگز نمی‌تواند معارف را که به تعبیر الهی: قول سنگین و وزین است:

(إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)¹ تحمل کند.

در روایتی از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل شده:

«إن قلوبنا غير قلوب الناس إنا مصفون مصطفون نرى ما لا يرى الناس و نسمع ما لا يسمعون و إن الملائكة تنزل علينا في رحالنا و تتقلب على فرشنا»⁽¹⁾.

و در حدیث دیگری از امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده:

«قلوبنا أوعيه لمشيئه الله فإذا شاء الله شننا»⁽²⁾.

محققی در فایده‌ی خلافت می‌نویسد:

«فایده‌ی خلافت برای مؤمنین است، برای نورانی کردن قلب‌های شان و واسطه‌شدن برای هدایت آنان در ظلمات دار دنیا به دار نعمت و بهشت، مثل فایده‌ی نور خورشید برای کسانی که دارای چشم بینا هستند. اما کسی که قلب او مختوم و سیاه باشد، مثل فایده‌ی نور خورشید به (اکمه کورمادرزاد) است که سبب حیران و گمراهی او می‌شود»⁽³⁾؛

آری، اگر مقام خلافت الهی در عالم مادی متجلی نشود، ارتباط جهان ماده با عالم ملکوت منقطع گشته، و چون مملکتی است که در آن هیچ مکتب و مدرسه‌ای برای تعلیم و تعلم و تربیت افراد نباشد.

ص: 73

1- تأویل الآيات، 823.

2- دلایل الامامه، 273.

3- مفاتیح الغیب، 167.

افزون بر دلیل عقلی و آیات قرآنی، در آثار حدیثی معتبر شیعه، در ذیل عنوان «باب ان الارض لا تخلو من حجه (1)»، احادیثی نقل شده است که حاکی از ضرورت وجود خلیفه ی خدا در طول زندگی انسان ها در گره زمین است:

«عن ابی بصیر عن ابی عبداللّه علیه السلام قال: ان اللّه اجل و اعظم من ان یتک الارض بغير امام عادل (2)؛ ابی بصیر قدس سره از امام صادق علیه السلام نقل می کند که: آن حضرت فرمود: خدا برتر و بزرگ تر از آن است که زمین را بدون امام عادل به حال خود رها کند (واگذار د)».

«عن ابی حمزه قال قلت: لابی عبداللّه علیه السلام اتبقی الارض بغير امام؟ قال لو بقیت الارض بغير امام لساخت (3)؛ ابی حمزه می گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم: آیا زمین بدون امام می ماند؟ آن حضرت فرمود: اگر زمین بدون امام باشد، فرود رود (و نظمش از هم پاشد).

در همان کتاب، عنوانی دیگر دارد:

«باب انه لو لم یبق فی الارض الا رجلا ن لکان احدهما الحجه»

و در ذیل آن، چند حدیث نقل شده:

«قال ابو عبداللّه علیه السلام: لو کان الناس رجلا ن لکان احدهما الامام و قال: ان آخر من یموت الامام لنلا یحتجّ احد علی اللّه عزّوجلّ انه ترکه بغير

ص: 74

1- همین طور در کتاب کمال الدین، ج 1، ص 211؛ عنوان کرده: باب 22؛ «باب اتصال الوصیه من لدن آدم علیه السلام و ان الارض لا تخلو من حجه لله عزّ و جلّ علی خلقه الی یوم القیامه» و چندین روایت با سندهای مختلف برای اثبات عنوان باب نقل می کند؛ بنابر این، چنین احادیثی از روایات مشهور در آثار روایی هستند و نیازی برای بررسی اسناد روایات مذکور در متن نیست.

2- اصول کافی، ج 1، ص 252، ح 6.

3- همان، ح 10.

حجه الله (1) علیه (2)؛ امام صادق علیه السلام فرمود: اگر مردم زمین تنها دو کس باشند، یکی از آن دو امام است؛ و [در ادامه] فرمود: آخرین کسی که بمیرد، امام است تا کسی بر خدای عزوجل احتجاج نکند که او را بدون حجت، [به حال خود] رها کرده است.

با این احادیث، اشکال وارد شده بر اساس مستفاد از آیه ی شریفه رد می شود:

(يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرِهِ 3 مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) 4.

در این آیه، به نحوی دلالت بر عدم ارسال پیامبران در مدت زمان حدود 6 قرن شده، در این جا ممکن است گفته شود، طبق احادیث مذکور، جامعه ی انسانیت لحظه ای از نماینده ی خدا و فرستادگان او خالی نخواهد شد، چگونه ممکن است چنین فترتی وجود داشته باشد؟

پاسخ اشکال: در این مورد باید توجه داشت که قرآن می گوید: (عَلَى فَتْرِهِ مِنَ الرُّسُلِ) یعنی رسولانی در این دوران نبودند، اما هیچ مانعی ندارد که اوصیای آنان وجود داشته باشند.

به تعبیر بهتر «رُسُل»، آنان بودند که دست به تبلیغاتی وسیع و دامنه دار می زدند، مردم را بشارت و انداز می دادند، و صدای خود را به گوش همگان می رساندند، ولی اوصیای آنان همگی چنین مأموریتی نداشتند و حتی گاهی ممکن است به دلیل یک سلسله عوامل اجتماعی در میان مردم به طور پنهان زندگی کنند.

ص: 75

1- نوشتنی است که در روایات از خلیفه ی الهی، تعبیر به حجه الله شده است و آن به علت عدم لحاظ معنای ارزشمند آن و اطلاق کلمه ی خلافت بر افراد غیر لایق آن منصب و تبادل ذهنی عرف جامعه ی اسلامی از خلافت به معنای غیر ارزشی آن بوده است، لذا در روایات کم تر به کلمه ی خلافت پرداخته شده است.

2- همان، ح 3.

در این باره حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجه اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته یحفظ الله بهم حججه و بیناته حتی یودعوها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم»(1).

مصادیق عینی خلافت

لزوم سنخیت

خلیفه ی خدای سبحان در روی زمین و تدبیر مخلوقات زمینی او که انسان ها هستند، نمی تواند فرشته باشد؛ زیرا بشر به طور معمول توانایی استفاده از ملائکه را ندارد و علت آن، عدم سنخیت او با جنس انسان که موجودی مرکب از جسم مادی و روح ملکوتی است، می باشد، بر خلاف فرشته که موجود مجرد و بدون علایق مادی است. بنابراین، باید انسان جانشین خدای سبحان باشد که دارای دو جهت است: جهت مجرد و جهت تعلق؛ با جهت مجرد، دریافت فیض می کند و با جهت تعلق، آن را به همنوعان خود می رساند. چون باید بین مستفیض و واسطه ی مناسبت جنسی باشد و آن تعلق است، و گرنه مستفیض که انسان ها باشند، قادر به دریافت فیض از موجود مجردی همچون فرشته نخواهند بود.

و در صورتی که فرشته باشد، باید به صورت بشر درآید؛ زیرا خدای متعال، در پاسخ عده ای که می گفتند: خلیفه ی الهی باید فرشته باشد، می فرماید:

(وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَّلَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ) 2؛

اگر بخواهیم فرشته ای را به رسالت اعزام کنیم، باید به صورت بشر در بیایند، و بر آنان لباس مردان بپوشانیم، تا شما او را ببینید و کلامش را بشنوید و در اعمال برای تان اسوه باشد،

ص: 76

1- آری، روی زمین هرگز از کسی که قیام به حجت الهی کند، خالی نخواهد ماند؛ خواه آشکار و مشهور باشد یا پنهان و ناشناخته، برای این که احکام، دستورها، ادله و نشانه های خداوند از میان نرود [و آن ها را از تحریف و دستبرد مصون دارند]... خداوند به وسیله ی آنان ادله و نشانه های خود را حفظ می کند، تا به افرادی همانند خود بسپارند و بذر آن را در دل های کسانی شبیه خود بیفشانند؛ نهج البلاغه، کلام کوتاه، ش 147.

چون بین انسان ها و راهنمای آنان، باید تناسب باشد. پس افراد بشر یا باید از جنس فرشته باشند تا پیامبرشان فرشته باشد؛ یا اگر فرشته بود باید به صورت انسان در آید تا بتواند وظیفه ی خود را (ابلاغ رسالت الهی)، انجام دهد.

و از جنس زن نیست؛ زیرا خدای متعال، هیچ فردی را از جنس زن به عنوان خلیفه خود ارسال نکرده است:

(وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا) 1؛ ای پیامبر! پیش از تو جز مردان را به رسالت نفرستادیم. پس مسؤولیت خلافت را فقط مردان عهده دار هستند؛ چون یک کار اجرایی است و لازمه ی آن، تماس با مردان است و در آن، مسأله جهاد و دفاع در مقابل هجوم کفار و آموزش مسائل اعتقادی و تعلیم احکام دین و پاسخ به شبهات و امامت در نماز جماعت... مطرح است، این مسأله چیزی از مقام زن نمی کاهد؛ زیرا ممکن است زن خلیفه ی الهی نباشد، ولی از اولیاءالله بوده، و از بعضی انبیا علیهم السلام، فضیلت بیش تری داشته باشد، چنان که حضرت فاطمه به آن مقام دست یافت.

اسامی و تعداد خلفای الهی

در قرآن کریم فقط اسامی تعداد محدودی از آنان، ذکر شده است؛ و حتّی به عدد آنان نیز اشاره نشده است:

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ) 2 و قصه ی بعضی، به طور مفصّل و مکرر ذکر شده و در مورد برخی دیگر، فقط اسمی از آنان همراه با ذکر بعضی از اوصاف عامه ی آنان، مطرح شده است؛ مانند یَسَع و ذَا الْكِفْلِ:

(وَ اذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلُّ مِنَ الْأَخْيَارِ) 3؛ (وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ كُلُّ مِنَ الصَّابِرِينَ) 4؛ و نام برخی دیگر، همراه با بیان سیره و روش مبارزات فرهنگی

و جهادی با معاندان و کافران مطرح شده است؛ مانند حضرت نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، صالح، شعیب علیهم السلام و... همه ی انبیا و اوصیای منتخب الهی آنان، دارای مقام خلافت هستند؛ اگر چه فقط در یک مورد تصریح به خلافت شده است؛ (یا داوُد اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ) 1؛ و انبیای مذکور که قرآن نامشان را آورده، 26 نفر هستند که عبارتند از: آدم، نوح، ادریس، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، یسع، ذوالکفل، الیاس، یونس، اسحاق، یعقوب، یوسف، شعیب، موسی، هارون، داوود، سلیمان، ایوب، زکریا، یحیی، اسماعیل صادق الوعد، عیسی علیهم السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله؛ «البته در آیات دیگری از قرآن کریم، انبیایی دیگر نه به اسم بلکه با وصف و کنایه ذکر شده اند» (1).

اما در احادیث، تعداد انبیای الهی علیهم السلام ذکر گردیده که در کتاب های روایی (2) و تفسیری (3) نقل شده است؛ در کتاب معانی الاخبار (4) و خصال (5) از عتبه ی لثی از ابی ذر قدس سره نقل کرده که گفت:

به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه داشتم: انبیا چند نفر بودند؟ فرمود: 124 هزار نفر. پرسیدم: مرسلین از آنان چند نفر بودند؟ فرمود: 313 نفر که خود جمعیتی بسیارند؛ پرسیدم: اولین پیغمبر چه کسی بود؟ فرمود: آدم علیه السلام؛ پرسیدم: آیا آدم جزء مرسلین بود؟ فرمود: بله، خدا او را به دست قدرت خود آفرید، و از روح خود در او دمید....

ص: 78

1- المیزان، ج 2، ص 141.

2- بحار الانوار، ج 11، ص 32 و ج 74، ص 72 و مجموعه ورام، ج 2، ص 66.

3- المیزان، ج 2، ص 144.

4- معانی الاخبار، 332.

5- الخصال، ج 2، ص 523.

مفسری با نقل حدیث مذکور، می نویسد:

«آن روایت مخصوصاً صدر آن که متعرض عدد انبیا و پیامبران شده، از جمله روایات مشهور است که علمای شیعه و سنی (1)، آن را در کتاب هایشان نقل کرده اند» (2).

اما جانشینان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، طبق روایات در کتاب های روایی خاصه و عامه (3)، 12 نفرند، که از طرف خدای متعال برگزیده شده اند و به عنوان اوصیای آن حضرت و خلفاء الله و حجج الله، معروف هستند؛ و فقط به یک حدیث در این مورد اکتفا می کنیم:

«و عن ابن بابویه حدثنا محمد بن موسی بن المتوکل (4) حدثنا محمد بن أبی عبدالله الكوفی؛ (5) حدثنا موسی بن عمران النخعی (6) حدثنا عمی الحسین بن

ص: 79

1- سنن الكبرى للبيهقي، ج 9، ص 4؛ مستدرک علی الصحیحین، ج 9، ص 441، ح 4131.

2- المیزان ج 2، ص 144.

3- در کتاب های عامه، اسامی ائمه علیهم السلام نیامده، اما تعداد آنان ذکر شده که 12 نفرند و همه آنان از قریش هستند؛ صحیح مسلم، ج 9، ص 333، ح 3398؛ سنن ترمذی، ج 8، ص 163، ح 2149؛ مسند احمد، ج 42، ص 309، ح 19875.

4- محمد بن موسی بن المتوکل در کتاب های رجالی، توثیق شده است؛ رجال ابن داود، ص 337، ش 1482؛ الخلاصه للحلی، ص 149، ش 58.

5- در کتاب رجالی معجم رجال الحدیث، ج 14، ص 272، در باره محمد بن ابی عبدالله الكوفی می نویسد: يظهر... أن... محمد بن أبی عبدالله الأسدی هو محمد بن أبی عبدالله الكوفی بعینه؛ مضافا إلى أن محمد بن أبی عبدالله الكوفی قد وقع بعنوانه فی أسناد کامل الزیارات، فروی عن موسی بن عمران النخعی و روی عنه محمد بن عبدالله، کامل الزیارات، الباب 9، فی الدلاله علی قبر أمير المومنین علیه السلام، الحدیث 7. روی بعنوان محمد بن أبی عبدالله الأسدی الكوفی عن موسی بن عمران النخعی و روی عنه محمد بن موسی بن المتوکل. مشیخه الفقیه: فی طریقہ إلى یحیی بن عباد المکی. و يظهر من ذلك بوضوح: أن محمد بن أبی عبدالله الذی هو شیخ الكلینی متحد مع محمد بن جعفر الأسدی الثقه الآتی، فیکون ثقه. و نیز در کتاب رجالی الخلاصه للحلی، ص 160، ش 145، توثیق شده است: محمد بن جعفر بن محمد بن عون الأسدی أبو الحسین الكوفی سكن الری یقال له: محمد بن أبی عبدالله كان ثقه صحیح الحدیث إلا أنه روی عن الضعفاء و كان یقول بالجبر و التشبیه فأنا فی حدیثه من المتوقفین و كان أبوه و جها روی عنه أحمد بن محمد بن عیسی.

6- موسی بن عمران النخعی کسی که زیارت جامعه را نقل کرده است؛ و در اسناد کامل الزیارات واقع شده است و در آن تصریح شده که فقط در آن کتاب از ثقات نقل می کند و از غیر ثقات روایتی نمی آورد؛ افزون بر آن در سلسله سند بعضی از کتاب های حدیثی قرار دارد و در این باره در کتاب رجالی معجم رجال الحدیث، ج 19، ص 61، ش 12818، می نویسد: موسی بن عمران النخعی: روی عن الحسین

بن یزید و روی عنه محمد

یزید(1) عن الحسن بن علی بن ابی حمزه(2) عن أبیه عن الصادق عن آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله حدثنی جبرئیل عن رب العزه جل جلاله أنه قال من علم أن لا إله إلا أنا وحدی و أن محمدا عبدي ورسولی و أن علی بن ابی طالب علیهما السلام ولی و خلیفتی و أن الأئمه من ولده حججی أدخلته الجنة برحمتی و نجیته من النار بعفوی و أبحث له جواری فأوجب له کرامتی و أتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خالصتی

ص:80

-
- 1- معروف به نوفلی است که سکونی از او روایت می کند و گفته شده که از اهل غلو بوده، ولی در آثار رجالی رد شده است: ما رایناروایه تدل علی ذلکالغلو؛ رجال ابن داوود، ص 447، ش 151 و رجال النجاشی، ص 38، ش 77.
- 2- در باره ی سند حدیث، همه رواه آن غیر یک مورد ثقه هستند، مورد مناقشه الحسن بن علی بن ابی حمزه است که بعد شهادت امام موسی کاظم علیه السلام، قائل به وقف امامت تا آن حضرت و به اصطلاح واقفی شد، به طوری که مورد طعن اصحاب روات قرار گرفت و مشهور به کذاب و زجل سوء شد؛ ولیکن روایت مذکور و منقول از او قابل مناقشه نیست، اولاً: خود روایت حاکی از صحت آن است؛ ثانیاً: راوی آن را در زمان قبل از ارتدادش که قابل اعتماد امام و اصحاب بوده، نقل کرده نه بعد از واقفیتش، چون که در این صورت با روایتی که نقل می کند، عقیده به توقف را زیر سؤال برده و آن را از عقیده های باطل قرار می دهد و بعید است که هر فرد آگاه به مسائل روایی چنین کاری را انجام دهد؛ لذا نسبت به روایات منقول از او قبل از واقفیت، مورد اعتماد بوده و از افراد ثقه است و اکثر روایت اصحاب از او قبل از آن بوده است. با توجه با این نکات، توثیق دیگران در باره او صحیح است: أن الشیخ قد وثقه فی کتاب العده و قال: و لأجل ذلک عملت الطائفه بأخباره؛ و وقوعه فی أسناد کامل الزیارات و قد شهد ابن قولویه علی أن لا یروی فی هذا کتاب إلا عن الثقات؛ معجم رجال الحدیث، ج 11، ص 226.

إن ناداني لبيته وإن دعاني أجبتة وإن سألتني أعطيتته وإن سكت ابتدأته وإن أساء رحمته وإن فر مني دعوته وإن رجعت إلى قبلته وإن قرع بابي فتحتته ومن لم يشهد أن لا إله إلا أنا وحدي أو شهد بذلك ولم يشهد أن محمدا عبدي ورسولي أو شهد بذلك ولم يشهد أن علي بن أبي طالب خليفتي أو شهد بذلك ولم يشهد أن الأئمة من ولده حججى فقد جحد نعمتى وصغر عظمتى وكفر بآياتى وكتبتى إن قصدنى حجبتة وإن سألتنى حرمتة وإن نادانى لم أسمع نداءه وإن دعانى لم أستجب دعاءه وإن رجانى خيبته وذلك جزاؤمنى وما أنا بظلام للعبيد فقام جابر بن عبد الله الأنصارى فقال يا رسول الله ومن الأئمة من ولد على بن أبي طالب فقال الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة ثم زين العابدين فى زمانه على بن الحسين ثم الباقر محمد بن على وستدركه يا جابر فإذا أدركته فاقرأه منى السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا على بن موسى ثم التقى الجواد محمد بن على ثم النقى على بن محمد ثم الزكى الحسن بن على ثم ابنه القائم بالحق مهدى أمتى محمد بن الحسن صاحب الزمان (صلوات الله عليهم أجمعين) الذى يملأ الأرض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا هولاء يا جابر خلفائى وأوصيائى وأولادى وعترتى من أطاعهم فقد أطاعنى ومن عصاهم فقد عصانى ومن أنكرهم أو أنكر واحدا منهم فقد أنكرنى بهم يمسك الله عز وجل السماء أن تقع على الأرض إلا بإذنه وبهم يحفظ الله الأرض أن تميد بأهلها»(1).

ص: 81

1- قصص الأنبياء للراوندى، ص 368، فصل 17، ح 440؛ الاحتجاج، ج 1، ص 69، ذكر تعيين الأئمة الطاهرة بعد النبى؛ إرشاد القلوب، ج 2، ص 418؛ إعلام الورى، ص 398، الفصل الثانى؛ كشف الغمه، ج 2، ص 510، الباب الخامس والعشرون، كفايه الأثر، 143؛ كمال الدين، ج 1، ص 258، باب 24 وبحار الأنوار، ج 27، ص 118، باب 4، ج 36، ص 251، باب 41 - نصوص الرسول صلى الله عليه وآله.

نکته ی مورد توجه این که مراد از علم در این حدیث شریف، همان علمی هست که موجب خشیت الهی بوده: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) 1؛ بنابراین، صرف دانستن و آگاهی داشتن نیست، بلکه علمی است که همراه با ایمان و عمل صالح خالصانه و تبعیت همه ی جانبه از حجت های خدا باشد.

لزوم ایمان به همه ی پیامبران و اوصیاء علیهم السلام

یکی از صفات مؤمنان حقیقی، ایمان داشتن به همه ی خلفای الهی علیهم السلام است بدون استثناء:

(آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) 2 .

و با استفاده از آیات دیگر، این که اگر کسی به یک نفر از پیامبران و اوصیاء علیهم السلام، ایمان نداشته و حقانیت او را تصدیق نکند، اما به بقیه ی آن حضرات، ایمان داشته باشد، گویی به هیچ یک، ایمان نیاورده است:

(كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ) 3 اصحابِ ایکه (قوم حضرت شعیب علیه السلام)، با تکذیب و ایمان نیاوردن به رسالت و دعوت الهی آن حضرت، در واقع همه ی پیامبران علیهم السلام را تکذیب کردند؛ زیرا افراد حاضر در زمان آن حضرت، با پیامبران علیهم السلام قبلی همدوره نبودند و پیام و رسالت الهی آنان را نشنیده و ندیده بودند؛ لذا در چند آیه ی بعد می فرماید: (فَكَذَّبُوهُ) ؛ (1) او را تکذیب کردند و ایمان نیاوردند.

ص: 82

نکنه ی مورد توجه این است که باید به همه ی خلفای الهی مذکور و غیرمذکور، ایمان بیاوریم؛ با این اعتقاد که به همه ی آنان که دارای ولایت الهی در گذشته، حال و آینده بوده و هستند، ایمان داریم و آن ها را تصدیق می کنیم و بر آنان درود می فرستیم.

از امام صادق علیه السلام، حدیثی طولانی نقل شده که در قسمت آخر آن می فرماید:

«واعلموا أنه لو أنكر رجل عيسى ابن مريم وأقر بمن سواه من الرسل لم يؤمن... (1)؛ بدانید، اگر کسی عیسی بن مریم علیهما السلام را انکار کند [و به رسالتش ایمان نداشته باشد] و به همه ی پیامبران علیهم السلام غیر از او اقرار کند، [در واقع] ایمان نیاورده است».

در بحارالانوار، بابی است بدین معنا: «هر کس یکی از آنان را انکار کند، در واقع همه ی آنان را انکار کرده است» (2)؛ اگر چه آن باب، در باره ی اوصیای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است، طبق مستفاد از آیه ی مذکور در ذیل عنوان، آن یک قاعده کلی اعتقادی است که شامل همه ی خلفای الهی می شود.

اشکال و پاسخ

با توجه به مطرح شدن ضرورت خلافت و لزوم ایمان به او، چرا آن خلیفه الله در این زمان در دسترس افراد نیست، تا مشکلات مادی و معنوی جامعه ی اسلامی را برطرف کند؟ و جامعه های مختلف را از گرفتاری های اعتقادی و دینی، نجات بدهد؟!

طبق نظریه ی اتفاقی علمای شیعه، خلیفه و حجت خدای متعال در این زمان، مهدی موعود صاحب الزمان علیه السلام هستند، که زنده و از نظرها پنهان اند، و دیگران بر آن حضرت، پنهان نیستند و از احوال همه، آگاهند؛ و این مسأله در این برهه که رایانه اختراع شده، برای افراد آشنا به آن، حل شده است (3).

ص: 83

1- بحارالانوار، ج 23، ص 96.

2- همان، ص 96، باب 5؛ أن من أنكر واحدا منهم فقد أنكر الجميع.

3- هنگامی که مشغول تایپ این کتاب در سال 1386 شمسی بودم، از طریق شبکه ی خبری اعلام شد: کشور فرانسه، ابر رایانه ی خود را طراحی و ساخته است که در یک ثانیه 207 میلیارد مورد محاسبه ی ریاضی انجام می دهد! یعنی اگر به آن تعداد، افراد موجود بودند، و مشکل حسابرسی ریاضی داشتند و در آن واحد به آن از

غیبت صاحب زمان علیه السلام، به خورشید در پس ابرها تشبیه شده است؛ و علت اصلی عدم دسترس، تقصیر و کوتاهی جامعه و آمادگی نداشتن است؛ بلکه اکثر قریب به اتفاق، مقصر هستند و قابلیت درک حضور آن حضرت را ندارند؛ اما اگر فردی قابلیت دسترس را داشت، به راحتی به آن حضرت، دسترس داشته و مورد عنایت ویژه و راهنمایی آن حضرت، با واسطه یا بی واسطه قرار می گیرد و اگر مشکلی داشت، برطرف می شود.

بنابر مستفاد از یک نظریه، ما دو نوع ظهور داریم: ظهور نوعی و ظهور شخصی، که اگر امکان ظهور نوعی به دلیل عدم آمادگی جامعه نبود، برای افراد قابل، در محل هایی که حضرتش حضور دارند و افراد قابل نیز در همان مکان باشند، ایشان را مشاهده می کنند، اما اصل نظریه:

«گرچه در زمان غیبت هم بعضی از افراد با همت، با اراده ای استوار و عزمی راسخ و نیتی متین، پای در مقام عمل نهاده تا به حدی که در اثر صفای دل و طهارت روح، به شرف معرفت آن حضرت فائز می گردند؛ و البته این ظهوری است شخصی برای آن ها، مانند کسی که در آسمان مه آلود و ابری بر هواپیما، سوارشود و از ابرها تجاوز کند و خود را به آفتاب برساند»⁽¹⁾.

مانع از دریافت فیض ها، نبودن قابل است و گرنه آن حضرت، خلیفه ی خدای فیاض علی الاطلاق هستند که در پی قابل می گردند. البته چنین ظهوری برای افراد قابل، سرّی و مخفی است به طوری که نزدیک ترین افراد به آنان، از آن ظهور شخصی اطلاعی نخواهند داشت؛ سرّی است که فرد با خود به گور می برد. لذا اگر کسی ادعای ظهور شخصی داشته باشد، چنین ادعایی مشکوک و مورد تردید و جای سوء ظن به مدعی خواهد بود.

اما دلیل قرآنی برای تک تک افراد:

(وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) 2؛

ص: 84

1- امام شناسی، ج 3، ص 34.

کسی که تقوای الهی ناب داشته باشد، در هیچ مشکلی درجا نمی زند و خدای متعال راهی برای رهایی از آن، پیش روی او قرار می دهد. پس معلوم می شود اکثر افراد از تقوای منظور آیه بی بهره هستند؛ همچنان که از اخلاص واقعی نیز بی بهره اند؛ زیرا فردی چندین سال عبادت و ذکر انجام می دهد، اما اثری از حکمت الهی در وجود او نیست:

«و فی الخبر عن النبی صلی الله علیه و آله: من أخلص لله أربعين يوماً فجر الله ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه»⁽¹⁾.

و دلیل قرآنی برای جامعه ی اسلامی:

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»²؛ در قسمت آخر آیه، اشاره ی ضمنی بر تکذیب عملی جامعه ها است.

و توقیع روایی از صاحب الزمان علیه السلام نیز، مؤید این مطالب است:

«... أنه من اتقى ربه من إخوانك في الدين و خرج عليه بما هو مستحقه كان آمناً من الفتنة المظلمة و محنها المظلمة المضله و من بخل منهم بما أعاره الله من نعمته على من أمره بصلته فإنه يكون خاسراً بذلك لأولاه و آخرته و لو أن أشياعنا وفقهم الله لطاعته على اجتماع من القلوب في

ص: 85

1- عده الداعی، 232؛ بحار الأنوار، ج 67، ص 249 باب 54؛ الإخلاص و معنى قربه تعالى؛ و در نقل دیگری: «و قال صلی الله علیه و آله من أخلص لله أربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه». جامع الأخبار، 94؛ حدیث دیگری از امیرالمومنین علیه السلام در باره ی اخلاص وارد شده است: «طوبى لمن أخلص لله عملاً و علمه و حبه و بغضه و أخذَه و تركَه و كلامه و صمته و فعله و قَوْلَه»؛ تحف العقول، 100، خطبته المعروفة بالوسيلة؛ بحار الأنوار، ج 74، ص 290، باب 14 ح 1؛ مخفی نماید که چله گیری برای حکمت آموزی از جهتی دارای شائبه ی شرک است، چون هدف از آن حکمت بوده نه قرب الهی.

الوفاء بالعهد عليهم لما تأخر عنهم اليمن بلقائنا و لتعجلت لهم السعادة بمشاهدتنا على حق المعرفة و صدقها منهم بنا فما يحبسنا عنهم إلا ما يتصل بنا مما نكرهه و لا نوره منهم وَ اللّهُ الْمُسْتَعَانُ... (1)» (2).

ص: 86

1- الاحتجاج، ج 2، ص 499 و بحار الأنوار، ج 53، ص 176-177؛ و در نقل ديگري چنین آمده «و إنا غير مهملين لمراعاتكم و لا ناسين لذكركم و لو لا ذلك لنزل بكم اللأواء و اصطلمكم الأعداء و لو أن أشياعنا وفقهم الله لطاعته على اجتماع القلوب لما تأخر عنهم اليمن بلقائنا فما يحبس عنهم مشاهدتنا إلا لما يتصل بنا مما نكرهه». الخرائج والجرائح، ج 2، ص 903.

2- در باره ی اسناد روایی توقیعات، صاحب بحار الأنوار می نویسد: «أقول قال موف المزار الكبير حدثنا الشيخ الأجل الفقيه العالم أبو محمد عربي بن مسافر العبادي رضی الله عنه قراءه عليه بداره بالحله في شهر ربيع الأول سنة ثلاث و سبعين و خمسمائه و حدثني الشيخ العفيف أبو البقاء هبه الله بن نماء بن علي بن حمدون رحمه الله قراءه عليه أيضا بالحله قالا جميعا حدثنا الشيخ الأمين أبو عبدالله الحسين بن أحمد بن محمد بن علي بن طحال المقدادي رحمه الله بمشهد مولانا أميرالمومنين علي بن أبي طالب عليهما السلام في الطرز الكبير الذي عند رأس الإمام ع في العشر الأواخر من ذي الحجة سنة تسع و ثلاثين و خمسمائه قال حدثنا الشيخ الأجل المفيد أبو علي الحسن بن محمد الطوسي رضی الله عنه بالمشهد المذكور علي صاحبه أفضل السلام في الطرز المذكور في العشر الأواخر من ذي القعدة سنة تسع و خمسمائه. قال حدثنا السيد السعيد الوالد أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي رضی الله عنه عن محمد بن إسماعيل عن محمد بن أشناس البزاز قال أخبرنا أبو الحسين محمد بن أحمد بن يحيى القمي قال حدثني محمد بن علي بن زنجويه القمي قال حدثنا أبو جعفر محمد بن عبدالله بن جعفر الحميري. قال أبو علي الحسن بن أشناس و أخبرنا أبو المفضل محمد بن عبدالله الشيباني أن أبا جعفر محمد بن عبدالله بن جعفر الحميري أخبره و أجاز له جميع ما رواه أنه خرج إليه من الناحية المقدسه حرسها الله بعد المسائل و الصلاة و التوجه أوله بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لا- لأمر الله تعقلون و ذكر نحو مما مر مع اختلاف أوردناه في كتاب المزار في باب زياره القائم عليه السلام و إنما أوردنا سنده هاهنا ليعلم أسانيد تلك التوقيعات»؛ بحار الأنوار، ج 53، ص 174؛ و محمد بن عبدالله بن جعفر الحميري در فهرست طوسی قدس سره مورد توثيق واقع شده است: «يكنى ابا العباس القمي ثقة له كتب منها... كتاب المسائل و التوقيعات...»؛ فهرست الطوسي، ص 294، ش 440.

در حدیثی نقل شده:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ مَاتَ وَ لَا يَعْرِفُ إِمَامَهُ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»⁽¹⁾.

صاحب بحار الأنوار، بابتی را مطرح کرده:

«وجوب معرفه الإمام و أنه لا يعذر الناس بترك الولاية و أن من مات لا يعرف إمامه أو شك فيه مات ميتة جاهلية و كفر و نفاق»⁽²⁾.

و در ذیل آن، احادیثی نقل کرده است؛ که حدیث مذکور و تبویب آن در بحار الانوار، نشان از اهمیت شناخت امام است⁽³⁾ که هر کس امام زمانش را که خلیفه و جانشین خدای متعال است، نشناسد و پایبند به اهداف ولایتمداری آن نشود، زندگی اش، در گمراهی بوده و گمراه وارد عالم آخرت می شود، هر چند شب ها در حال عبادت و روزها ذاکر خدای سبحان باشد.

ص: 89

1- الکافی، ج 2، ص 20؛ تفسیر العیاشی، ج 1، ص 253؛ وسائل الشیعه، ج 28، ص 353 و بحار الأنوار، ج 23، ص 90؛ در نقل دیگری به جای «لا» حرف «لم» و به جای «امامه»، «امام زمانه» آمده است: «و قد روی عن النبی صلی الله علیه و آله أنه قال من مات و لم يعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیة»؛ بحار الأنوار، ج 32، ص 331.

2- بحار الأنوار، ج 23، ص 76، باب 4.

3- یا در جلد دیگر بحار الأنوار، ج 24، ص 86، باب 32، در عنوان باب می نویسد: «أن الحکمه معرفه الإمام»، سپس برای اثبات آن، چهار حدیث نقل می کند؛ یا در جلد دیگر بحار الأنوار، ج 27، ص 126، باب 4، ح 116؛ با نقل حدیثی، حکمت را شناخت امام بیان کرده است: «و سألَهُ (ابی عبد الله علیه السلام أبو بصیرٍ عن قولِ الله تعالى و من یوت الحکمه فقد أوتی خیراً کثیراً ما عنی بذلك فقال معرفه الإمام و اجتناب الكبائر و من مات و لیس فی رقبته بیعه لإمام مات میتة جاهلیة و لا یعذر الناس حتی یعرفوا إمامهم فمن مات و هو عارف لإمامه لم یضره تقدّم هذا الأمر أو تأخر فکان کمن هو مع القائم فی فسطاطه قال ثم مکث هنیئاً ثم قال لا بل کمن قاتل معه ثم قال لا بل و الله کمن استشهد مع رسول الله صلی الله علیه و آله».

در کتاب های روایی اهل سنت نیز با تعبیری گوناگون، اهمیت جایگاه امام مطرح شده است(1).

صاحب بحار الانوار در این باره می نویسد:

«و جاء في الحديث من طريق العامه عن عبد الله بن عمر بن الخطاب أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال من مات و ليس في عنقه بيعه لإمام أو ليس في عنقه عهد الإمام مات ميتة جاهليه و روى كثير منهم أنه صلى الله عليه وآله قال من مات و هو لا يعرف إمام زمانه(2) مات ميتة جاهليه»(3).

ص: 90

1- قال صلى الله عليه وآله: «من مات بغير امام مات ميتة جاهليه»؛ صحيح مسلم، ج 9، ص 393، ح 3441؛ مسند احمد، ج 34، ص 234، ح 16271؛ مسند الصحابه في الكتب، ج 38، ص 484، ح 32؛ جامع الاحاديث، ج 21، ص 416، ح 23884؛ مسند الشاميين، ج 2، ص 437، ح 1654 و حليه الاولياء، ج 3، ص 224؛ و با تعبیر دیگر: قال صلى الله عليه وآله: من مات و ليس عليه امام مات ميتة جاهليه؛ مسند ابی يعلى، ج 15، ص 181، ح 7210؛ صحيح ابی حيان، ج 19، ص 150، ح 4656؛ المسند الجامع، ج 15، ص 125؛ مسند الطيالسي، ج 5، ص 397، ح 2013؛ المعجم الكبير، ج 19، ص 388، ح 910؛ در کتاب دیگری آمده: و المراد بالميتة الجاهليه و هي بكسر الميم حاله الموت كموت اهل الجاهليه على ضلال و ليس له امام مطاع لانهم لا يعرفون ذلك. فتح الباري لابن حجر، ج 20، ص 58؛ در کتاب شرح روایات اهل سنت آمده: «قوله (من خرج من الطاعة) ای طاعه الامام (و فارق الجماعة) ای جماعه المسلمين المجتمعين على امام واحد». شرح سنن النسائي، ج 5، ص 434، ح 4045؛ و اصل روایت مورد شرح: «عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال: من خرج من الطاعة و فارق الجماعة فمات مات ميتة جاهليه»؛ صحيح مسلم، ج 9، ص 388، ح 3436.

2- البته ما با استفاده از رایانه و نرم افزار کتاب های اهل سنت، در 118 کتاب حدیثی آنان بررسی کردیم که قیدهای «لامام» و «عهد الامام» و «و هو لا يعرف امام زمانه»، حتی یک مورد پیدا نکردیم؛ شاید در چاپ های جدید آثار آنان، به دلیل دفع اشکال بر آنان، تجدید نظر و آن قیدها حذف شده باشد؛ اما بدون آن قیدها، حدیث معروف بین خودشان حدود 14 مورد در تعداد مذکور، بدین صورت از پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله نقل شده است: «من مات بغير امام مات ميتة جاهليه». صحيح مسلم، ج 9، ص 393، ح 3441؛ مسند احمد، ج 34، ص 234، ح 16271؛ یا من مات و لا بيعه عليه «مات ميتة جاهليه» یا به تعبیر دیگر: «من مات و ليس في عنقه بيعه مات ميتة جاهليه؛ صحيح مسلم، ج 3، ص 478، ح 58؛ سنن البيهقي، ج 2، ص 479، ح 17055؛ جمع الجوامع او الجامع؛ ج 1، ص 2278، ح 4879 و المعجم الكبير، ج 19، ص 334، ح 769.

3- بحار الانوار، ج 23، ص 94.

روایت مذکور، یکی از روایات مشهور نقل شده در آثار حدیثی شیعه⁽¹⁾ و سنی است.

با توجه به این که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خاتم الانبیا هستند و بعد از ایشان پیامبری نخواهد آمد و آن حضرت تعداد و اسامی تمام اوصیای بعد از خود را بیان فرموده است، لذا آنچه اهمیت دارد، شناخت صفات خلیفه ی الهی و کوشش برای متصف شدن به آن هاست:

(لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا)⁽²⁾.

مفسری درباره ی آیه ی شریفه می نویسد:

«کلمه ی «أسوه»، به معنای اقتدا و پیروی است، و اسوه درباره ی رسول خدا صلی الله علیه و آله، یعنی: پیروی کردن از او. و اگر تعبیر کرد به (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ)، شما در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله تأسی دارید، استقرار و استمرار در گذشته را افاده می کند، برای این است که اشاره کند این وظیفه همیشه ثابت است، و شما همواره باید به آن جناب تأسی کنید؛ و معنای آیه این است که یکی از احکام رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله، و ایمان آوردن شما، این است که به او تأسی کنید، هم در گفتارش و هم در رفتارش»⁽²⁾.

پس: شناخت صفات پیامبران و اوصیاء علیهم السلام برای هر کس که صادقانه خواهان پیروی از آنان باشد، لازم است:

«عن امیرالمؤمنین علیه السلام: سراج المؤمن معرفه حقنا و أشد العمی من عمی فضلنا»⁽³⁾.

هنگامی که افراد از صفات خلفای گذشته ی الهی، بر اساس آنچه در قرآن کریم ذکر شده، آگاه گردند، با صفات امام زمانشان نیز آشنا خواهند شد. در عصر حاضر چون که خلیفه ی خدا،

ص: 91

1- در کتاب اصول کافی، 9 مورد روایت با همان مضامین، با سندهای مختلف نقل شده است.

2- المیزان، ج 16، ص 289.

3- تفسیر فرات الکوفی، ص 367، ح 499.

وصی پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله است و سیره و روش شخصی و اجتماعی آن حضرت، طبق دستور خدای متعال:

(أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِ) 1، همان مسیری است که پیامبران پیشین داشته اند، سیره ی وصی آن حضرت نیز، همچون سیره ی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و پیامبران پیش از او، خواهد بود و در قرآن کریم، به گوشه ای از صفات ثبوتی خلفای الهی اشاره شده، که حاکی از عمومیت داشتن آن صفات، برای دیگر خلفای الهی از جمله امام زمان علیه السلام است.

در زیارت آن حضرت نیز در عنوان «زیارت حضرت صاحب الامر علیه السلام»، آمده که: «السلام علی وارث الانبیاء علیهم السلام (1)»؛ و در دعاها و زیارت ها از اوصیای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، تعبیر به وارث از پیامبران گذشته (2)، شده است (3).

معنای وراثت، وراثت در صفات ثبوتی جسمی و روحی خواهد بود که در آیات قرآن کریم به بعضی از آن ها اشاره شده است و با لحاظ آیه ی شریفه ی (فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) 5، آن حاکی از هدایت مندی همه ی جانبه و داشتن تمام صفات ثبوتی انسانی است. بنابراین، همه ی خلفای الهی دارای آن کمالات بوده، و اگر برای یک نفر از آن حضرات علیهم السلام، صفت ثبوتی ذکر شده، دلیل بر نبودن آن صفت برای دیگر پیامبران علیهم السلام نیست.

با توجه به احادیث اهمیت شناخت امام هر عصری، و این که امام، همان حجت و خلیفه ی خدا و وارث انبیا علیهم السلام است، پس شناخت صفات مذکور در قرآن برای انبیا علیهم السلام، شناخت صفات امام هر زمانی خواهد بود.

ص: 92

1- مفاتیح الجنان، 1029.

2- در زیارت جامعه هنگام سلام به ائمه ی اطهار علیهم السلام گفته می شود: السلام علی ائمه الهدی... و ورثه الانبیاء.

3- من لایحضره الفقیه، ج 2، ص 604؛ التهذیب، ج 2، ص 58-88 مستدرک الوسائل، ج 10، ص 299؛ کامل الزیارات، 206؛ بحار الانوار، ج 97، ص 323؛ ج 98، ص 163؛ ج 99، ص 44؛ اقبال الاعمال، 332 و 572؛ البلد الامین، 280؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 268؛ المزار، 106 و المصباح الکفعمی، 499.

صفات به دو دسته تقسیم می شوند:

ثبوتی و سلبی؛ و صفات ثبوتی نیز به دو قسم دیگر: مختص و غیر قابل تأسی و مشترک و قابل تأسی، تقسیم می شود.

صفات مختص، صفاتی هستند که مختص آنان بوده و اکتسابی نیستند؛ بلکه تفضل ویژه ی خدای حکیم بوده، پس قابل تحصیل برای دیگران نبوده و مورد تأسی آنان نیز قرار نمی گیرند.

صفات مشترک و قابل تأسی که همه ی افراد می توانند در آن صفات، به آنان اقتدا کرده و نمونه برداری کنند؛ البته با توجه به این که خلفای الهی در همه ی صفات ثبوتی به مراحل عالی نایل آمده اند⁽¹⁾، بنابراین در آن جهت عالی بودن، هیچ کس از افراد عادی، با آنان شریک و مشترک نخواهند بود، بلکه پیروان می توانند در مراحل و مراتب نازل آن صفات، رشد و ترقی کنند.

مراد از صفات خلیفه ی الهی، صفاتی است که صریحاً در قرآن کریم، ذکر شده است؛ و ما به دلیل محدودیت، به صورت مختصر با ذکر یک یا دو آیه، آن ها را مطرح می کنیم⁽²⁾؛ وگرنه با لحاظ مفهوم آیات، صفات ثبوتی زیادی، برای آن حضرات علیهم السلام می توان اثبات و صفات سلبی بی شماری نیز از آنان نفی کرد؛ یا اگر بخواهیم آن صفات را تحقیق و بررسی کنیم، بعضی از آن ها، نیاز به تدوین یک کتاب دارند، مانند عصمت انبیا علیهم السلام⁽³⁾.

ص: 93

1- البته برخی نسبت به برخی دیگر با استفاده از آیات بقره: 2، آیه 253؛ و اسراء: 17، آیه 55، در مراتب ثبوتی صفات، اختلافی دارند.
2- ما کتابی جامع به نام صفات انبیا و اوصیا با استناد به آیات قرآن مجید و به صورت مشترک بین آنان، با پیگیری که کردیم، نیافتیم، و در رجال النجاشی، در شماره ی 688، ص 263، کتابی به نام صفات الانبیا علیهم السلام، از ابو الحسن علی بن سهل حاتم بن ابی حاتم القزوینی، نقل کرده است؛ ولی ما در چند کتابخانه مورد استفاده، آن را نیافتیم. البته برای هر یک از انبیا علیهم السلام و صفاتشان در ذیل عنوانی با استناد به آیات و روایات مانند کتاب شریف بحار الانوار، در قسمت کتاب النبوه از جلد 11 تا 18، در ذیل عناوین فضایل و مکارم آنان، مانند ج 12، ص 1؛ و ج 16، ص 399؛ مطرح شده است؛ لذا با توجه به حدیث لزوم معرفت امام هر عصری، برای فراهم سازی شناخت بهتر از آخرین وصی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مشهور به خاتم الاوصیاء علیهم السلام، نیاز به تدوین کتاب مناسب است.

3- در باره ی عصمت انبیا علیهم السلام کتاب هایی همچون تنزیه الانبیا علیهم السلام، عصمه الانبیا و الرسل علیهم السلام و عدم سهوالنبی صلی الله علیه و آله نوشته شده است.

فلسفه ذکر صفات ثبوتی مختص، برای متوجه ساختن بر عظمت خلیفه خدای متعال، و ایجاد شوق و علاقه برای کسب رضای او که تجلیگاه رضای الهی است، می باشد؛ و همچنین برای ایجاد انگیزه در جهت تلاش برای زمینه سازی ظهور فردی در مرحله ی نخست و در نهایت: زمینه سازی جامعه، برای ظهور، تا هنگام ظهور آن حضرت، افراد حاضر، با شناختی که بر اثر مطالعه به دست آورده اند، نهایت احترام و تسلیم محض در برابر اوامر و نواهی حضرتش داشته باشند و در هیچ امری در حضور آن بزرگوار، اظهار نظر نکنند و گفتارهایش را با کمال میل قلبی، پذیرا باشند.

هدایت یافته از همه ی جهات

(فَأَمَّا يَا تَبِيتُكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) 1؛ خدای سبحان می فرماید: هنگامی که هدایت من به سوی شما بیاید، پس هر کس آن را تبعیت کند، در ترس و حزن نخواهد بود.

کلمه ی «هدی» (1) اگر چه دارای معنای عامی است که شامل هر چیزی که قابلیت هدایت را دارد، می شود؛ خلفای الهی از مصادیق بارز آن هستند؛ زیرا کم ترین خوف، حزن، ضلالت و شقاوتی در تبعیت از آنان وجود ندارد، بر خلاف پیروی از کتاب آسمانی که احتمال وجود اشتباه در درک آن است. بنابراین، جانشین خدای سبحان، انسانی است که تمام استعدادهای نهفته در او، با عنایت خداوندی به فعلیت رسیده، و او را مظهر هدایت همه ی جانبه ی خود قرار داده است، که در همه ی شؤون فردی و اجتماعی هدایتگر و در همه ی جهات انسانی به

ص: 94

1- در تفسیر کلمه ی هُدًى، دو احتمال مطرح است: در تفسیر تبیان می نویسد: «یحتمل امرین: احدهما البیان و الدلالة و الاخر الانبياء و الرسل»؛ التبیان، ج 1، ص 174؛ با توجه به تطبیق آن در روایات بر امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام در کتاب های تفسیر روایی، در این کتاب احتمال دوم انتخاب شده است؛ تفسیر فرات، ص 58، ح 17؛ تفسیر مقاتل، ج 1، ص 100؛ تفسیر العیاشی، ج 1، ص 42، ح 29؛ البرهان، ج 3، ص 237، ش 5492-7 و ص 784، ش 7064-1؛ کنزالدقائق، ج 1، ص 392 و بحار الانوار، ج 36، ص 129، ح 78؛ افزون بر آن، خوف و حزن در صورتی به طور مطلق نفی می شود که هدایت توسط خلفای الهی تبیین شود.

تکامل رسیده است. و از آن جاکه هدایت و تکامل جامعه، وابسته به اوست؛ لذا باید در تمام زمینه ها هدایت یافته باشد تا بتواند جامعه را از همه ی جهات فردی و اجتماعی هدایت کند.

برخوردار از علم گسترده

یکی از لوازم هدایت یافته بودن از همه ی جهات، داشتن علم کامل و همه ی جانبه است؛ لذا اولین خلیفه ی الهی مورد تعلیم همه ی اسماء قرار می گیرد:

(وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) 1 .

خدای متعال همه ی اسماء را به آدم علیه السلام تعلیم داد؛ یعنی آنچه در مخازن غیب خداست، به جانشینش نشان داد، پس ریشه ی هر چه در جهان طبیعت یافت می شود، در مخزن غیب الهی است خلیفه ی خدا از آن باخبر است. یکی از صفات مختصّ خدای متعال این است که او به همه ی چیز علیم است بالاصاله:

(وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) 2

و جانشین او نیز بالتَّبَع و با اذن الهی به همه ی چیز عالم است.

خداوند متعال در برابر سؤال ملائکه از فلسفه ی جعل جانشین برای خودش، حقایق و معارفی به آدم علیه السلام تعلیم داد، سپس آن ها را در معرض همه ی ملائکه علیهم السلام قرار داد و به آنان فرمود: این ها چه هستند؟ اگر از آن ها آگاهید، گزارش دهید. آنان عرض کردند: ما نمی دانیم. آن گاه خداوند متعال به آدم علیه السلام فرمود: این حقایق و معارف را به فرشتگان گزارش بده، نه تعلیم. فرشتگان پس از این آشنایی به حقایق در حدّ گزارش، عرض کردند: خدایا! تو منزّه از هر نقصی، و چیزی را می دانی که ما نمی دانیم. بعد از آشنایی با گزارش حضرت آدم علیه السلام درباره ی حقایق جهان، به عجز علمی خود اعتراف کردند.

بنابراین، با تعلیم خدای متعال، خلیفه ی او عالم و آگاه به تمام علوم و حقایق است و دیگران اگر چنین اند، به واسطه ی جانشین خداست:

(كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) 1 .

امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُ أَنْ أَخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِّنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَ مَوْلَجِهِ وَ جَمِيعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ» (1).

سپس، علت نگفتن را بیان می فرمایند:

«ولکنی ان تکفروا فیّ برسول اللّٰه (2)؛ ولی می ترسم با شنیدن اخبار غیبی، کفر بورزید و بگویید: مقام علی علیه السلام از رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله بالاتر است؛ زیرا آن حضرت، اسرار غیبی را نفرمود، اما امیرالمؤمنین علیه السلام از آن ها خبر داد».

اگر در برخی تعبیرهای روایی از قول ائمه ی دین علیهم السلام آمده است که: ما بعضی چیزها را نمی دانیم: «به معنای این است که اولاً و بالذات و بالاستقلال نمی دانیم، یا این که مأمور به اظهار نیستند، یا به لحاظ بعضی از مراحل نازله ی وجودشان، از آن جهت که در جهان طبیعت، یا عالم مثال یا عالم نفس و عقل هستیم، به آن ها عالم نیستیم (3)»؛ یا این که فرد سائل، تحمل آن را نداشته یا این که با توجه فرهنگ حاکم نمی توانستند اظهار کنند، لذا تقیه می کردند یا در حالت خاصی بوده اند که گفتن مطالب غیبی نوعی توجه از وحدت به کثرت بوده است یا این که بر اثر توجه کامل و فنای کامل، در آن حالت، خودی در برابر خدای متعال احساس نمی کردند...

ص: 96

1- نهج البلاغه، خطبه ی 175.

2- همان.

3- تفسیر موضوعی، ج 6، ص 198.

عصمت، از ریشه ی «عصم» به معنای منع، امساک، حفظ و نگهداری (1) است و در اصطلاح عبارت است از: داشتن مَلَکَه و قوه ی نفسانی برخاسته از علم ویژه و موهبت خاصّ خداوندی که با داشتن قدرت بر انجام معصیت و ترک طاعت، موجب مصونیت دائم صاحب آن از خطا و ارتکاب گناه می گردد (2).

مصونیت از خطا و گمراهی، یکی دیگر از لوازم هدایت یافته بودن همه جانبه است؛ چون با احتمال خطا، از مصداقیت هدایت مطلق خارج شده و دیگر موجب اطمینان و سلب خوف و حزن از تابعین نخواهد بود و از جهت رتبه، بعد از علم کامل قرار دارد و دارای مراتب و ابعادی به شرح زیر است: 1. عصمت در شناخت احکام الهی؛ 2. عصمت در شناخت موضوعات احکام شرعی؛ 3. عصمت در تشخیص مصالح امور مربوط به رهبری جامعه ی اسلامی؛ 4. عصمت در امور مربوط به زندگی عادی اعم از مسائل فردی و اجتماعی.

مهم ترین دلیل عقلی بر لزوم عصمت امام، برهان امتناع تسلسل است (3)، یعنی اگر خلیفه ی الهی معصوم نباشد، وجود امامان غیر متناهی یا تسلسل در امامت لازم خواهد آمد:

«ان الامام لو لم یکن معصوما لزم التسلسل و التالی باطل فالمقدم مثله بیان الشرطیه ان المقتضی لوجوب نصب الامام هو تجویز الخطا علی الرعیه فلو کان هذا المقتضی ثابتا فی حق الامام وجب ان یکون له امام آخر و یتسلسل او ینتهی الی امام لا یجوز علیه الخطا فیکون هو الامام الاصلی» (4).

ص: 97

1- مائده / 67 و هود / 43.

2- المیزان، ج 8، ص 1 و مع الشیعه الامامیه فی عقائدهم، 57.

3- الباب الحادی عشر، مبحث امامت، ص 41.

4- کشف المراد، 364 و نهج المسترشدين، مبحث امامت؛ اگر امام معصوم نباشد، تسلسل لازم آید؛ تالی باطل است پس مقدم نیز باطل است؛ بیان ملازمه ی شرطیه این است که مقتضی وجوب نصب امام جایز الخطا بودن مکلفان است، هر گاه این مقتضی در باره ی امام هم ثابت باشد، باید او نیز امام دیگری داشته باشد و این مطلب یا به صورت غیر متناهی ادامه می یابد یا به امامی منتهی می شود که خطاپذیر نیست و او امام اصلی برای عموم مکلفان است.

اما در قرآن، آیاتی بر عصمت خلفای الهی دلالت می کنند:

(إِنَّ اللَّهَ اصَّطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ) 1؛ خدای متعال، آدم، نوح، آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.

مراد از آل ابراهیم علیهم السلام بعضی از آنان و علت آن، آیه ی شریفه ای است که در جواب و درخواست حضرت ابراهیم علیه السلام، می فرماید:

(وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) 2.

خلافت و امامت الهی باید دارای عدل و تقوای مستمر، یعنی در گذشته، حال و آینده، مصون از شرک و گناه باشد تا مشمول عهد الهی قرار گیرد.

در این باره مرحوم طباطبایی قدس سره در کتاب تفسیرش از استادش، چگونگی اثبات عصمت از آیه ی شریفه را بیان می کند:

«از بعضی استادانمان سؤال از نحوه ی دلالت آیه ی شریفه بر عصمت امام، شد؟ در جواب فرمود: این که مردم به حسب تقسیم بندی عقلی چهار قسم می شوند: 1. کسی که در همه ی عمرش ظالم است؛ 2. کسی که در همه ی عمرش ظالم نیست؛ 3. کسی که ابتدای عمرش ظالم بوده و در آخر آن، ظالم نبوده؛ 4. بر عکس سومی، یعنی در اول عمرش ظالم نبوده و در پایان عمرش ظالم بوده؛ منزلت حضرت ابراهیم علیه السلام اجل بوده که برای قسم اولی و چهارمی درخواست امامت کند، پس دو قسم دیگر می ماند که خدای متعال یکی از آن دو را که ظلم در اول عمر و بندگی و توبه از آن در آخر عمر را نفی می کند، پس یک قسم می ماند و آن عدم ظلم (شرک و گناه) در همه ی عمر است» (1).

ص: 98

و آیه ی دیگری بر عصمت:

(وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِيمَ وَ اِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ اُولٰٓئِذِى وَ الْاَبْصَارِ * اِنَّا اَخْلَصْنٰهُمْ بِخَالِصَةِ ذِكْرِى الدَّارِ * وَ اِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصَدِّقِيْنَ الْاَخْيَارِ * وَ اذْكُرْ اِسْمَاعِيْلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِّنَ الْاَخْيَارِ) 1 .

«الاخيار»، در آیات مطلق و خیر همه ی جانبه است، و پاک بودن از هرگونه شرّی اعم از شرک و گناه باطنی و ظاهری، فکری و عملی است.

مفسری در ذیل آیات شریفه می نویسد:

«وَ اِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصَدِّقِيْنَ الْاَخْيَارِ) لَانَهُمْ اَسْلَمُوا كُلَّ حَيَاتِهِمْ لِلّٰهِ، وَ اَخْلَصُوا لَهُ، فَكَانُوا مَحَلًّا لِلْاَصْطِفَاءِ، وَ لَانَهُمْ عَاشُوا لِلْخَيْرِ كُلِّهِ فِي حَيَاةِ النَّاسِ الْمُسْتَضْعَفِيْنَ لِيَهْدُوهُمْ اِلَى مَوَاقِعِهِ، وَ لِيَحْرِكُوا خَطَايَاهُمْ فِي طَرِيقِهِ، وَ التَّزْمُوهُ مِنْهُجِ حَيَاةٍ، وَ خَطَّ فِكْرٍ وَ حَرَكَةَ مَوْقِفٍ، فَكَانُوا الْاَخْيَارِ بِنُفُوسِهِمْ وَ قُلُوبِهِمْ وَ دَعْوَتِهِمْ وَ حَرَكَتِهِمْ فِي الْحَيَاةِ (1)؛ و بعضی مفسران اهل تسنن از این تعبیر که خداوند حکیم بدون هیچ قید و شرطی، آنان را متّصف به اخیار کرده، استفاده ی مقام عصمت برای خلفای الهی کرده اند؛ زیرا هر گاه انسانی خیر مطلق باشد، حتماً معصوم نیز هست» (2).

یکی دیگر از صفات خلفای الهی این است، که از بندگان مخلص خدای متعال هستند و برای آن، امتیازهای ویژه ای ذکر شده است که از وسوسه های اغواگرانه ی شیطان مصون و محفوظ اند با توجه به این که منشأ اکثر لغزش ها و گناهان، وسوسه های شیطان بوده و خود او، برخی را از وسوسه هایش استثنا کرده که قادر بر ایجاد لغزش در آنان نیست:

(قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا اَغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِيْنَ * اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِيْنَ) 4 .

ص: 99

1- من وحى القرآن، ج 19، ص 275.

2- التفسير الكبير، ج 26، ص 217.

چرا: «چون دارای عقل ناب هستند و عقل کامل که دارای تجرد صرف است و شیطان از تجرد محض و صرف سهمی ندارد، پس نمی تواند در نشئه عقل تام و تجرد تام، راه پیدا کند»(1).

در آیه ی دیگر حضرت موسی علیه السلام را که یکی از خلفای الهی است، از بندگان مخلص معرفی می کند:

(وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا) 2؛

یا آیه ای حضرت یوسف علیه السلام را از بندگان مخلص برمی شمارد:

(إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ) 3.

صفات مشترک: ایمان و یقین کامل داشتن

(إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ) 4؛ حضرت موسی و هارون علیهما السلام از بندگان مؤمن ما بودند.

صفت ایمان عبارت از اقرار و تصدیق به زبان همراه با اعتقاد قلبی و روحی و عمل با جوارح و اعضا است و خلفای خدای سبحان از هر سه جهت، ایمانشان کامل بوده و بر اثر آن، دارای اطمینان و آرامش خاصی بودند و در برابر حوادث روزگارشان به هیچ وجه اضطرابی از خود بروز نمی دادند و با قلبی مطمئن به انجام وظیفه الهی خود مشغول بودند. خدای متعال عده ای از پیامبران علیهم السلام را در آیات قرآن کریم متصف به ایمان کرده است(2).

ایمان دارای مراتب و مراحل است و از آیات شریفه، برمی آید که آن حضرات دارای اعلا مراتب ایمان بوده و هستند.

ص: 100

1- تفسیر موضوعی، ج 6، ص 233.

2- صافات / 132 و 111 و 81؛ بقره / 158؛ یونس / 104.

«یک مرتبه از ایمان با تمام خطاها و گناهان می سازد که نازل ترین مراتب آن است، و از آن به بعد مرتبه به مرتبه رو به تزاید و صفا نهاده تا به جایی می رسد که از هر شرک خفی خالص می گردد، و دیگر قلب به چیزی غیر از خدا تعلق پیدا نمی کند، حتی التفاتی هم به غیر خدا نمی نماید، که این اعلا مراتب ایمان است»⁽¹⁾.

اما درباره ی یقین آنان، آیه ی شریفه ی گویای آن است:

(وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بآيَاتِنَا يُوقِنُونَ)²؛ برخی از بنی اسرائیل را امام قرار دادیم که به امر ما، مردم را هدایت می کردند؛ زیرا در راه حق پایدار بودند و به آیات الهی یقین داشتند.

معنای اصلی یقین، عبارت از «علمی است ثابت در نفس، به صورتی که شک در آن نیست و سراسر آرامش و طمأنینه است، پس رتبه اش از علم بالاتر است»⁽²⁾. یقین دو حالت دارد، یقین در اثر مشاهده عوالم آخرت و تأثر از آن، مثل دیدن جهنم و تأثر از آن؛ اما در یقین حاصل از عبادت و عبودیت که عبارت از تذلل تام در قبال عظمت مولا است، هر چیزی که حائل، حاجب و مانع بین بنده و مولایش است، مرتفع می شود، در آن صورت، حالت شهود، لقا و یقین حاصل می گردد.

یقین دارای مراتبی است و آنان به اعلا مراتب آن نایل آمده بودند و نیز به صورت مُجْمَل و مُفَصَّل است و در آیه ی شریفه ی (وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ)؛ ⁽³⁾ یقین، به این است که پروردگارت را عبادت کن تا در هر عبادتی بتوانی به یکی از اسما و صفات ما برسی و آن را شهود کنی⁽⁴⁾.

ص: 101

1- المیزان، ج 14، ص 65.

2- التحقيق، ج 14، ص 263.

3- حجر / 99.

4- و حدیثی که از أميرالمومنين عليه السلام نقل شده: «آه من بعد الطريق و قله الزاد»، به معنای سیر و سفر از اسمی و صفتی از خدای سبحان به صفت و اسم دیگر اوست؛ بحارالانوار، ج 33، ص 250، ح 524.

(قَالَ أَسَلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ) 1؛ حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: من در برابر پروردگار عالمیان تسلیم محض هستم، و حضرت ابراهیم و یعقوب علیهما السلام به فرزندانشان سفارش می کردند: خدای متعال، دین را برای شما برگزید و نمیرید مگر این که مسلمان باشید.

کلمه ی «تسلیم» از «سلم» مشتق شده و ضدّ آن خصومت است. معنای اصلی آن: «موافقت کامل در ظاهر و باطن بدون کم ترین خلاف و از لوازم آن معنا، داشتن انقیاد، صلح و رضا است» (1).

بنابراین، یکی دیگر از صفات خلفای خدای حکیم، داشتن تسلیم محض ظاهری و باطنی توأم با انقیاد و سلامت درونی و رضای کامل در پیشگاه پروردگار عالمیان است و اسلام دارای مراحل چهارگانه است که آنان در مرحله ی عالی آن بوده و هستند «و آن بعد از مرحله ی سوم که عبارت از داشتن فضایل انسانی، مانند رضا، تسلیم، تحمل و صبر در راه خدای متعال و مرحله ی کامل زهد، ورع و دوستی و دشمنی با دوستان و دشمنان خدای سبحان است و انسان وقتی به مرحله ی سوم رسید، حال او در مقابل خدای متعال، حال بنده مطیع و فرمان بردار در مقابل مولا است؛ اما وقتی مورد عنایت ویژه قرار گیرد، دست الهی او را گرفته و به مرحله ی بالاتر از مرحله ی سوم می برد و آن حقیقت مالکیت است به طوری که بنده در هیچ قسمت، نه در ذات، نه در صفات و نه در افعال، از خود استقلال ندارد، که البته لایق مقام کبریایی الهی هم این مالکیت است و بس. اما افراد عادی که به مرحله سوم اسلام می رسند، مرحله ی چهارم اسلام برای آنان به صورت حال و زودگذر است که گاهی عنایت الهی شامل حال آنان می شود و پرده ی حجاب را کنار می زند. اما برای خلفای الهی مرحله ی چهارم با عنایت پروردگار به صورت ملکه و همیشگی است و سرّ خلافت آنان همین است» (2).

ص: 102

1- التحقیق، ج 5، ص 188، کلمه سلم.

2- برداشت و تلخیص از: المیزان، ج 1، ص 418-420.

دین کامل و حقیقت دین، چیزی جز تسلیم محض در برابر خدای سبحان نیست، چنان که قرآن کریم می فرماید:

(إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) 1 . بنابراین، خلفای الهی دارای دین کامل و به معنای حقیقی مسلمان بودند و اسلام و تسلیم شان کامل بود و دیگران را به سوی اسلام کامل دعوت می کردند.

عبادت و بندگی خدای سبحان

(وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ) 2 .

عبادت، عبارت است از نهایت تذلل در برابر خدای متعال همراه با اطاعت که یا تکوینی است، مانند (إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا) 3 ؛ یا اختیاری، مانند (وَادْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ) ؛ (1) (تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ) 5 .

مقام عبودیت و بندگی خدای غنی مطلق، از مقام های عالی و جامع همه ی کمالات انسانی است. بندگی خدا یعنی وابستگی مطلق به او، یعنی در برابر اراده ی او از خود اراده ای نداشتن، و در همه ی حال سر بر فرمان او نهادن. بندگی خدا یعنی بی نیازی از غیر او، و بی اعتنایی به ما سوی الله، و تنها چشم بر لطف او دوختن، این همان اوج تکامل انسان و برترین شرف و افتخار او است. عبادت و مناجات با خدای مهربان، یکی از صفات بارز خلفای الهی است که همیشه در پی فرصتی بوده و هستند تا با پروردگارشان مناجات و عبادت کنند، اگر چه انجام وظیفه ی رسالت و امامت، خود عبادتی بزرگ و عملی صالح محسوب می شود.

ص: 103

البته آنان در همه ی حالات، حرکات و سکناتشان رعایت ادب حضور پیشگاه الهی را داشته و دارند و همه ی عزم و همت آنان، انجام وظیفه ی بندگی و جلب خشنودی خدای سبحان بوده است؛ لذا حق تعالی در قرآن کریم در وصف برخی پیامبران علیهم السلام فرمود:

(نِعْمَ الْعَبْدُ)؛ (1) (عِبَادِنَا)؛ (2) و در وصف پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله کلمه ی (فَاعْبُدْهُ) ، (3) پنج مورد در قرآن کریم استعمال شده و فقط یک مورد نیز در وصف حضرت زکریا علیه السلام آمده است (4).

آیه ای از حضرت ابراهیم علیه السلام با تعبیر قانت، مدح و ستایش کرده است:

(إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا)؛ (5) حضرت ابراهیم علیه السلام امتی بود که خاضعانه خدای سبحان را در همه ی امور زندگی خود، اطاعت می کرد.

کلمه ی «قانت» از «قت» مشتق شده که طبق کتاب های لغت (6) به معنای اطاعت و مطیع بودن است. محقق می نویسد: «قانت، به معنای خضوع با طاعت است» (7). و به عبارت دیگر: طاعت همراه با خضوع و رغبت شدید است.

واژه ی «قانت» را بعضی مفسران، به مفهوم اطاعت (8)، عبادت (9)، اطاعت همه ی جانبه و دائم (10) توأم با خضوع و خشوع (11) تفسیر کرده اند.

ص: 104

1- ص / 30 و 44.

2- یوسف / 24؛ صفات / 122، 111 و 81 و ص / 45.

3- اسراء / 1؛ كهف / 1؛ فرقان / 1؛ نجم / 10 و حدید / 9.

4- مریم / 2.

5- نحل / 120.

6- العین، ج 5، ص 129 و مجمع البحرین، ج 2، ص 215.

7- التحقیق، ج 9، ص 323، کلمه ی قنت.

8- نور الثقلین، ج 1، ص 381، ح 317؛ کنز الدقائق، ج 7، ص 287 و المنیر، ج 14، ص 260.

9- المیزان، ج 12، ص 368.

10- مجمع البیان، ج 6، ص 603.

11- بیان السعاده، ج 2، ص 428.

بنابراین، انبیا و اوصیا علیهم السلام همچون حضرت ابراهیم علیه السلام، افرادی بودند که خدای متعال را خاضعانه و مشتاقانه اطاعت و عبادت می کردند و آن حالت به صورت ملکه و صفتی همیشگی برای آنان بوده و هست:

(إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ) 1 .

اعتماد بر خدای متعال

یکی دیگر از صفات مشترک، توکل انبیا علیهم السلام است که در آیه ی پیش رو، پیامبران علیهم السلام به قومشان می گفتند:

(قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ... * وَ مَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَىٰ اللَّهِ وَ قَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا أَدَيْتُمُونَا وَ عَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ) 2 ؛ ما مثل شما انسان هستیم و علت انتخاب ما برای رسالت، اراده ی خدای متعال بوده که به هر یک از بندگانش بخواهد، اعطا می کند. و در ادامه می گویند: چرا بر خدای متعال توکل نکنیم در حالی که ما را هدایت کرده است و ما بر آزارهای شما صبر می کنیم و اهل توکل باید فقط بر خدای متعال اعتماد کنند. بنابراین، هم خودشان از متوکلین واقعی هستند و هم دیگران را به توکل بر خدای متعال سفارش می کنند.

در آیات دیگر قرآن کریم (1)، هر پیامبری به صورت فردی، خطاب به قومش می گوید: من بر پروردگارم توکل می کنم؛ همچنان که حضرت هود علیه السلام به قوم خود فرمود:

(إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا) 4 .

ص: 105

1- توبه / 129؛ یونس / 71؛ هود / 88؛ یوسف / 67؛ رعد / 30؛ یا به صورت (جمع متکلم مع الغیر)، اعراف / 89؛ شوری / 88؛ ممتحنه / 4 و ملک / 29.

توکل یعنی انسان وثوق و اعتماد خود را متوجه خدای سبحان کند که همه ی اسباب عالم بر محور مشیت و اراده ی او می چرخد؛ لذا فرد متوکل، بر خدای متعال اعتماد می کند، به این که تمام امور را از آن خدا و به دست او بداند و در امور خارجی و حوادث عالم، نه برای خودش و نه برای هیچ یک از اسباب ظاهری، استقلال در تأثیر قرار ندهد؛ زیرا در عالم وجود، هیچ مؤثری به حقیقت معنای تأثیر جز خدای متعال وجود ندارد. در نتیجه: با داشتن چنین اعتقادی در رضا، خشم، مسرت، تأسف و... به هیچ سببی اعتماد نکند؛ بلکه در مقاصد و آرزوهایش، متوسل به سببی شود که خدای سبحان معرفی کرده، آن هم نه به صورت استقلال در تأثیر و اطمینان بر آن، بلکه رسیدن به مقصود را از خدا بداند، تا هر چه خدای سبحان بر او صلاح دانست، اختیار کند. اما اموری که ارتباط به عمل دارد، در وظایف عملی اش در عبادات و معاملات، اراده ی خود را تابع اراده ی تشریحی خدا سازد، در نتیجه طبق اراده و مطابق قوانین او عمل کند.

البته اگر چه بشر است و با اسباب سر و کار دارد، سر و کارش با توجه به این است که آن اسباب اعطایی از جانب خداست؛ با آن ها کارهایش را انجام می دهد.

شکرگزار

(ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا)؛ (1)

قرآن کریم یکی از صفت های نیک حضرت نوح علیه السلام را بنده شکرگزار معرفی می کند و معنای اصلی شکر عبارت است از:

«اظهار قدر دانی و تجلیل در قبال نعمت ظاهری یا معنوی که از طرف مُنعم می رسد و ضدّ آن کفران به معنای عدم قدردانی در قبال اعطای نعمت است»؛ (2)

و حمد به معنای ستایش در نعمت و بدون آن است، لذا اعم از شکر است؛ و شکر دارای مراتبی است:

1. شکر قولی و ظاهری؛ 2. شکر ظاهری و قلبی با هم؛ 3. شکر عملی که صرف نعمت در طاعت و عمل به آنچه مرضی خداست و ملازمه آن، خضوع و بندگی است؛ با توجه به

ص: 106

1- اسراء / 3؛ نحل / 121 و قمر / 35.

2- التحقيق، ج 6، ص 99.

اطلاق آیه شریفه، خلفای الهی علیهم السلام دارای همه ی مراتب شکر بودند و از شاکرین با همه ی مراتب نزولی و صعودی آن محسوب می شدند.

مفسری درباره ی اهمیت آن می نویسد:

«و اما «شاکرین»، کسانی هستند که کارشان همواره شکر نعمت های خدا است، یعنی به هیچ نعمتی از نعمت های پروردگار بر نمی خورند، مگر این که شکرش را به جای می آورند؛ به این معنا که در هر نعمتی طوری تصرف کرده که قولاً و عملاً نشان می دهند، این نعمت از ناحیه ی پروردگارشان است. پُر واضح است که چنین کسانی به هیچ چیزی از ناحیه ی خود و دیگران بر نمی خورند، مگر این که قبل از برخوردشان به آن و در حال برخورد و بعد از برخوردشان، به یاد خدا هستند و همین به یاد خدا بودن شان، هر چیزی دیگری را از یادشان برده، چون خداوند در درون کسی دو قلب قرار نداده، پس اگر حق شکر ادا شود، برگشت معنای آن به همان مخلصین خواهد بود. و اگر ابلیس شاکرین و مخلصین را از اغوا و اضلال خود استثنا کرده، بیهوده یا از راه ترحم بر آنان نبوده، و نخواسته بر آنان منت بگذارد، بلکه به آنان دسترسی نداشته و زورش به آنان نمی رسیده است»(1).

توس از خدا

یکی دیگر از صفات مشترک خلفای الهی این است:

(الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا) 2؛ پیامبران و اوصیای آنان علیهم السلام در رساندن پیام های الهی از هیچ کس نمی ترسیدند، و آنچه برای آنان مهم بوده و هست، انجام وظیفه و امتثال امر خدای متعال بوده است. اگر چه همه ی چیزشان را از دست بدهند، مأمور بودند به تنهایی مسؤولیت رسالت را به دوش بگیرند و به قوم خود بگویند:

ص: 107

﴿قُلِ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُونِ فَلَا تُنظِرُونِ﴾¹؛ شما بروید تصمیمتان را بگیرید، و هر حيله و كيدى را براى مقابله با رسالت، مى خواهيد اجرا كنيد، حتى به من مهلت ندهيد و مرا به شهادت برسانيد. آيه مى گويد: ما پيامبران جز خدا، از احدى نمى ترسيم. وقتى خداوند متعال صفات خلفايش را نقل مى كند، مى فرمايد: آنان در لحظه ي خطر به دشمنان خود گفتند: همه ي امكاناتى را كه در اختيار داريد، برضد ما به كار گيريد، ما از شما نمى ترسيم و صحنه ي وظايف رسالت و خلافت و مبارزه و جهاد با كجى ها و انحراف ها را ترك نمى كنيم.

پارسايى

﴿وَ حَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَ زَكَاةً وَ كَانَ تَقِيًّا﴾²؛ به حضرت يحيى عليه السلام رحمت، محبت و پاكى در ظاهر و باطن از ناحيه ي خود بخشيديم و او تقى و پرهيزكار بود.

كلمه ي «تقى»، صفت مشبه از تقوا است كه به معناى پرهيزكار از محرّمات الهى بوده و برخى مفسران⁽¹⁾ آن را به معناى دورى از محرّمات و ارتكاب اعمالى كه منجر به عذاب الهى است، تفسير كرده اند.

عده اى ديگر نوشته اند: كَانَ تَقِيًّا اى مخلصاً مطيعاً متقياً⁽²⁾.

تفسير آيه ي شريفه محدود به آن معانى نبوده، بلكه پيامبران و اوصياى آنان داراى تقواى ظاهرى كه پرهيز از محرّمات و نيز تقواى باطنى - پرهيز از خطور ذهنى عمل به گناهان و مخالفت درونى با مشيت الهى - بودند، لذا مفسرى مى نويسد: «داراى اعلا مراتب تقوا كه خيال معصيت در قلبش خطور نكند»⁽³⁾ البته خيال معصيت، به گناهان محدود نمى شود، بلكه شامل خيال مخالفت با مشيت الهى نيز مى شود و عدم مخالفت درونى با مشيت الهى از اعلا مراتب تقوا خواهد بود. و صفت تقى مخصوص حضرت يحيى عليه السلام نيست، بلكه همه ي

ص: 108

1- التبيان، ج 7، ص 112 و الميزان، ج 14، ص 20.

2- كنزالدقائق، ج 8، ص 204 و مجمع البيان، ج 6، ص 782.

3- اطيب البيان، ج 8، ص 425.

خلفای الهی متصف به آن هستند(1)؛ زیرا یکی از مهم ترین ارشاد آنان، دعوت به تقواست و لازمه آن، برخورداری خودشان از تقوای کامل بوده است(2).

فروتنی و تواضع

خلفای خدای متعال طبق دستور او، دارای تواضع کامل بودند و خداوند در سوره ی قَصَص بعد از دادن دو معجزه به حضرت موسی علیه السلام (تبدیل عصا به مار و نورافشان شدن دستش) دستور می دهد: (وَاصِدْ مُمِّ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ)؛ (3) - (4) یعنی هنگام رساندن رسالت الهی به امت خود و هدایت آنان، متکبرانه برخورد نکن، بلکه خاضعانه برخورد نما؛ چنان که خداوند متعال به رسول اعظم صلی الله علیه و آله در قرآن فرمود: (وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ)؛ (5) یعنی جَنَاح، بال و دست خود را برای پیروانت بگستران، که کنایه از تواضع داشتن همه ی جانبه ی جسمی و روحی است؛ جسمی، در نشست و برخاست و راه رفتن و برخورد با آنان، متکبرانه نبودن؛ و روحی، خود را از آن مرتبه عالی متواضعانه فرود آوردن و مؤمنین را تعلیم و تزکیه ی نفوس دادن است.

ص: 109

1- القاب بعضی از ائمه ی اطهار علیهم السلام مانند امام حسین علیه السلام، تقی است: اشهد انک الامام البرّ التّقی الرّضی الرّکی؛ التهذیب، ج 6، ص 113، زیارت اربعین؛ و نیز لقب امام دَهْم علیه السلام التّقی و همچنین همه ی ائمه ی اطهار علیهم السلام متقی و از متقون هستند و در زیارت جامعه، ضمن بعضی از صفات ائمه ی اطهار علیهم السلام ذکر شده است: «اشهد انکم الائمه الراشدون المهدیون المعصومون المکرمون المقربون المتقون الصادقون...» است.

2- در ذیل عنوان ویژگی ولایت خلیفه ی الهی، یکی از ویژگی ها، دعوت به تقوا و پارسایی است.

3- قصص / 32.

4- در تفسیر آیه، چند احتمال مطرح شده است، ولكن با توجه به آیه بعدی، به معنای امر به تواضع است و برخی از اهل تفسیر و لغت نیز این احتمال را انتخاب نموده اند؛ المیزان، ج 16، ص 34؛ انوار درخشان، ج 12، ص 226؛ و برخی از اهل لغت می نویسند: «اسدُ لُکْ یَدُکَ فِی جَنَاحِکَ تَخْرُجُ بَیضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ، وَ اصِدْ مُمِّ إِلَیْکَ جَنَاحَکَ مِنَ الرَّهْبِ، أی لا ترفع یدک إذا شاهدت من نفسک هذا الأمر الخارق المعجز، و أعلن من نفسک العجز و التواضع و العبودیة، بمقتضی الرهبه المستدیمه الثابته فی قلبک فی قبال عظمه الله المتعال و جلاله. و سبق أنّ الجناح ما به یمیل الشخص الی جهة أو أمر، و من مصادیقه الید و جناح الطائر و غیرهما، و ضمّ الجناح الی البدن هو استرساله و ضمّه الی الجنب، و هو علامه التوقف و التذلل و کسر القدره و التظاهر بها»؛ التحقیق، ج 4، ص 242، کلمه ی رهب.

5- حجر / 88؛ آیه ی دیگر، شعراء / 215.

مفسری در معنای کلمه ی «خفص» می نویسد:

«و أصله أن الطائر إذا ضم فرخه إلى نفسه بسط جناحه ثم خفضه فالمعنى تواضع للمؤمنين لكي يتبعك الناس في دينك»(1).

نیکوکاری

(وَزَكْرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِيلَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ) 2.

کلمه ی «الصالحین» از «صلح» مشتق شده که معنای اصلی آن: «چیزی است که از فساد، سالم باشد و ضد فساد است و اعم از سلامت در ذات، رأی (عقیده) و عمل. اگر چه بیش تر استعمال کلمه ی صلح، در عمل صالح است، همانند کلمه ی صحت که اکثر استعمال آن صحت در اجسام است»(2)؛ صلح با مشتقاتش در قرآن کریم، 170 بار استعمال شده که یکی از مشتقات آن «صالحین» است که 24 بار استعمال شده که 15 مورد آن، قابلیت استناد برای اثبات عنوان است.(3)

با توجه به معنای اصلی آن، یکی از صفات بارز خلفای خدای سبحان، این است که صالح همه ی جانبه در ذات، عقیده، رأی و عمل هستند؛ و بین عامل صالح و صالح بودن فرق اساسی است که صالح، یعنی فرد ذاتاً صالح است و غیر از عمل صالح، چیز دیگری از او به ظهور نمی رسد و همه ی افکار و اعمال او، عمل صالح محسوب می شوند؛ اما کسی که عامل به عمل صالح است، شاید ذاتاً دارای طبع سالم و صالحی نباشد و هر لحظه امکان صدور عمل شر از او می رود.

ص: 110

1- مجمع البیان، ج 6، ص 531؛ سرّ تعبیر از آن، این است که پرندگان هنگامی که بخواهند جوجه هایشان را نزد خود پناه دهند، نخست بال های خود را می گشایند و آن گاه به آن ها اشاره می کنند که در زیر پر و بال آن ها آرامش یابند و پس از زیر بال گرفتن جوجه ها، بال ها را به زیر می افکنند و آن حالت پرنده نسبت به جوجه هایش، نشانه ی مهر و محبت، تواضع و رحمت است. پس معنای آیه این می شود که ای پیامبر! بال مهر و محبت و تواضع خویش را بر ایمان آورندگان فرود آر، تا آنان [توانایی] پیروی از دین تو یابند.

2- التحقیق، ج 6، ص 265، ماده ی صلح.

3- بقره / 130؛ آل عمران / 39 و 46؛ نحل / آیه 122؛ انبیاء / 72، 75 و 86؛ نمل / 19؛ قصص / 27؛ عنکبوت / 27؛ صافات / 100 و

112؛ تحریم / 10 و قلم / 50.

(أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ) 1؛ ای پیامبر! آیا ما تو را شرح صدر عطا نکردیم؟

کلمه ی «نشرح» از ماده ی «شرح»، به معنای بسط، باز شدن و گسترش است؛ وقتی همراه با صدر (1) بیاید، به صورت یک امر روحی باطنی در می آید، که عبارت از سعه ی روحی و قلبی برای کاری مهم همچون انجام وظیفه ی خلافت از پروردگار عالمیان است که از یک جهت باید وحی و مسؤولیت سنگین آن را بپذیرد و از طرفی دیگر با سعه ی صدر خود، موانع سر راه مسؤولیت را کنار بزند.

لذا مفسری در این باره می نویسد:

«گرفتاری پیامبران و فشار روحی و گرفتگی سینه ی آن ها، بیش از عوامل و انفعال های نفسانی، ناشی از فشار وحی و سنگینی رسالت بوده، در آغاز طلوع وحی و فرمان رسالت، از یک سو مقهور و رانده ی فرمان های پی در پی وحی بودند که باید در هر وضع و شرطی رسالت خود را ابلاغ کنند. از سوی دیگر: قدرتمندان و بت سازان و در پی آن ها توده ی مردم، در برابر انبیا سخت می ایستادند تا عقاید و وضع کنونی خود را نگه دارند» (2).

تحمّل مشکلات

(وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ) 4.

ص: 111

-
- 1- فرق صدر با قلب: صدر مانند صندوقچه و حاوی قلب است، همچنین قلب روحانی، مرکز حیات روحانی است و صدر حاوی آن حالت روحانی است؛ التحقيق، ج 6، ص 239.
 - 2- پرتوی از قرآن، ج 4، ص 152.

قرآن کریم بنابر مستفاد از برخی آیات، زیربنای خلافت و امامت بسیاری از انبیا علیهم السلام را مسأله‌ی صبر قرار می‌دهد: (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا)؛ (1) زیرا بنابر روایتی (2): صبر به منزله‌ی سر برای بدن است و در همه‌ی مسائل معنوی و رشد روحی، همچون سر، منشأ تصمیمات عاقلانه بوده؛ و ضدّ جَزَع و بی‌تابی است: «الصَّبْرُ: نَقِيضُ الْجَزَعِ (قال) الجوهري: الصَّبْرُ حَبْسُ النَّفْسِ عِنْدَ الْجَزَعِ» (3). دیگری نوشته است: «حفظ النفس عن الاضطراب و الجزع بالسكون و الطمأنينه»؛ (4) خویشتن داری از اضطراب و جزع همراه با داشتن آرامش؛ صبر با لحاظ موارد، سه قسم می‌شود: 1. حبس نفس از جَزَع و بی‌تابی در برابر مشکلات و حوادث توأم با داشتن آرامش؛ 2. حفظ نفس از ارتکاب معصیت و گناه؛ 3. خوداری از سستی در انجام وظایف دینی فردی و اجتماعی.

صبر با لحاظ کیفیت، چهار حالت دارد: 1. صبر بدون کم‌ترین جَزَع و اضطراب در ظاهر؛ 2. علاوه بر ظاهر در باطن نیز نباشد؛ 3. صبر ناشی از محبت و شوق، مانند آیه‌ی شریفه‌ی: (وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ)؛ (5) کسانی که صبرشان برای کسب رضای پروردگارشان است؛ 4. صبر بر بندگی و انجام وظیفه، بنده‌ی مخلص هیچ انگیزه، هوای نفس و نظر و قصدی ندارد مگر برای اطاعت و عبودیت خدای سبحان: (وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ)؛ (6) ای پیامبر! صبر کن و صبر تو نیست مگر برای خدای متعال (7).

صبر، مراتبی دارد و نسبت به ایمان و کمالات هر شخصی فرق می‌کند و نسبت به موضوعات و موارد نیز از جهت ضعف، شدت، سختی، راحتی، مقدار تحمل لازم، لزوم صرف

ص: 112

1- سجده / 24.

2- الکافی، ج 2، ص 88، باب الصبر، ح 3؛ وسائل الشیعه، ج 15، ص 261، باب 25، ح 20454.

3- لسان العرب، ج 4، ص 438.

4- التحقيق، ج 6، ص 209، کلمه‌ی صبر.

5- رعد / 22.

6- نحل / 127.

7- تلخیص از: التحقيق، ج 6، ص 210.

قدرت و طاقت فرق می کند و صبر جانشینان خدای سبحان، از جهت رتبه، در مرحله ی عالی آن (1) قرار دارد.

کرامت نفس

(وَلَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ) 2؛ در آیه ی شریفه، موسی علیه السلام متّصف به صفت کریم شده، که از صفاتی است که اگر به خدای سبحان نسبت داده شود، مراد: احسان و نعمت آشکار است و نسبت به افراد، یعنی دارای سخاوت، شرافت و عزت نفس اند. پس کریم یعنی دارای سخاوت، گذشت، پاکی از صفات رذیله و متّصف به اخلاق پسندیده و دارای عزت نفس بدون حالت کبر و غرور است.

پستی در مقابل کرم است؛ همچنان که عزت در مقابل ذلت است و کرم شامل جود و بخشش، چشم پوشی [از تقصیر دیگران]، بزرگی، پاکی، مورد پسند و محترم بودن و دارای حُسن کمال که این ها از آثار و لوازم کرامت است. کرم بنابر قول مشهور به معنای بخشش و سخاوت نیست و همه ی آن معانی در یک معنا جمع می شوند و آن عزت و بزرگ مَنیشی در ذات بدون علوطلبی و فخر بر دیگری است. و خدای سبحان، کریم است و کرمش مطلق و بدون قید و نهایتی، حتّی کم ترین ضعف و... در آن متصور نمی شود (2).

نرم خو

(فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ) 4. نرمخویی پیامبران و اوصیای آنان یکی از مظاهر رحمت و اسعه ی الهی است که در سخن گفتن و برخورد آنان با دیگران تجلی می کند. ذیل آیه ی شریفه نحوه ی نرمخویی را بیان می کند که عفو از حرف ها و اعمال اطرافیان، و استغفار برای آنان و مشورت کردن با آن ها است: (فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) 5.

ص: 113

1- البته با اختلاف در مراتب عالی.

2- التحقیق، ج 10، ص 47.

کلمه ی «لین» به معنای نرمی و ملاطفت در مقابل سختی و خشونت است که هم «در مادّیات و هم در معنویات استعمال می شود»⁽¹⁾؛ مادّیات مانند نرم شدن آهن برای حضرت داوود علیه السلام⁽²⁾ و معنوی، همان برخوردهای همراه با دلسوزی است.

نرمخوبی در گفتار: (فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى)؛ ⁽³⁾ خدای مهربان به دو پیامبر موسی و برادرش هارون علیهما السلام امر می فرماید: با فرعون با گفتار تند و خشن سخن نگوئید، بلکه با نرمی حرف بزنید، شاید متذکر شود یا از خدا بترسد.

بردبار

(فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ)؛ ⁽⁴⁾ خدای سبحان حضرت ابراهیم علیه السلام را بشارت به فرزند پسر بردبار می دهد که نام او حضرت اسماعیل علیه السلام است.

کلمه ی «حلیم»، 15 بار در قرآن کریم استعمال شده است که 11 مورد به عنوان صفت خدای سبحان آمده که به معنای بردباری و مهلت دادن به گناهکاران و تعجیل نداشتن در عذاب آنان است و 4 مورد به عنوان صفت برای خلفای الهی که دو بار برای حضرت ابراهیم علیه السلام⁽⁵⁾ و یک بار برای اسماعیل علیه السلام و یک بار نیز برای شعیب علیه السلام⁽⁶⁾ آمده است.

حلیم مشتق از حلم است و معنای آن، بردباری و صبوری بر آزار دیگران و چشم پوشی از تقصیر آنان⁽⁷⁾ و غضب نکردن است⁽⁸⁾.

در بردباری حضرت ابراهیم علیه السلام نوشته اند:

«اگر کسی او را می آزرده و دشنام می داد، در جواب او می فرمود: خدا تو را هدایت کند»⁽⁹⁾.

ص: 114

1- التحقیق، ج 10، ص 279.

2- سبأ / 10.

3- طه / 44.

4- صافات / 101.

5- توبه / 114 و هود / 75.

6- هود / 87.

7- مجمع البیان، ج 5، ص 116؛ کنزالدقائق، ج 5، ص 559 و من وحی القرآن، ج 11، ص 220.

8- المنیر، ج 11، ص 57.

9- مجمع البیان، ج 5، ص 116.

(قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) 1 . به دو مورد از عفو و بخشش خلفای الهی علیهم السلام اشاره می شود که یک مورد، در قرآن کریم ذکر شده است و آن این که یوسف علیه السلام به برادرانش در برابر ظلم بزرگی که بر آن حضرت انجام داده بودند و او را در کودکی به چاه انداخته و سبب دوری چند ساله از پدرش شده و بر اثر آن، باعث غلامی و بردگی و به دنبال آن، تحمل چند سال زندان رفتنش شده بودند؛ با آن که در رأس قدرت بود و می توانست آنان را مجازات و حدّ اقل توبیخ و سرزنش کند؛ اما با گفتن (لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ) ؛ بر شما در این روزی که در رأس قدرت هستم، سرزنشی نیست و خدای ارحم الراحمین، شما را می بخشد، بدون تکلف و سختی از کارهای ناپسند آنان چشم پوشی می کند.

و همان حالت توسط پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله دیگر بار تکرار می شود؛ هنگام فتح مکه عده ای از مردم مکه به حرم پناه برده و با توجه به آن همه ی ظلم بر آن حضرت و ترس از مجازات، در حالت ترس و اضطراب بودند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خطاب به آنان می فرماید: چه توقعی از من دارید؟! مردم می گویند: تو کریم و فرزند کریمی هستی. آن حضرت می فرماید:

همان گونه که حضرت یوسف علیه السلام به برادرانش فرمود (لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ) من نیز شما را [در برابر آن همه ی ظلم ها و اذیت ها] می بخشم.

احسان

(وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) 2 ؛ آیه ی شریفه بعد از ذکر نام پیامبرانی از نسل حضرت ابراهیم علیه السلام، و ذکر اعطای نعمت هدایت و ترفیع درجات معنوی آنان، می فرماید: ما چنین به محسنین پاداش می دهیم؛ که حاکی از داشتن صفت احسان در ذات و نفس شریف آنان است. آیات دیگری

نیز سرّ اعطای حکمت، علم و ابلاغ سلام ویژه ی الهی را احسان داشتن و از محسنین بودن آنان، بیان می کند:

(وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) 1 .

کلمه ی «محسنین» از «حُسن» مشتق شده و به معنای زیبایی و نیکی در مقابل زشتی و بدی است «و هم در موضوعات خارجی مادی و هم در موضوعات معنوی استعمال می شود؛ امور معنوی در انجام اعمال نیک یا سخن نیک گفتن» (1)، و در برخورد با درخواست دیگران، دارای برخورد مناسب و نیک بودن.

و یکی از اعمال نیک که طبق حدیثی، حضرت یوسف علیه السلام انجام می داد: این که هر کس وارد مجلس می شد، برایش جایی برای نشستن باز می کرد، و به نیازمندان قرض می داد، و ضعیفان را کمک می کرد (2).

نیکی به پدر و مادر

(وَبِرًّا بِوَالِدَيْهِ)؛ (3) حضرت یحیی علیه السلام به پدر و مادرش نیکی می کرد.

یا درباره ی حضرت عیسی علیه السلام در قرآن کریم آمده:

(وَبِرًّا بِوَالِدَتِي) 5 . آن حضرت پدر نداشت و فقط از مادر با قدرت الهی، متولد شده بود، لذا فقط به مادر اشاره شده که طبق سفارش خدای متعال به او نیکوکار بود.

کلمه ی «برّ» به فتح باء صفت مشبّه «برّ» به کسر باء است، و درباره ی معنای آن در کتاب لغتی نوشته شده:

«و البر بالكسر: الاتساع فی الإحسان و الزیاده، و منه سمیت البریه بالفتح و التشدید لاتساعها، و الجمع البراری»؛ (4)

ص: 116

1- التحقیق، 2، ص 238.

2- الکافی، ج 2، ص 638، ح 3 و وسائل الشیعه، ج 12، ص 14، ح 15516.

3- مریم / 14.

4- مجمع البحرین، ج 3، ص 218، کلمه ی برر.

و مفسران در تفسیر آن نوشته اند:

«ای کان باژا محسنا الیهما»؛ (1) «ای باژا بهما محسنا الیهما مطیعا لهما لطیفا بهما طالبا مرضاتهما»؛ (2) «و هو (البر) الاحسان» (3).

بنابراین، پیامبران و اوصیا علیهم السلام با پدر و مادرشان، در زمان حیات آنان، نیک گفتار و نیک کردار بودند و بعد از وفات شان به یاد آنان بوده و در حقشان دعا می کردند: (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ)؛ (4) حضرت نوح علیه السلام از خدای مهربان برای خودش و پدر و مادرش غفران می طلبد.

مورد پسندِ خدا بودن

(وَ كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا)؛ (5)

راغب در مفردات اش می نویسد:

«رضای عبد از خدا، آن است که قضایش را مکروه نداند و رضای خدا از بنده اش، آن است که ببیند بنده اش از دستورهای او پیروی و از منهی اش اجتناب می کند» (6).

مفسری (7)، رضا و مرضی بودن، در آیه ی شریفه را متعلق به عمل دانسته است، که مفسری دیگر در ردّ آن می نویسد:

«مراد از «مرضی» بودن نزد پروردگارش، این است که نفس او مرضی است نه عملش، چنان که بعضی مفسرین به همین معنا تفسیرش کرده اند؛ زیرا لفظ

ص: 117

1- التبیان، ج 7، ص 112.

2- کنزالدقائق، ج 8، ص 204 و مجمع البیان، ج 6، ص 782.

3- المیزان، ج 14، ص 20.

4- نوح / 28 و ابراهیم / 41.

5- مریم / 55؛ اسماعیل پیامبر، اهل و خانواده اش را امر به نماز خواندن و دادن زکات می کرد و مورد رضای پروردگارش بود.

6- مفردات راغب، کلمه ی رضی.

7- مجمع البیان، ج 6، ص 800.

«مرضی» اطلاق دارد و با تقیید و مخصوص کردن آن با رضا به عمل نمی سازد»(1).

اما رضا به معنای خشنودی است و با توجه به اطلاق آیه ی شریفه، خرسندی خدای متعال همه جانبه است که شامل تمام حالات درونی و اعمال بیرونی می شود و مخصوص به هر یک از نَفْس یا عمل نیست، مگر این که مراد مفسر اخیر از آن، نَفْسی باشد که متصف به صفات پسندیده و عمل صالح است. بنابراین، نَفْس با خصوصیات روحی و عملی، مرضی الهی خواهد بود.

مقرب و آبرومند در پیشگاه پروردگار

(إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ) 2؛ (وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَ حُسْنَ مَآبٍ) 3.

آیه ی نخست، عیسی علیه السلام را از «مقربین» درگاه الهی معرفی می کند و آیه ی دوم حضرت سلیمان را نیز، با کلمه ی «زلفی»، دارای قرب ویژه در پیشگاه خدای سبحان برمی شمارد.

کلمه ی «زلفی» مصدر و هم اسم مصدر است که در آیه ی شریفه با قرینه ی موجود، اسم مصدر به معنای مقام و منزلت، و به معنای قرب است (2)، اما قرب با علو شأن و منزلت (3)، لذا به هر قریبی، زلفی نمی گویند، مگر این که با علو مرتبه و درجات معنوی همراه باشد.

بنابراین، پیامبران و اوصیای آنان، از قرب معنوی ویژه، شأن و منزلت روحانی خاصی در پیشگاه خداوند متعال در دنیا و در آخرت برخوردار بوده و هستند؛ زیرا حالات نَفْسی و عملی

ص: 118

1- المیزان، ج 14، ص 63.

2- العين، ج 7، ص 368؛ لسان العرب، ج 9، ص 138 و مجمع البحرین، ج 5، ص 67.

3- التحقيق، ج 4، ص 343.

آنان به دلیل نزاهت روحی از صفات رذیله، نداشتن انانیت، تسلیم صرف، فناء کامل و بندگی تام مورد خشنودی خدای متعال بوده است.

آیه ی دیگر، حضرت موسی علیه السلام را آبرودار پیشگاه الهی معرفی می کند:

(فَبَرَأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا) 1 .

خدای سبحان ایشان را از تهمت ناشایسته ای که به وی می زدند، مبرا کرده و او در پیشگاه الهی محترم و عزیز بود.

کلمه ی «وجیه» به معنای ذوجاه و محترم است(1) و با اطلاق که آیه ی شریفه دارد، و در آیه ی(2) دیگری نیز آمده است، شامل ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت می شود که در هر دو عالم، پیامبران و اوصیای آنان وجیه و دارای مقام و منزلتی ویژه و مورد احترام پروردگار متعال هستند.

در حدیثی، از انبیا و اوصیا علیهم السلام تعبیر به وجه الله شده است که دلالت بر داشتن احترام و منزلت خاصی در پیشگاه خدای متعال می کند:

«حدثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رحمه الله(3) قال حدثنا علی بن ابراهیم(4) عن أبيه ابراهیم بن هاشم(5) عن عبدالسلام بن صالح الهروی(6) قال

ص: 119

1- قاموس قرآن، ج 7، ص 187، ماده ی وجه.

2- آل عمران / 45.

3- مورد توثیق است، در رجال ابن داوود، ص 29، ش 77، با عبارت: «ثقه»؛ از او مدح شده و در الخلاصه، ص 19، ش 37، آمده: «كان رجلا ثقه دينا فاضلا رضی الله عنه».

4- در کتاب های رجالی توثیق شده است؛ رجال النجاشی، ص 261، ش 680؛ رجال ابن داوود، ص 237، ش 998 و الخلاصه، ص 100، ش 45.

5- در رجال طوسی، ص 352، ش 30-5224، در باره ی او می نویسد: «از اصحاب ابی الحسن الثانی علی بن موسی الرضا علیهما السلام و شاگرد یونس بن عبدالرحمان بوده است؛ در الخلاصه، ص 5، ش 9، در باره ی او می نویسد: «اصله من الكوفه و انتقل الی قم و اصحابنا یقولون انه اول من نشر حدیث الكوفیین بقم»؛ بنابر این در باره او تعبیر به مذمت و ضعف نشده است.

6- در باره ی ابی الصلت عبد السلام بن صالح الهروی، در رجال کشی با استناد به گفته ی دیگران، توثیق شده است: «1148 - حدثنی أبو بكر أحمد بن ابراهیم السنسنی رحمه الله قال حدثنی أبو أحمد محمد بن سلیمان

قلت لعلى بن موسى الرضا عليه السلام يا ابن رسول الله ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث أن المؤمنين يزورون ربهم من منازلهم فى الجنة فقال عليه السلام يا أبا الصلت إن الله تبارك وتعالى فضل نبيه محمدا صلى الله عليه وآله على جميع خلقه من النبيين والملائكة وجعل طاعته طاعته ومبايعته مبايعته وزيارته فى الدنيا والآخرة زيارته فقال عز وجل:

(مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) وقال (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَرْقٌ أَيْدِيهِمْ) قال النبى صلى الله عليه وآله من زارنى فى حياتى أو بعد موتى فقد زار الله ودرجه النبى صلى الله عليه وآله فى الجنة أرفع الدرجات فمن زاره إلى درجته فى الجنة من منزله فقد زار الله تبارك وتعالى قال فقلت له يا ابن رسول الله فما معنى الخبر الذى روه أن ثواب لا إله إلا الله النظر إلى وجهه فقال عليه السلام يا أبا الصلت من وصف الله بوجهه كالوجه فقد كفر ولكن

وجه الله أنبياؤه ورسوله و حججه صلوات الله عليهم هم الذين بهم يتوجه إلى الله عز و جل و إلى دينه و معرفته و قال الله عز و جل: (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ) قال عز و جل: (كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا وَجْهَهُ)؛ فالنظر إلى أنبياء الله و رسوله و حججه عليهم السلام في درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيامة»(1).

صداقت در گفتار و کردار

(وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا) 2 .

ای پیامبر اسلام! یاد کن در کتاب قرآن، ادريس عليه السلام را که پیامبری راستگو و راست کردار بود.

و آیه ای دیگر نیز در وصف ائمه ی اطهار عليهم السلام در قرآن کریم آمده است:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) 3 .

صدق در آیات شریفه مطلق و بدون قید است که شامل صدق در گفتار، صدق در کردار ظاهری و باطنی می شود و گفتار با درون و ظاهر با باطن متناقض یکدیگر نیستند و دعوتشان صادقانه و بدون اغراض شخصی و فقط برای انجام وظیفه ی الهی است.

در تفسیری آمده: «الصادقين ای الصادق بالحق العامل به»(2) ،

نتیجه این که پیامبران و اوصیای آنان عليهم السلام، دارای صفت صدق در اعتقاد، گفتار و عمل بوده و متصف به صفت امین هستند: (قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبْتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنْ

ص: 121

1- الأمالی للصدوق، ص 461، ح 7؛ التوحید، ص 118، ح 21؛ بحار الأنوار، ج 4، ص 3، ح 4.

2- من وحی القرآن، ج 11، ص 234.

إِسْتَأْجَزْتَ الْقَوِيَّ الْأَمِينُ) 1. یکی از دختران حضرت شعیب علیه السلام به پدرش می گوید: حضرت موسی علیه السلام را اجیر کن که شخصی قوی و امین است. و حضرت نوح علیه السلام خطاب به قومش فرمود: (إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ)؛ (1) مورد عین همان جمله و عبارت، از دیگر انبیا علیهم السلام نیز خطاب به قومشان در قرآن کریم مطرح شده است.

کلمه ی «امین» با توجه به آیات و تفسیر مفسران، عبارت از راستگویی و امانت در تبلیغ رسالت بدون خیانت (2) و تغییر یا تبدیل (3) در آن است؛ و شامل همه ی حالات متصور در آن از جمله اطمینان داشتن از صحت رسالت، صدق در آن و عدم خیانت در ابلاغ رسالت الهی و در روابط اجتماعی با دیگران است.

در عهد و پیمان با دیگران، وفادار بوده و نسبت به آن، تعهد عملی داشتند:

(وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيلَ اِنَّهٗ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُوْلًا نَّبِيًّا) 5؛ ای پیامبر اسلام! یاد کن در قرآن از اسماعیل که در عمل به وعده هایش، صادق و وفادار و [نیز] پیامبری والا مقام بود.

در کتاب های تفسیری نوشته اند: آن حضرت با شخصی در مکانی وعده گذاشت و در آن جا یک سال منتظر بود. (4)

و مفسری در سرّ آن انتظار طولانی می نویسد:

«وعده ی آن جناب، مطلق بوده است، یعنی مقید نکرده که یک ساعت یا یک روز یا فلان مدت منتظر می مانم، و به جهت مقام صدق و درستی که داشته، اقتضا کرده که به این وعده ی مطلق، وفا کند، و در جایی که معین کرده، بایستد تا رفیقش بیاید» (5).

ص: 122

1- شعراء / 107؛ و آیات دیگر آن 125، 143، 162، 178؛ اعراف / 68 و دخان / 18.

2- المیزان، ج 8، ص 178.

3- التبیان، ج 4، ص 444 و کنزالدقائق، ج 5، ص 118.

4- تفسیر قمی، ج 2، ص 51 و نورالثقلین، ج 3، ص 343، ح 99 و 100.

5- المیزان، ج 14، ص 65.

«در روایت آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به یکی از اصحاب خود وعده داد: در مکه نزد خانه ی کعبه منتظرش می ماند تا او برگردد، ولی آن مرد در پی کار خود رفته فراموش کرد برگردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز در آن جا منتظر ماند تا خبر به آن مرد رسید؛ به مسجد آمده، عذر خواهی کرد. آری، این مقام صدیقین است که هیچ سخنی نگویند مگر آن که بدان عمل کنند»(1).

مداومت بر ذکر آخرت

(إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصِهِ ذِكْرِي الدَّارِ) 2؛ ما، انبیا علیهم السلام را از همه ی شائبه های غیرخدایی خالص کردیم؛ زیرا آنان همیشه به یاد دار (عالم) آخرت و ملاقات با پروردگار متعال بودند.

در تفسیر آیه ی شریفه احتمال دیگری مطرح است که عبارت از نام نیک از آنان در دار دنیا باشد؛ اما با توجه به فنای دنیا و زودگذر و بی ارزش بودن آن، بعید است که مراد آیه، نام نیک در دنیا باشد؛ لذا برخی مفسران(2) آن را ضعیف دانسته اند؛ و در تأیید آن، به یک مورد اکتفا می شود: «برای این که وقتی انسان مستغرق در یاد آخرت و جوار رب العالمین شد، و تمام همّش را متمرکز در آن کرد، قهراً معرفتش به خدا کامل گشته، نظرش در تشخیص عقاید حق، خطا نمی کند، و نیز در سلوک راه عبودیت حق، بصیرت پیدا می کند، و دیگر بر ظاهر حیات دنیا و زینت آن مانند ابنای دنیا جمود ندارد، چنان که در شأن چنین کسانی در آیه ای دیگر نیز فرمود: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) 4 جمله ی (إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ) برای تعلیل جمله ی (أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ)

ص: 123

1- المیزان، ج 14، ص 65.

2- التبیان، ج 8، ص 571؛ بیان السعاده، ج 3، ص 312؛ کشف الأسرار، ج 8، ص 356؛ من وحی القرآن، ج 19، ص 275 و المنیر، ج 23، ص 214.

مناسب تر است تا برای جمله ی «عبادنا»، یا جمله «و اذکر». پس آیه یعنی: اگر گفتیم اینان صاحبان ایدی و ابصارند، برای این است که ما آنان را به خصلتی خالص و غیر مشوب، خالص کردیم، خصلتی بس عظیم الشان، و آن عبارت است از یاد خانه ی آخرت.

بعضی مفسرین (1) گفته اند: مراد از کلمه ی «دار» همین دار دنیا است، و منظور آیه این است که: ما آن ها را خالص کردیم برای دار دنیا، یعنی تا هنگامی که دنیا برقرار است، ذکر خیرشان بر سر زبان ها باشد... ولی وجه سابق به نظر ما مناسب تر است (2).

بنابراین، آنان همیشه به یاد عالم دیگر بودند، افق دیدشان در زندگی چند روزه ی دنیا و لذات آن محدود نمی شد. آنان در این زندگی زودگذر، سرای جاویدان با نعمت های بی پایانش را می دیدند، و همواره برای آن تلاش می کردند. بنابراین، مراد از «الدار» خانه که به طور مطلق ذکر شده، سرای آخرت است، گویی جز آن سرایی وجود ندارد، و هر چه غیر از آن است، گذرگاهی به سوی آن است. به هر حال، شاید افراد عادی گاهی به یاد عالم آخرت بیفتند، مخصوصاً هنگامی که یکی از دوستانشان از دنیا می رود، یا در مراسم تشییع و یادبود عزیزی حاضر می شوند، ولی این یاد «خالص» نیست، بلکه مشوب به یاد دنیا است. اما مردان خدا، توجهی خالص، عمیق، مداوم و مستمر به سرای دیگر دارند، گویی همیشه در برابر چشمانشان حاضر است. و مستفاد از آیه ی شریفه این است که ذکر و یادآوری همیشگی عالم آخرت، موجب اخلاص و صفای باطن از هرگونه شرک می شود.

ترس از عذاب آخرت

(قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) 3؛ آیه ی شریفه در حقیقت به یک مطلب مهم تربیتی اشاره می کند که هر رهبر الهی باید در انجام دستورهای دین خود، از همه ی افراد پیشقدم باشد، و نخستین مؤمن به آیین خویش و اولین عمل کننده، کوشاترین فرد و فداکارترین شخص برای مکتب خود باشد و به هیچ وجه با آن مخالفت باطنی و ظاهری نکند؛ لذا در آیه برای تأکید بیش تر روی این دستور الهی که از طریق وحی بر

ص: 124

1- مجمع البیان، ج 8، ص 748.

2- المیزان، ج 17، ص 212.

پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده، می فرماید: بگو من اگر از دستور پروردگارم، منحرف شوم و عصیان و نافرمانی او کنم، از مجازات روز بزرگ قیامت می ترسم.

قدرت و بصیرت ملکوتی داشتن

(وَ اذْکُرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِيمَ وَ اِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ اُولٰٓئِذِیْ وَ الْاَبْصَارِ) 1؛ ای پیامبر اسلام! یاد کن بندگان ما ابراهیم، اسحاق و یعقوب را که دارای دستان نیرومند و چشمان بینا و بابصیرت بودند.

کلمات «الایدی و الابصار»، جمع «ید» و «بَصَر» هستند که حاکی از کثرت قدرت و بصیرت است و چون بدون قید استعمال شده اند، مطلق بوده و شامل قدرت و درک مسائل مادی و معنوی می شوند. و در آیات دیگر، کسی که خود را از درک مسائل معنوی محروم کند، از نابینایان محسوب می شود:

(وَ مَا یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَ الْبَصِیْرُ)؛ (1) در آیه از افراد با داشتن بینایی ظاهری به اعمی یعنی کور تعبیر شده و در مقابل آن بصیر قرار گرفته، یعنی بینا و درک کننده ی امور معنوی.

بنابراین، انبیا و اوصیای عظام علیهم السلام با اذن الهی بر هر چیزی قدرت داشتند و نمونه ی آن خلق پرنده از گل توسط حضرت عیسی علیه السلام (2) یا کندن در خبیر توسط امیرالمؤمنین علیه السلام با قدرت ملکوتی الهی است. (3) و نیز آنان دارای بینایی ملکوتی بودند و مسائل تکوینی و تشریحی را به خوبی درک می کردند و ضمیر و نیت افراد را تشخیص می دادند و طبق وظیفه ی الهی عمل می کردند، یا تسبیح موجودات برای خدای سبحان را می دیدند و می شنیدند، و چه بسا موجودات دیگر با تسبیح آنان به تسبیح خدای سبحان می پرداختند (4). و طبق اطلاق آیه ی شریفه، آن قدرت و بصیرت مطلق بوده و محدود و مقید به زمان و موارد خاص نبوده است.

ص: 125

1- فاطر / 19 و غافر / 58.

2- آل عمران / 49.

3- بحار الأنوار، ج 21، ص 26، باب 22، ح 25؛ عن الصادق عن آبائه علیهم السلام أن أميرالمؤمنین علیه السلام قال فی رسالته إلی سهل بن حنیف رحمه الله و الله ما قلعت باب خبیر و رمیت به خلف ظهري أربعین ذراعاً بقوه جسديه و لا حرکه غذائیه لکنی أیدت بقوه ملکوتیه و نفس بنور ربها مضیئه و أنا من أحمد كالضوء من الضوء.

4- انبیاء / 79.

اما عده ای از مفسرین، آن را محدود به علم و آگاهی از مسائل دین و جامعه و قدرت بر انجام وظایف مدیریتی کرده اند و آن دو را به دو صفت مورد نیاز برای مدیریت جامعه تفسیر کرده اند: «انسان برای پیشبرد هدف هایش نیاز به دو نیرو دارد: نیروی درک و تشخیص، و نیروی کار و عمل. و به تعبیر دیگر: باید از علم و قدرت کمک گرفت تا به هدف واصل گشت. خداوند این پیامبران را به داشتن درک و تشخیص و بینش قوی و قوت و قدرت کافی برای انجام کار وصف کرده است. آن ها افراد کم اطلاعی نبودند، سطح معرفتشان بالا و میزان آگاهی شان از آیین خدا و اسرار آفرینش و رموز زندگی قابل ملاحظه بود. از نظر اراده و تصمیم و نیروی عمل، افرادی سست و زبون و ناتوان نبودند، بلکه با اراده، پُر قُدرت، و دارای تصمیم قاطع و آهنین بودند. این، اسوه ای است برای همه ی رهروان راه حق که بعد از مقام عبودیت و بندگی خدا با این دو سلاح بُرنده مسلح گردند. از آنچه گفتیم به خوبی روشن شد که دست و چشم در این جا به معنای دو عضو مخصوص نیست؛ چرا که بسیارند افرادی که دارای این دو عضوند، اما نه درک و شعور کافی دارند، و نه قدرت تصمیم گیری، و نه توانایی بر عمل، بلکه کنایه از دو صفت علم و قدرت است»⁽¹⁾.

یا تفسیری دیگر، مراد از آیه را قدرت در انجام عبادت و داشتن بصیرت در دین دانسته است:

«(أُولَى الْأَيْدِي) أَي ذَوِي الْقُوَّةِ عَلَى الْعِبَادَةِ «وَالْأَبْصَارِ الْفَقْهَ فِي الدِّينِ»»⁽²⁾.

در اکثر تفاسیر⁽³⁾، آیه ی شریفه به معنای قوت در عبادت و بصیرت در دین، تفسیر شده است؛ اما آیه ی شریفه محدود به آن تفسیر نبوده، بلکه قدرت در همه ی چیز به اذن الهی و بصیرت بر همه ی امور با عنایت الهی خواهد بود، و سرّ عدم اعمال علم و قدرت بیکران در برخورد با حوادث، متوقف بودن آن بر مشیت خدای حکیم، عدم تحمل درک افراد و مختار بودن افراد در انتخاب حق و باطل و اتمام حجت بر آنان بوده است. البته اسرار عدم اعمال، محدود به این موارد نبوده و ممکن است دلیل های دیگری نیز باشد⁽⁴⁾. در روایتی نقل شده است: ثعلبه بن حاطب که یکی از انصار بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا رسول الله! از

ص: 126

1- تفسیر نمونه، ج 19، ص 308.

2- مجمع البیان، ج 8، ص 750.

3- تفسیر القمی، ج 2، ص 242 و المیزان، ج 17، ص 211....

4- و نویسنده با درک قاصر نتواند آن را درک و سپس تبیین کند.

خدا بخواه مال دنیایی به من روزی کند. حضرت فرمود: ای ثعلبه! مال اندکی که از عهده ی شکرش برآیی، بهتر است از مال فراوانی که نتوانی شکرش را به جای آری. مگر مسلمان ها که تو یکی از ایشانی، نباید به رسول خدا صلی الله علیه و آله تأسّی بجویند، و مگر خدا نقرموده:

(لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) 1، پس چرا چنین تقاضایی می کنی؟! «و الذی نفسی بیده لو أردت أن تسیر الجبال معی ذهاباً و فضه لسارت؛ به خدایی که جانم به دست قدرت اوست، اگر بخواهم کوه ها برایم طلا و نقره شوند، می شود» (1).

خوردن از پاکیزه ها

(يا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ) 3؛ ای پیامبران! از غذاها و خوردنی های پاک بخورید و عمل صالح انجام دهید که من از آنچه انجام می دهید، آگاه هستم.

مفسری در سرّ خطاب به همه ی پیامبران علیهم السلام می نویسد: «انبیا که در یک عصر نبودند تا یک خطاب به همه ی آن ها باشد، یا باید گفت: به یکایک آن ها، این خطاب شده، یا بگوئیم: در عالم نورانیت که انوار مقدس آن ها را خلق فرمود، به مجموع شان این خطاب متوجه شد، چنان که همین معنا در آیه ی شریفه ی (وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ) 4 ذکر شده است» (2).

مفسران، (3) «الطّیبات» را به حلال اعم از حلال وضعی (نجس و غصبی بودن) و تکلیفی تفسیر کرده اند و مراد از «کُلُوا» همان خوردن معمولی با دهان و جویدن و هضم آن است.

ص: 127

1- بحار الانوار، ج 22، ص 40، باب 37.

2- أطيّب البیان، ج 9، ص 411.

3- التبیان، ج 7، ص 374؛ كشف الاسرار، 6، ص 448 و أطيّب البیان، ج 9، ص 411.

مفسری آن را شامل ارتزاق و هر تصرفی دانسته است(1)؛ و آن اطلاق، مخالف ظاهر آیه است و اگر چه در آیات دیگر(2)، دلالت بر اطلاق داشته و شامل هر نوع تصرفی می شوند، ظاهر آیه ی مذکور حاکی از خوردن و آشامیدن است.

«طبیات» جمع «طیب» و دارای معنای عامی است که شامل کلام طیب، رایحه ی طیب، عمل طیب، رزق طیب و... می شود و در هر چیزی باید مقتضای مفهومی آن را لحاظ کرد و معنای اصلی آن «عبارت از چیزی که مطلوب باشد و در آن، قذارت ظاهری و باطنی نباشد و در مقابل آن، خبث است که مطلوب نیست و دارای قذارت ظاهری و باطنی است»(3). پس مراد از مأكول طیب، حلال و مطلوب بودن و داشتن لذت و نداشتن قذارت است.

تفاوت پیامبران علیهم السلام و دیگر انسان ها، این است که آنان حتی تغذیه را نیز به عنوان یک وسیله ی تکامل پذیرفته اند و به همین دلیل برنامه آنان، خوردن از طبیات و حلال است، در حالی که عده ای از مردم، خوردن را هدف نهایی خود قرار داده اند، به هیچ وجه مقید به این برنامه نیستند، به دنبال چیزی می روند که هوس حیوانی آنان را اشباع کند، خواه خبیث و حرام باشد یا طیب و حلال.

پیامبران علیهم السلام متوجه بودند که نوع تغذیه و حلال و حرام آن، در روحيات انسان تأثیر دارد و برای داشتن صفای باطنی و ارتباط با پروردگار متعال، در خوراک، مراقب بودند که اولاً: از طبیات باشد و نجس نباشد و دیگر این که حلال باشد؛ لذا آیه ی شریفه اشاره به آن می کند که می فرماید: از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید (تا با خوردن طبیات، توفیق انجام عمل صالح را بیابید).

زندگی در متن جامعه

(وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ)4؛ آیه ی شریفه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید: انبیای قبل از تو در میان مردم بوده، و از غذاهای متعارف می خوردند، و در بازارهای آنان رفت و آمد داشتند.

ص: 128

1- المیزان، ج 15، ص 35.

2- بقره / 188؛ آل عمران / 130 و نساء / 2 و 29.

3- التحقيق، ج 7، ص 153، کلمه ی طیب.

بنابراین، از آیه‌ی مذکور و آیات دیگر استفاده می‌شود که آنان در کنار مردم و از نزدیک شاهد انحراف‌های شان بودند و از انحراف‌های اعتقادی قوم خودشان، مثل بت پرستی (1) و عملی، مانند انحراف‌های جنسی (2) و کم‌فروشی (3) با تذکر و نهی از آن، جلوگیری می‌کردند.

(يَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ) ، کنایه از این که خلفای الهی علیهم السلام در بین اجتماع مردم زمان خودشان بودند و از نزدیک، اعمال آنان را می‌دیدند و اگر انحرافی در اعتقادات و اعمال داشتند، آن‌ها را هدایت و به اعمال نیک و داشتن عقیده‌ی صحیح دعوت می‌کردند و با برهان قاطع و زبان گویا و رسا، سعی در جلوگیری از انحراف‌ها داشتند.

ب. صفات سلبی

اشاره

در قرآن کریم، پاره‌ای صفات ناپسند از پیامبران علیهم السلام نفی شده است که برخی آیات، بر آن تصریح دارند و از بعضی دیگر برداشت می‌شود.

پیراستگی از امراض روحی و قلبی

(وَإِنَّ مِنْ شَيْعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) ؛ (4) مفسران از قلب سلیم، تفسیرهایی متعدد بیان کرده‌اند که هر کدام به یکی از ابعاد آن اشاره می‌کند: الف. قلبی که پاک از شرک (5) و کفر (6) باشد؛ ب. قلبی که خالص از معاصی، فساد (7)، کینه و دشمنی با بندگان خدا (8) بوده باشد؛

ص: 129

1- انعام / 74.

2- اعراف / 80.

3- هود / 84.

4- صفات / 83-84؛ از پیروان حضرت نوح علیه السلام ابراهیم علیه السلام بود که با قلب سلیم رو به پیشگاه پروردگارش آورد.

5- کشف الاسرار، ج 7، ص 120.

6- من وحی القرآن، ج 17، ص 129.

7- التبیان، ج 8، ص 34.

8- من وحی القرآن، ج 17، ص 129.

ج. قلبی که از حُبّ دنیا تهی باشد(1) که حُبّ دنیا سرچشمه ی همه ی خطاها است؛ ح. قلبی که جز خدای مهربان در آن نباشد.(2)

اما با توجه به اطلاق آیه، شامل همه ی موارد فوق می شود. سلیم از مادّه ی سلامت است و هنگامی که به طور مطلق مطرح می شود، سلامت از هرگونه بیماری اخلاقی و اعتقادی را در بر می گیرد؛ یعنی قلبی که از هر رذیله ی اخلاقی و انحراف اعتقادی سالم باشد. و در مقابل قلب سلیم، قلب مریض است که تعبیر از آن برای داشتن امراض روحی معنوی همچون: نفاق(3) در قرآن شده است.

درباره ی اهمیت قلب سلیم همین بس که قرآن مجید، آن را تنها سرمایه ی نجات در روز قیامت دانسته است: (يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ)؛ همان روزی که مال و فرزندان نفعی به افراد نمی رسانند، مگر کسی که با روح سالم از رذایل اخلاقی و انحراف های اعتقادی به پیشگاه الهی برود.

پیراستگی از شرک

(وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ)؛ حضرت یوسف علیه السلام به هم سلولی های خود می فرماید: من از آیین پدرانم ابراهیم، اسحاق و یعقوب پیروی می کنم که برای ما (پیامبران) شایسته نیست، چیزی را شریک خدای سبحان قرار دهیم و به او شرک ورزیم.

خلفای الهی هیچ شرکی به خدای متعال نداشتند و از همه ی مراتب و مراحل آن مبری بودند. و مخلص بودنشان حاکی از نداشتن هرگونه شرک است. و به تمام مراتب و مراحل موحد بودند؛ زیرا: «توحید مراتبی دارد: توحید در ذات، توحید در صفات، توحید در افعال. و

ص:130

1- ارشاد الاذهان، ص 376.

2- تفسیر علی بن ابراهیم، ج 2، ص 123 و نورالثقلین، ج 4، ص 57، ح 47.

3- بقره / 10.

برای شرک نیز مراتبی است که به شرک در مراتب توحید برمی گردد» (1). معنای اصلی شرک «عبارت است از تقارن دو یا چند فرد در عمل یا در امری به طوری که برای هر یک از آن ها، نصیب یا تأثیری در آن عمل یا امر باشد» (2)؛ لذا آنان در باطن و ظاهر خود، هیچ فرد یا چیزی را مقارن و مؤثر در امر و فعل خداوند نمی دانستند.

بیراستگی از ظلم

(قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ)؛ (3) خدای متعال به حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: من تو را برای مردم. امام قرار دادم. حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: از نسلم نیز قرار بده! خدای حکیم در جواب درخواست او گفت: عهد من (امامت) به ظالمان نمی رسد.

انبیا علیهم السلام از هر ظلمی مبترا بودند و ظلم در آیه ی شریفه مطلق بوده و شامل انواع آن می شود، پس باید برای داشتن منصب امامت الهی از هر نوعی ظلمی پاک باشند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ای خود را از هر نوع ظلمی حتی ظلم به مورچه ای، پاک می داند و می فرماید:

«وَاللَّهِ لَأَنْ أَيْتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا أَوْ أُجْرَفَ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ وَغَاصِيَةً بَأْسِيٍّ مِنَ الْحُطَامِ وَكَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسِي يَسْرِعُ إِلَى الْبِلَى قُفُولُهَا وَيَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا... وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمْلِهِ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرِهِ مَا فَعَلْتُهُ وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لِأَهْوَنُ مِنْ وَرَقِهِ فِي فَمِ جَرَادِهِ تَقْضُمُهَا مَا

ص: 131

1- التحقيق، ج 6، ص 51.

2- همان / 50.

3- بقره / 124.

لَعَلِّي وَلِنَعِيمٍ فَنِي وَ لَدَّهِ لَا تَبْقَى نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَ فُتْحِ الزَّلَّلِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ» (1).

نزّه از گمراهی

(قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَ لَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ) 2؛ حضرت نوح علیه السلام در جواب نسبت ناروای ضلالت قومش به او، می فرماید: ای قوم من! در من گمراهی نیست ولی فرستاده ی پروردگار عالمیان هستم.

آیه ی دیگر: (مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى) 3؛ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، هیچ گاه گمراه و پوچگرا نبوده است.

فرق ضلالت و غوایت در این است که در ضلالت، هدف و مقصد هست، اما به صورت باطل. و در غوایت، شخص گمراه حتی هدف باطل هم ندارد و بی هدف است که به پوچگرایی تعبیر می شود؛ مانند ذرات معلق در هوا که مقصد آن ها را ظاهراً باد تعیین می کند و خودشان اراده ای در تعیین مقصدشان ندارند.

انبیا علیهم السلام دارای هدف عالی و حق بوده، که همان بندگی و قرب الهی است و دیگران را از اهداف باطل و پوچگرایی نهی کرده و به سوی هدفی عالی ترغیب و هدایت می کردند.

ص: 132

1- نهج البلاغه، خطبه ی 224، و من کلام له علیه السلام یتبرأ من الظلم؛ سوگند به خدا، اگر تمام شب را بر روی خارهای سعدان خاری سه شعبه که خوراک شتران و سخت گزنده است به سر بیرم، و یا با غل و زنجیر به این سو یا آن سو کشیده شوم، خوش تر دارم تا خدا و پیامبرش را در روز قیامت، در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم، و چیزی از اموال عمومی را غصب کرده باشم؛ چگونه بر کسی ستم کنم برای نفس (بدن) خویش، که به سوی کهنگی و پوسیده شدن پیش می رود، و در خاک، زمانی طولانی اقامت می کند؟... به خدا سوگند، اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمان هاست به من دهند تا خدا را نافرمانی کنم که پوست جوی را از مورچه ای ناروا بگیرم، چنین نخواهم کرد! و همانا این دنیای آلوده ی شما نزد من از برگ جویده شده ی ملخ پست تر است! علی را با نعمت های فنا پذیر، و لذت های ناپایدار چکار؟! به خدا پناه می بریم از خفتن عقل، و زشتی لغزش ها، و از او یاری می جوییم.

تبعیت نکردن از هوای نفس خود و دیگران

(وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ)؛ (1) پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید، بلکه آن سخن، وحیی به او است.

آیه مذکور و آیات دیگر (2)، هرگونه هواپرستی و نیز تبعیت و جهت گیری از هوای نفس دیگران را از انبیا و اوصیا علیهم السلام نفی می کنند.

(قُلْ لَا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ)؛ (3) ای پیامبر اسلام! بگو: از هوای نفس شما اطاعت نمی کنم؛ زیرا در این صورت گمراه می شوم و دیگر از هدایت شدگان نخواهم بود.

پرهیز از زورگویی، عصیانگری و شقاوت

(وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا)؛ (4) حضرت یحیی علیه السلام به والدینش نیکوکار بود و جبار و عصیانگر نبود.

(وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا)؛ (5) حضرت عیسی علیه السلام می گوید: خدای سبحان مرا سفارش کرده که به مادرم نیکوکار باشم و مرا جبار و نافرمان نگردانیده است.

مفسران، کلمه ی «عصیا» را مخالفت و عصیان پروردگار متعال؛ واژه ی «جبارا» را، متکبر و زورگو در برابر مردم؛ و لفظ «شقییا» را شقی و نصیحت ناپذیر تفسیر کرده اند (6).

شقاوت در مقابل سعادت و عبارت از:

«یک حالت شدت و سختی است که از رفتن به سوی خیر، صلاح، کمال و سعادت مانع می شود، چه آن حالت مادی باشد، (سختی و عُسرت در امور دنیوی)؛

ص: 133

1- نجم / 2-3.

2- بقره / 120 و 145؛ یونس / 15؛ رعد / 37-38؛ مؤمنون / 71 و غافر / 78.

3- انعام / 56.

4- مریم / 14.

5- همان / 32.

6- التبیان، ج 7، ص 112 و 125؛ المیزان، ج 14، ص 21؛ المنیر، ج 16، ص 61؛ بیان السعاده، ج 3، ص 3.

یا معنوی که احساس حالت سختی و تنگی روحی است که فرد هیچ اقتضایی برای توجه به معنویات و جذبات نورانی ندارد، بلکه از لحاظ روحی در شقاوت و در واقع در عذاب جهنم گرفتار است»⁽¹⁾.

شقاوت در آیات، درباره ی حالات پیامبران علیهم السلام به دو صورت بیان شده است، یکی شقاوت در دعا یعنی احساس سختی و مشقت در دعا کردن است⁽²⁾ و قسم دیگر مطلق به مفهوم احساس سختی و مشقت در امور معنوی در دنیا و آخرت است. آیه ی مذکور، قسم دوم را بیان، و داشتن آن حالت را از خلفای الهی علیهم السلام نفی می کند.

ص:134

1- التحقیق، ج 6، ص 96-97، کلمه شقی.

2- مریم / 4 و 48.

یکی از ویژگی‌های مهم و اساسی ولایتمداری خلفای الهی اعم از پیامبران و اوصیا علیهم السلام رحمت و دلسوزی و هدایت همه‌ی جانبه‌ی مادی و معنوی، فردی و اجتماعی برای سعادت‌مند کردن دیگران است که بر مبنای وحی و الهام الهی، و دارای جهات مختلف با روش‌های مختلف است؛ هدایت در جهات مختلف فرهنگی، سیاسی و اقتصادی و با روش‌های مختلف همچون انذار و تبشیر است.

هدایتی که در آن دعوت به تقوا، ترغیب به کسب علم و اعمال تفکر و تعقل در مسائل معرفت‌شناسی اعم از درونی و برونی، دعوت به فضایل اخلاقی و استغفار، توبه و بندگی پروردگار عالمیان است. هدایتی که در آن تزکیه، تعلم، تکامل و رشد است و نسبت به همدیگر عفو و گذشت داشتن و به یکدیگر عطف و مهربان بودن است. و هدایتی که....

لذا برای هر یک از فروع و جهات هدایت همه‌ی جانبه، عنوانی همراه با استناد به آیات شریفه تدوین خواهد شد (1).

داشتن دین حق

کلمه‌ی «دین»، در لغت عبارت از «خضوع و انقیاد در قبال برنامه یا مقررات معینی است و قریب به آن معنا، عبارت از اطاعت، تعبد، محکومیت، مقهوریت و تسلیم در مقابل قانونی یا حکمی یا جزایی است» (2) و «دین یعنی اطاعت و جزا که از باب استعاره به شریعت، دین گفته می‌شود» (3) و «دین به معنای جزا، (4) اطاعت و بندگی، (5) و قانون و شریعت (6) در قرآن آمده

ص: 137

1- ان شاء الله تعالی.

2- التحقيق، ج 3، ص 289، کلمه‌ی دین.

3- مفردات راغب، ص 323، کلمه‌ی دین.

4- حمد / 3.

5- یونس / 22.

6- بقره / 256؛ فتح / 28.

است» (1). و مراد از دین در این عنوان مطلب، شریعت حقی است که دارای قوانین حکیمانه برای تأمین زندگی سعادت‌مندانۀ فردی و اجتماعی افراد باشد.

(هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ تَهْدِيًّا)؛ (2) اوست خدایی که رسول خود را با چراغ هدایت و دین حق فرستاد، تا آن را بر همه ی ادیان (از نظر منطق و برهان بر حقانیت آن)، ظاهر گرداند (3) و خداوند در گواهی بر صدق و راستی رسالت، کافی است.

ولایت خلیفه ی الهی، تجلی ولایت خدای سبحان

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)؛ (4) در آیه ی شریفه، ولایت خلفای الهی همچون پیامبر و وصی او عطف بر ولایت خدای سبحان بدون تکرار لفظ «ولی» شده که دلالت بر وحدت بین آن دو نوع ولایت می کند. ولایت خدای متعال اصلی و ولایت خلفای او، تبعی و تجلی ولایت پروردگار متعال است؛ چنان که عصیان و نافرمانی از دستورهای ولی حق، عصیان خدای سبحان و گرفتاری در عذاب جهنم خواهد بود:

ص: 138

1- قاموس قرآن، ج 2، ص 380، کلمه ی دین.

2- فتح / 28؛ و آیات دیگر، توبه / 33 و صف / 9.

3- در بیش تر ترجمه ها، کلمه لیظهره، به معنای غالب و پیروز میدان، ترجمه شده است؛ در حالی که ظهور و آشکار شدن حقانیت دین، با ظاهر آیه مناسب تر است و مرجع ضمیر به دین با وصف حق بر می گردد. بنابر این، دو معنا در باره آن محتمل است که معنای ظهور و بروز حقانیت با آیه مناسب است و گفته برخی از اهل لغت مؤید آن است: یصح أن يكون من البروز، و أن يكون من المعاونه والغلبه، أي: لیغلبه علی الدین کله، المفردات، ص 540، کلمه ی ظهر. پس: بنابر این احتمال، معنای آیه چنین می شود: حقانیت دین اسلام بر همه ادیان دیگر و بر همگان در همه جای جهان، ظاهر و بارز می شود و آن حقانیت در زمان ظهور امام علیه السلام ان شاء الله کامل خواهد شد.

4- مائده / 55؛ ولی و سرپرست شما، تنها خدا است و فرستاده ی او و کسانی که ایمان آورده اند، همان ها که نماز را بر پا می دارند، و در حال رکوع نماز، زکات می دهند و به فقیر کمک می کنند. آیات دیگر، آل عمران / 32 و نساء / 80.

(مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا) 1 .

و اراده جانشین خدای سبحان، ظهور اراده اوست:

(مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) 2؛ هر کس که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اطاعت کند، در واقع از خدای متعال اطاعت کرده است؛ زیرا اراده او، اراده خدای سبحان است، و بیعت با او، بیعت با خداست. (1)

در حدیثی از امام حسن عسگری علیه السلام نقل شده است:

«قلوبنا أوعيه لمشيئه الله فإذا شاء الله شئنا (2)؛ قلب های ما، محل و ظرف ظهور مشیت خدا است؛ هنگامی که خدای سبحان چیزی را اراده کند، ما [نیز همان را] اراده می کنیم».

هدایت به امر الهی

(وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ) 5 .

آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کردند و به آنان انجام دادن کارهای نیک و بر پا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان عبادت کننده ی ما بودند.

کلمه ی «هدی» به معنای راهنمایی و دلالت کردن بر چیزی است که متعلق آن امور مادی و معنوی است؛ امور مادی مثل هدایت به راه ها و مکان ها؛ امور معنوی که یا «هدایت و

ص: 139

1- انفال / 17.

2- کشف الغمه، ج 2، ص 499، در ذیل عنوان فی معجزات صاحب الزمان علیه السلام؛ دلائل الإمامه، 273 و بحار الانوار، ج 25، ص 336، ح 16 و ج 52، ص 51، ح 35.

دلالت به سوی خیر است، مانند راهنمایی معنوی پیامبران علیهم السلام یا دلالت و راهنمایی به سوی شرّ است، مانند: دلالت شیطان به سوی عذاب سوزان جهنم(1)»(2).

راغب در مفردات می نویسد: «هدایت، دلالت با لطف است، اما هدایت شیطان به جهنم، از باب استعمال لفظ از روی سرزنش و مغالطه در معنا است، مثل بشارت عذاب الیم دردناک به کافران و مشرکان»(3). اما با توجه به کلمه ی هدایت و وارگان هم خانواده ی استعمال شده در قرآن مجید، هدایت صرفاً به معنای دلالت خواهد بود.

هدایت از جانب خدای متعال یا تشریحی است، تکوینی، مانند:

(وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى)4

و تشریحی مانند:

(قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا)5.

هدایت خلفای الهی علیهم السلام نیز تشریحی و تکوینی است؛ اما تشریحی آن نسبت به تکوینی عمومیت دارد و آن، هدایت به سوی صراط و راه مستقیم(4) با امر و عنایت الهی بوده که شامل امور مادی و معنوی و همه ی افراد می شود و تکوینی آن در صورت وجود قابل و شرایط خاصی تحقق می یابد.

اگر در قرآن کریم آمده که:

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ)7، (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ)8.

ص:140

1- حج / 4.

2- التحقيق، ج 11، ص 247، کلمه ی هدی.

3- مفردات راغب، باب هاء، ص 536.

4- شوری / 52 و زُخُف / 61 و 64.

پس: فرستادن پیامبر برای هدایت آنان چه معنا دارد؟ جواب کوتاه، این که: هدایت نکردن ظالمان و کافران بعد از اتمام حجت بوده است، که در صورت اصرار بر ظلم و کفرشان، از لطف و عنایت ویژه الهی که توفیق هدایت باشد، بی نصیب می شوند.

داشتن برنامه ی مدوّن الهی

(لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) 1 . یکی از ویژگی های خلفای پروردگار عالمیان، این است که دارای برنامه مشخص و قانون مدوّن از جانب او هستند، از جانب خالق که بر مخلوقاتش احاطه ی علمی دارد و آنچه برای رشد، تکامل فردی و تعامل اجتماعی، مورد نیاز بشر و برای او ضروری است، تحت عنوان کتاب، بر خلیفه اش نازل می کند، کتابی که قوانین آن را حکیم علی الاطلاق با اغماض نکردن از کوچک ترین مسأله ی مورد نیاز بشر در امور مادی و معنوی، تدوین کرده است و پیامبران و اوصیا علیهم السلام، با عنایت خدای سبحان، بر اجرای آن نظارت کرده و در مواقع لزوم، آن را تفسیر و تبیین می کنند.

برخورداری از وحی و الهام

(وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَسَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) ؛ (1) ای پیامبر اسلام! پیش از تو جز مردانی را که به آنان وحی می کردیم، نفرستادیم. اگر نمی دانید، از اهل ذکر بپرسید.

انبیا و اوصیا علیهم السلام، همواره مورد عنایت ویژه ی الهی بوده و هستند و در زمان نیاز، به آنان وحی یا الهام می شده و می شود. بنابراین، یکی دیگر از ویژگی های ولایت ولیّ حق، داشتن وحی و الهام الهی است که حاکی از نبودن کوچک ترین انحراف در هدایت انسان ها توسط آنان به سوی سعادت دنیوی و اخروی است.

ص: 141

(وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ) 1؛ ما اقوام پیش از شما را به دلیل ظلمشان، هلاک کردیم، در حالی که پیامبرانی همراه با بینات به سوی آنان آمدند، ولی ایمان نیاوردند. ما قوم گناهکار را چنین مجازات می کنیم.

کلمات «بینات و بینه»، (1) یعنی دلالت واضح؛ و چون ماده ی اصلی آن از «بین»، به معنای وسط و فاصله بین دو چیز است و «بینات» نیز از آن ماده است، پس به مفهوم ایجاد فاصله ی بین حق و باطل به صورت آشکار خواهد بود؛ لذا خلفای الهی دارای ادله ی واضح و برهان قاطع عقلی آشکار هستند، در صورتی که هر فردی با تعقل و تدبر بدون پیشداوری، آن ها را مطالعه کند، حقانیت پیامبران علیهم السلام را تصدیق کرده، و از قدرت شناخت و تفاوت بین حق و باطل بهره مند خواهد شد.

در این برهه، بینه ی ماندگار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (قرآن مجید) برای طالبان ولایت حق، دلیلی روشن و راهنمایی جاودان تا روز قیامت خواهد بود.

دعوت مبتنی بر برهان های قاطع، موعظه ی حسنه و جدال احسن

(ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) 3؛ ای پیامبر! با حکمت و موعظه ی نیکو، مردم را به سوی پروردگارت فرا بخوان و با جدال احسن با اهل کتاب، کافران و مشرکان مجادله کن.

حکمت یعنی برهان و دلیلی که هیچ ابهام، شک و ایرادی نداشته و نتیجه اش اثبات حق باشد. موعظه ی حسنه، بیانی است که حاوی مطالب پند و عبرت آموز بوده و نفس شنونده را

ص: 142

1- بَيِّنَةٌ: الدلالة الواضحة عقلية كانت أو محسوسة؛ المفردات، ص 156، كلمة ي بَيِّن.

رام و قلب او را متأثر می کند. جدال خوب، جدلی است که سیر صعودی دارد و فکر را از احساس به گمان، از گمان به استدلال و از استدلال به عقل محض بالا می برد.

سخن جدلی، دو هدف را دنبال می کند: یکی این که جدل کننده با تکیه بر مشهودات و مسلمات، الزام و اقتناع خصم را بخواهد. دوم این که خواهان ایجاد ظن قوی در عقیده ای است که قصد تصحیحش را دارد، به نحوی که خصم گمان کند آن عقیده از یقینات است.

مفسری در ذیل آیه ی شریفه می نویسد:

«از این جا روشن می شود که حُسن موعظه از جهت حُسن اثر آن در احیای حق، مورد نظر است، و حُسن اثر هنگامی است که واعظ خود به وعظهایش عمل کند، و از آن گذشته در وعظ خود، چندان حُسن خُلق نشان دهد که کلامش در قلب شنونده مورد قبول افتد، قلب با مشاهده ی آن خُلق و خوی، رقت یابد و پوست بدنش جمع شود و گوشش آن را گرفته و چشم در برابرش خاضع شود. و اگر از راه جدال دعوت می کند، باید از هر سخنی که خصم را بر ردّ دعوتش تهییج می کند و او را به عناد و لجبازی واداشته به غضبش می اندازد، پرهیزد و مقدمات کاذب را هر چند که خصم راستش بیندارد، به کار نگیرد. و نیز باید از بی عفتی در کلام و سوء تعبیر اجتناب ورزد و به خصم خود و مقدسات او توهین نکند. و جدال، از موعظه بیش تر احتیاج به حُسن دارد، به همین دلیل خداوند، موعظه را به حُسن مقید ساخته، ولی جدال را مقید به احسن (بهتر) کرد»(1).

اخراج از ظلمات به سوی نور

(قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَسُولًا - يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) 2 خدای متعال به سوی شما ذکر (قرآن کریم) نازل کرد و پیامبری که آیات الهی را بر شما تلاوت می کند، فرستاد که؛ تا آن پیامبر، کسانی را که ایمان آورده و عمل صالح انجام می دهند، از ظلمات به سوی نور درآورد.

ص: 143

کلمه ی «الظلمات» جمع «ظلمه»، به معنای تاریکی ها است که دو صورت دارد: مادی که همان تاریکی است و معنوی، مانند کفر، شرک، جهل، شر، ظلم و هر چه باطل باشد و «هر اخلاق [نابسند] و اعمالی که در ظلمت عقل، قلب، روح، حرکت [کمالی انسان]، شعور و حیات [معنوی] مؤثر باشند»⁽¹⁾.

ظلمت در امور معنوی، مراتبی دارد، چنان که در امور مادی دارای شدت و ضعف است؛ کفر و شرک، دارای ظلمت شدید معنوی و ایمان ناقص، دارای ظلمت با شدت کم تری است، لذا وظیفه ی پیامبران و اوصیا علیهم السلام عمومی بوده و نسبت به همه ی مراحل ظلمت افراد، احساس مسؤولیت کرده و آنان را به سوی نور فرا می خوانند.

کلمه ی «النور»، با لحاظ جهاتی، به چند قسم تقسیم می شود: 1. مادی؛ 2. معنوی؛ 3. نور روشنایی بخش به دیگری، مثل خورشید، چراغ و لامپ روشنایی؛ 4. نور غیر روشنایی بخش دیگری، مثل آب، ماه؛ و آن حالت روشنی بخشی در قسم معنوی نیز ملحوظ می گردد. پس وجود انبیا و اوصیا علیهم السلام همچون نور معنوی، روشنی بخش افراد خواهند بود، لذا هر که خود را در معرض تابش نور معنوی آنان قرار دهد، نورانی شده و از ظلمات بیرون می آید. و نحوه ی خروج از ظلمات به سوی نور، به تأثیر پذیری و قابلیت افراد بستگی دارد.

علت استعمال ظلمات به صورت جمع و نور به صورت مفرد این است که از آن جا مصادیق باطل متعدد، مختلف و با اهداف گوناگون هستند، ظلمات، جمع آورده شده است، اما از آنجا که حق منحصر در یک مورد است، نور نیز که حاکی از آن است، مفرد آورده شده است.

مفسری آن اخراج از ظلمات به سوی نور را، حقیقی دانسته که واقعاً در عالم خارج متحقق می شود⁽²⁾؛ و مفسری دیگر با ردّش آن را مجازی و از باب استعاره دانسته است⁽³⁾؛ ولی اخراج از ظلمات به سوی نور حقیقی معنوی است که در عالم روحانی نفس افراد، در صورتی که به احکام اصیل اسلامی متعهد و تابع محض ولایت خلیفه ی خدای سبحان باشند، تحقق می یابد و آن حالت معنوی برای خود آن افراد، قابل درک خواهد بود.

ص: 144

1- من وحی القرآن، ج 5، ص 59.

2- المیزان، ج 2، ص 349.

3- من وحی القرآن، ج 5، ص 59.

(یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیْبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحِیْیْکُمْ)؛ (1) ای کسانی که ایمان آورده اید! فراخوان خدای سبحان و پیامبرش را اجابت کنید که شما را به امور حیات بخش دعوت می کنند.

حیات دو قسم دارد، مادی که از آن تعبیر به حیات نباتی و حیوانی می شود، و معنوی که همان حیات انسانی است که در مسیر رشد، تکامل روحی و کسب فضایل اخلاقی قرار دارد.

مفسران درباره ی سبب احیا، اقوال و نظریه هایی بیان کرده اند؛

قول اول: مراد از «لما یحییکم»، جهاد است؛ زیرا سبب احیای دین و عزت اسلام است؛

دوم: قرآن مجید است، چون تبعیت از آن، موجب حیات دائم در بهشت ابدی آخرت می شود؛

سوم: علم است، علمی که سبب هدایت به حق و تبعیت از آن شود (2).

چهارم: ایمان است که حیات قلب، به ایمان است و موت آن، به کفرورزی (3).

پنجم: خلود در بهشت است و دلیل آن، آیه ی شریفه ی: (وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیْوانُ) 4 است (4).

ششم: اطاعت کردن از دستورهای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است که جهاد، ایمان و عمل به فرمان های قرآن و هر عمل نیک را دربر می گیرد، که موجب احیای دین و اصلاح افراد است و آن نیز سبب حیات ابدی آنان می شود (5).

ص: 145

1- انفال / 24.

2- التبیان، ج 5، ص 101.

3- کشف الاسرار، ج 4، ص 29؛ به نقل از: سُدی.

4- مجمع البیان، ج 4، ص 820؛ صاحب تفسیر مذکور، پنج نظریه را در قالب چهار قول، از افراد مختلفی مانند سدی، قتاده و ابی مسلم، بدون اظهار نظری، مطرح کرده است؛ و قول به خلود در بهشت، نظریه صاحب تفسیر البرهان، ج 1، ص 162، است.

5- المنیر، ج 9، ص 287 و 288.

هفتم: طبق احادیثی، ولایت امیر مؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام است(1).

اما با توجه به اطلاق آیه ی شریفه، احیا مخصوص یکی از آن موارد مذکور نخواهد بود، بلکه شامل همه ی آن ها و مصادیق دیگری که سبب ایجاد حیات سالم اسلامی در امور مادی و حیات معنوی فردی و اجتماعی جامعه ی اسلامی است، خواهد بود.

چنان که مفسری پس از نقل آن اقوال پیش گفته می نویسد:

«وجوه ذکر شده، از مواردی است، که آیه بر هر یک از آن ها، قابل انطباق است، و آیه مطلق است و موارد مذکور، موجب صَدْرَف آیه از معنای وسیعی که داراست، نمی شود»(2).

دعوت همراه با انذار و بشارت

﴿إِن أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ * إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾؛ (3) ای پیامبر، توفیق انذارکننده ای، (اگر ایمان نیاورند نگران نباش، وظیفه ات را انجام ده). ما تو را به حق برای بشارت و انذار فرستادیم و هر امتی در زمان های گذشته، انذارکننده ای داشته است!

کلمه ی «انذار»(4)، به معنای اعلام و اخبار از امر ترسناکی است که نسبت به آن، هشدار و سفارش به مراقبت و پرهیز از واقع شدن در آن می شود.

لغت نویسی می نویسد:

ص:146

1- البرهان، ج 1، ص 162.

2- المیزان، ج 9، ص 46.

3- فاطر / 23-24؛ و آیات دیگر، انعام / 130؛ اعراف / 63؛ هود / 2، 12 و 25؛ رعد / 7؛ حجر / 85؛ شعراء / 208 و 115؛ ص / 65 و 70 و زمر / 71.

4- لغت شناس محققى در باره معنای انذار و فرق آن با نذر می نویسد: «أنَّ الأصل الواحد فى المادّة: هو تخويف بالقول، و ليس كلّ تخويف إنذاراً، و يقابله التبشیر؛ و أمّا النَّذْرُ بمعنى التّعهد و الالتزام على عمل، فهو مأخوذ من العبريّة و السريانيّة، و هو فى اللغتين بالزاء أو الدال، لفقدان الدال فيهما، مضافاً الى أنّ ذلك التّعهد و الالتزام القولى كالتخويف و الإنذار، فإنّ فى الالتزام القاطع تضييقاً و تحذيراً و محدوديّة شديده؛ و بهذا اللحاظ يستعمل مفهوم التّعهد و الالتزام فى المجرّد من المادّة، بمناسبه كونه كاللازم و مفهوم التخويف من أفعال متعدّياً، حيث يلاحظ فيه جهه الصدور أو الوقوع»؛ التحقيق، ج 12، ص 77، كلمه ی نذر.

«انذار، تخویف است از مخوفی که زمانش وسیع است، تا از آن احتراز شود»⁽¹⁾؛ وظیفه ی اصلی خلفای خدا، همان انذار است. در قرآن کریم خطاب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمده: (إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ)²؛ تو جز آن که مردم را از کیفر اعمال بد بترسانی به کاری مأمور نیستی. چون اگر انسان به حال خود، رها شود و از آینده ی خویش ترسناک نباشد، گرفتار جنون حیوانی شده، به هر کار قبیحی اقدام می کند، و از جهتی دارای قوه ی تعقل است و از هر امر ترسناک حتی در صورت احتمال، احتیاط کرده و سعی در ترک آن می کند، لذا نخست باید افراد را انذار کرد، تا به سوی کارهای بد نروند و از عواقب سوء آن بترسند، و هنگامی که از اعمال بد، دوری کردند، به کارهای نیک تشویق کرد و آنان را به بهشت ابدی و رضوان الهی بشارت داد.

در بعضی آیات، انذار همراه با بشارت آمده:

(وَمَا نُزِّلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ)³.

بشارت یعنی خبری که مسرت بخش است، یکی از ویژگی های ولایتمداری خلفای الهی، این است که علاوه بر ترساندن از عواقب سوء مخالفت و تکذیب آنان و ایمان نیاوردن و مرتکب اعمال بد شدن و داشتن معتقدات باطل، بشارت و خبرهای مسرت بخش نیز به افرادی که ایمان بیاورند و از کارهای بد دوری کنند و زیر پرچم ولایت آنان قرار گیرند، می دهند. بشیر بودن در کنار راهنمایی کردن است، انبیاء و اوصیا علیهم السلام راه و نتیجه ی پیمودن آن را نشان داده و بشارت نیز می دهند که: اگر به راهی که ما نشانان می دهیم، بروید، به مقصد و مقصود فطری و عقل پسندان خواهید رسید. و بعد از مدتی، در پایان آن، می بینید که به چه مقصد عالی نزدیک شده و چه بهشت ابدی خواهید داشت که از نعمت های آن و بالاتر از آن، از مهر و صفای ملاقات الهی که ثمره پیمودن راه مستقیم است، برخوردار خواهید شد:

ص: 147

1- قاموس قرآن، ج 7، ص 42، کلمه ی نذر.

(وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَ أُنزِلَتْ لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) 1 .

واژه ی بشارت در خبرهای مسرت بخش و نیز نگران کننده در قرآن مجید استعمال شده است: (بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا) 2 .

بعضی درباره ی آن می نویسند:

«اما جایی که عذاب است و در آن کلمه ی بشارت در قرآن به کار رفته است، نوعی تحکم است، یعنی مژده و پاداشی نداری، مگر عذاب» (1).

اما باتوجه به این که، ماده ی اصلی تبشیر، بَشَّرَ است، سَرَّ نامگذاری انسان به بشر این است که حالات گوناگون افراد همچون: نشاط، شادی، غم و اضطراب از روی پوست صورت افراد معلوم می شود؛ لذا بشارت عذاب به منافقین از باب مجاز و تحکم نیست، بلکه بشارت معنای عامی حقیقی دارد که شامل اخبار مسرت بخش و غم آور است؛ زیرا آثار شنیدن اخبار خوب و بد با بشره ی صورت، نمایان و ظاهر می شود.

نهی از اطاعت شیطان

(يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا) 4 .

ص: 148

1- قاموس قرآن، ج 1، ص 194، کلمه ی بشر و مفردات راغب، ص 126، کلمه ی بشر.

سرّ نهی از بندگی و اطاعت از شیطان، در قسمت آخر آیه ی شریفه بیان شده است. موجودی مثل او که پیوسته در حالت مخالفت و عصیان خدای رحمان است، بدون تردید، اوامر و وسوسه هایش نیز برای سوق دادن افراد به معصیت پروردگار متعال خواهد بود؛ لذا خلفای الهی علیهم السلام افراد را از وجود او باخبر و از بندگی و اطاعتش نهی می کردند و نشانه ی وجود خارجی او را، همان اعمال باطل همچون: بت سازی و بت پرستی که بر اثر القائنات و توجیهات شیطانی است، اعلام می کردند.

ان شاء الله در بخش سوم به طور مفصّل درباره ی شیطان و کارهای او، مطالبی ارائه خواهد شد.

نهی از شرک

(قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا) 1 .

شرک معنای عامی دارد و عبارت از پرستش غیر پروردگار عالمیان(1) است که شامل بت پرستی، عقیده به تثلیث(2) ، پرستش خورشید و ماه و ستارگان، حیوان پرستی مانند گاو پرستی و هر چه که معنای غیر الهی داشته باشد، از جمله شرک خفی (ریا) نیز می شود.

دعوت به سوی خدا و بندگی در پیشگاه او

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا) 4 .

دعوت به خدای سبحان، یعنی دعوت برای اعتقاد و ایمان داشتن به یگانگی و وحدانیت او، به توحید و ربوبیت همه ی جانبه او، به منزله بودن از هر گونه شائبه نقص و عیبی است.

ص: 149

1- مائده / 76.

2- همان / 17.

(إِذْ جَاءَهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ) 1؛ هدف اساسی انبياء و اوصياء عليهم السلام دعوت به توحيد و بندگی پروردگار عالميان بوده است و آيات متعددی (1) در قرآن مجيد ذکر شده که هر یک از خلفای الهی، قومشان را به سوی آن دعوت می نمودند.

بندگی عبارت از «نهایت تذلل، خضوع و خشوع در برابر پروردگار عالميان همراه با اطاعت است» (2) و مراد از اطاعت، انجام احکام و قوانين دينی است که توسط پیامبران و اوصيا عليهم السلام تبیین شده است.

دعوت برای ایمان به آخرت

(وَلَنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ)؛ (3) ای پیامبر! اگر به کافران بگویی: شما بعد از مردن برانگیخته و زنده می شوید؛ کسانی که کفر ورزیده اند، خواهند گفت: این گونه سخنان (زنده و برانگیخته شدن) جز جادویی آشکار، چیز دیگری نیست.

یکی از اهداف ارسال پیامبران عليهم السلام، ابلاغ وجود عالم آخرت و تبیین چگونگی آن است و این که افراد کافر، مشرک، ظالم و فاسق به سزای اعمالشان می رسند و به عذاب های سختی گرفتار می شوند و صالحان و مؤمنان به بهشت می روند و از نعم گوناگون آن بهره مند می شوند. اگر انبیا عليهم السلام ارسال نمی شدند، اکثر افراد از وجود عالم آخرت و کیفیت آن بی اطلاع بودند، لذا پس از ارسال آنان و اعلام وجود عالم آخرت، کافران آن را انکار کرده اند: (وَقَالُوا إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ)؛ (4) می گفتند: زنده بودنمان فقط در دنیا است و بعد از آن، برانگیختن و زنده شدنی نیست.

ص: 150

1- آل عمران / 51؛ مائده / 72 و 117؛ اعراف / 59 و 70؛ هود / 26؛ یوسف / 40-39؛ طه / 98؛ مؤمنون / 23.

2- التحقيق، ج 8، ص 12، کلمه ی عبد.

3- هود / 7؛ و آيات دیگر، مؤمنون / 35.

4- انعام / 29؛ و آيات دیگر، اسراء / 49 و 98؛ مؤمنون / 37؛ صافات / 16؛ جاثیه / 24 و واقعه / 47.

(إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاطِيعُونَ) 1؛ ای پیامبر! به یاد آر هنگامی که نوح [پیامبر] به قومش گفت: آیا تقوا پیشه نمی کنید؟! [بدانید که] من برای شما پیامبری امین هستم! تقوای الهی پیشه سازید و مرا اطاعت کنید!

کلمه ی «تقوا» ضدّ معنای «فجور» است و فجور به معنای خارج شدن از حالت اعتدال و میانه روی و خروج از امور دینی است که سبب طغیان و فسق می شود. تقوا از «وقی» مشتق شده و عبارت است از حفظ خود از چیزی که موجب ضرر است. از لوازم آن ترک مخالفت و عصیان امر پروردگار عالمیان می باشد که در صورت پرهیز نکردن، سبب دوری از قرب الهی، ابتلا به مشکلات در دنیا و آخرت، و عذاب الهی است.

مهم ترین دعوت و ارشاد انبیا و اوصیا علیهم السلام، تقوای الهی است که عبارت از پرهیز و دوری از انجام محرّمات عملی و اعتقادی که موجب غضب، عذاب الهی و محروم شدن از قرب الهی می شوند.

تبلیغ رایگان

(وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ)؛ (1) حضرت نوح علیه السلام خطاب به قومش می فرماید: من برای این دعوت، هیچ مزدی از شما نمی طلبم، اجر من، تنها بر پروردگار عالمیان است!

حدود 14 بار آیتی در قرآن کریم از زبان پیامبران علیهم السلام خطاب به قومشان، مطرح شده (2) که برای دعوت و راهنمایی قومشان، هیچ اجر مادی، اعم از دینار و درهم یا مقام و ریاستی، نمی خواهند، حتی برای تحمل زحمات تبلیغ، منت نمی گذارند، و آن را تنها برای انجام وظیفه و تقرب به بارگاه الهی می دانند.

ص: 151

1- شعراء / 109.

2- همان / 127، 145، 164 و 180؛ انعام / 90؛ یونس / 72؛ هود / 29 و 51؛ فرقان / 57؛ سبا / 47؛ یس / 21 و ص / 86.

فقط در یک مورد به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمان داده که به امت بگو:

از شما در مقابل ابلاغ رسالت خود، جز محبت قلبی و عملی درباره ی خویشاوندانم، مزدی نمی طلبم! (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)؛ (1) و اجر مودت، در واقع به نفع امت است، زیرا هر کس مُحَبِّ اهل بیت آن حضرت صلی الله علیه و آله باشد، از علوم و اخلاق الهی آنان بهره مند می گردد و موجب کسب ایمان حقیقی و بهره مندی از آن در هر دو عالم می شود، لذا فایده ی مزد رسالت به امت اسلام بر می گردد.

دعوت از روی دلسوزی و خیرخواهی

(أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ) 2. کلمه ی «ناصح» از «نَصَحَهُ نُصْحًا» مشتق شده، یعنی او را پندداد و دوستی را بر او خالص کرد. پند و موعظه را نیز از آن جهت، نصیحت می گویند که باید با خلوص نیت و خیرخواهی محض باشد.

فلسفه ی رسالت، ابلاغ پیام وحی به مردم و نصیحت دلسوزانه همراه با تبیین احکام وحی است، تا دایره ی وجودی انسان مختار در اختیار حق و باطل تکمیل گردد، لذا تبلیغ خلفای الهی بدون اجبار و تحمیل دین است و صرفاً موعظه ی دلسوزانه و خیرخواهانه و برای سعادت مندی هموعانشان در دنیا و آخرت است. بنابراین، آنان آیت رحمت الهی هستند:

(وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) 3؛ همچنان که خاتم الاوصیا علیه السلام در روایات همانند جدشان خاتم النبیین صلی الله علیه و آله، ملقب به رحمة للعالمین هستند:

(وَ أَخْتِمُ بِالسَّعَادَةِ لِابْنِهِ عَلِيٍّ وَ نَاصِرِي وَ الشَّاهِدِي فِي خَلْقِي وَ آمِينِي عَلِيٍّ وَ حَيِّي أُخْرِجُ مِنْهُ الدَّاعِي إِلَى سَبِيلِي وَ الْخَازِنَ لِعِلْمِي الْحَسَنَ (العسکری) وَ أَكْمِلُ ذَلِكَ بِابْنِهِ مُحَمَّدٍ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ عَلَيْهِ كَمَالُ مُوسَى وَ بَهَاءُ عِيسَى وَ صَبْرُ أَيُّوبَ) (2).

ص: 152

1- شوری / 23.

2- الکافی، ج 1، ص 527، ح 3، بَابُ مَا جَاءَ فِي الْإِثْنَيْ عَشَرَ وَ النَّصِّ عَلَيْهِمْ

آیاتی در قرآن کریم مطرح شده که خدا به پیامبران خود می فرماید:

ناراحت و محزون نباش (لاتحزن) یا انبیا علیهم السلام اعلام ترس از عذاب الهی بر قومشان می کنند(1) که حاکی از نهایت دلسوزی انبیا و اوصیا علیهم السلام به همنوعانشان است. خلفای الهی، چون خودشان بهشتی هستند، دیگران را نیز دعوت به بهشتی شدن می کنند و فراوان می کوشند که آنان را از عذاب الهی نجات دهند(2).

یکی از علائم دلسوزی آنان، حرص بر ایمان آوردن دیگران است:

(وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ): (3)

کلمه ی «حرص» به معنای علاقه ی شدید است. حرص در امور مادی و معنوی کاربرد دارد، اما در امور مادی مذموم، و در امور معنوی ممدوح است که در کسب امر معنوی برای خود یا دیگران است. و در این عنوان، قسم دوم مورد نظر است که خلفای خداوند سبحان، علاقه ی شدیدی به ایمان آوردن افراد داشته و خواهان سیر تکامل معنوی و سعادت مند شدن آنان هستند.

در حدیثی حاکی از نهایت خیرخواهی، چنین بیان شده است:

«عن أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَوَدِدْتُ أَنَّ أَصْحَابِي ضَرَبَتْ رُءُوسُهُمْ بِالسَّيَاطِ حَتَّى يَتَفَقَّهُوا»(4).

ص: 153

1- مائده / 41؛ انعام / 33؛ اعراف / 59؛ هود / 3 و 26؛ نحل / 127 و لقمان / 23.

2- وقتی یکی از افراد مؤمن آل فرعون مصر به قومش می گوید: من شما را به نجات از آتش جهنم و وارد شدن به بهشت دعوت می کنم و شما مرا به آتش جهنم دعوت می کنید: (وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاهِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ)؛ غافر / 41؛ به طریق اولویت، پیامبران و اوصیاء علیهم السلام نیز دعوت به نجات از عذاب آخرت داشته و دارند.

3- یوسف / 103؛ ای پیامبر! بدان که اکثر مردم ایمان نمی آورند، اگر چه تو بر ایمان آوردن آنان حریص و مشتاق باشی. آیات دیگر، توبه / 128؛ حجر / 97 و طه / 2.

4- الکافی، ج 1، ص 31، ح 8؛ بحار الأنوار، ج 1، ص 213، باب 6، ح 12؛ المحاسن، ج 1، ص 229، باب 15، ح 165؛ در دو مرجع یاد شده بعد از کلمه ی «یتفقها» جمله ی «فی الحلال و الحرام»، آمده است؛ منیه المرید، ص 375، الفصل الأول.

(وَلَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَلِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلَفُونَ فِيهِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَاطِيعُونَ) 1؛ و چون عیسی علیه السلام ادله ی روشن از معجزات نبوت خود آورد، گفت: من برای شما حکمت، احکام و معارف دینی آورده ام و آمده ام تا برای تان برخی از آنچه را در آن اختلاف می کنید، بیان کنم. پس: از خدا پروا و از من اطاعت کنید.

انبیا و اوصیا علیهم السلام علاوه بر هدایت افراد و جامعه به سوی صراط مستقیم، در موارد اختلافی بین آنان در حق بودن هر کدام، به عنوان نماینده ی خدای سبحان داوری کرده و حقانیت بین موارد اختلاف را بیان می کنند؛ تا نابهنجارهای جامعه با رفع اختلاف، برطرف شود، و طبق آیه ی شریفه ی: (وَلِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلَفُونَ فِيهِ)، آن حلّ اختلاف در برخی موارد بوده، که نقش اساسی در زندگی افراد دارند و با برطرف شدن آن ها، آرامش بر جامعه حاکم می شود، نه همه ی موارد آن، لذا آیه ی شریفه با کلمه ی «بعض» به آن مطلب اشاره می کند.

یادآوری نعمت های الهی

(وَادْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصَرًا فَادْكُرُوا آيَاتَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) 2؛ حضرت هود علیه السلام به قومش می فرماید: ای مردم! به یاد داشته باشید که خدای متعال، شما را بعد از قوم نوح، جانشین آنان قرار داد و در خلقت شما بیفزود. پس

نعمت های متعدد خدای سبحان را که به شما داده، یاد کنید، شاید با یادآوری و شکرگزاری قوی و عملی، رستگار شوید.

یادآوری نعمت های خدای مهربان به افراد، سبب توجه، میل و علاقه ی قلبی آنان به پروردگارشان می شود، لذا خلفای خدای ارحم الراحمین با یادآوری نعمت ها، سعی در تشویق و ترغیب افراد به سوی خدای متعال داشتند و یکی از روش های جلب قلوب و ایجاد محبت، همان ذکر نعمت های متعدد خداوند به افراد است و پیامبران علیهم السلام از این روش استفاده می کردند.

در حدیثی، در تأثیر یادآوری نعم الهی، چنین نقل شده است:

«تَفْسِيرُ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ حَبِيبِي إِلَى خَلْقِي وَحَبِيبُ خَلْقِي إِلَى قَوْمِي يَا رَبِّ كَيْفَ أَفْعَلُ قَالُوا ذَكَرْهُمْ آلَا ئِي وَنِعْمَائِي لِيَجِبُونِي فَلَأَنْ تَرُدَّ أَبْقَا عَنْ بَابِي أَوْ ضَالًّا عَنْ فَنَائِي أَفْضَلُ لَكَ مِنْ عِبَادِهِ (مَائِهِ) سَنَهُ بِصِيَامِ نَهَارِهَا وَقِيَامِ لَيْلِهَا قَالَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَنْ هَذَا الْعَبْدُ الْأَبْقَى مِنْكَ قَالَ الْعَاصِي الْمُتَمَرِّدُ قَالَ فَمَنْ الضَّالُّ عَنْ فَنَائِكَ قَالَ الْجَاهِلُ بِإِمَامِ زَمَانِهِ تُعْرِفُهُ وَالْغَائِبُ عَنْهُ بَعْدَ مَا عَرَفَهُ الْجَاهِلُ بِشَرِيْعِهِ دِينِهِ تُعْرِفُهُ شَرِيْعَتُهُ وَمَا يَعْبُدُ بِهِ رَبَّهُ وَيَتَوَصَّلُ بِهِ إِلَى مَرْضَاتِهِ» (1).

دعوت به شکرگزاری

(فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاسْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) 2؛ حضرت ابراهیم علیه السلام به مردم بت پرست می فرماید: از خدا طلب روزی کنید، و او را بپرستید، و شکر نعمت هایش را به جای آورید که به سوی او باز خواهید گشت.

پیامبران علیهم السلام مردم را به شکرگزاری دعوت می کردند و به آنان می گفتند: به جای بندگی و شکرگزاری و پرستش پروردگار متعال با آن همه ی نعمتی که به شما داده؛ بر عکس، در مقام

ص: 155

1- مستدرک الوسائل، ج 12، ص 240، باب 18، ح 13994، ح 6 و بحارالانوار، ج 2، ص 4، باب 8، ح 6.

ناسپاسی درآمده و روبرو به پرستش غیر او و مخالفت با احکام حکیمانه ی او اقدام می کنید! و شکر، طبق احادیثی، دو گونه است؛ قولی و عملی، که شکر کامل، عمل کردن به هر دو صورت است.

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ شُكْرُ النِّعْمَةِ اجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ وَتَمَامُ الشُّكْرِ قَوْلُ الرَّجُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ (1) امام صادق علیه السلام فرمود: شکرگزاری نعمت الهی، اجتناب از محرّمات است و تمام شکر، [علاوه بر ترک محرّمات]، حمد خدای سبحان با جمله ی «الحمد لله رب العالمین» است».

دعوت به تفکر و تعقل

(قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدِهِ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفِرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ) 2.

کلمه ی «فکر» با مشتقات آن، در قرآن مجید 18 بار استعمال شده و معنایش عبارت است از «نیروی درونی که بدان وسیله، علم به معلوم حاصل می شود» (2). و تفکر صحیح در امری، بدین صورت است که انسان با دقت، تأمل و نظر عقلی به مقدمات و بررسی جوانب آن، به مجهول پی برده و به آن علم پیدا می کند، و جولان آن نیروی فکری به حسب نظر عقل بوده که فقط مخصوص انسان است و حیوانات آن قوه ی فکری را ندارند و متعلق فکر یا امور مادی و محسوس است یا امور غیر محسوس، مانند تفکر انسان در نحوه ی خلق جسم محسوس خویش یا تفکر در چگونگی روح خویش که امری غیر محسوس است.

دعوت خلفای الهی به تفکر صحیح بوده که اگر افراد آن را به کار بیندند، موجب کسب معارف الهی و مهم ترین آن ها، شناخت نفس خود است و در پی آن، شناخت پروردگار عالمیان

ص: 156

1- الکافی، ج 2، ص 94، ح 10، باب الشکر و بحار الأنوار، ج 68، ص 40، باب 61.

2- مفردات راغب، ص 643، کلمه ی فکر.

و سپس بندگی در پیشگاه او در حدیثی نقل شده: «قال النبی صلی الله علیه و آله: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (1).

(یا قَوْمَ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ) 2

حضرت هود علیه السلام به مردم گفت: ای قوم من! گمان می کنید از گفتن این سخنان در مال و دارایی شما طمع داشته، مزد می خواهم، من از شما بر تبلیغ و رساندن این سخنان، مزدی درخواست نمی کنم. مزد من بر عهده ی کسی است که مرا آفریده، آیا در سخنانم تدبیر و تعقل نمی کنید؟! تا بدانید، آنچه می گویم، حق است.

کلمه ی «عقل» (2) با مشتقات آن، در قرآن مجید 49 بار استعمال شده است و «عقل به قوه ی [درونی] گفته می شود که زمینه ساز و موجب قبول علم و دانش است» (3).

محققی درباره ی قوه ی تعقل در وجود انسان ها می نویسد: «تعقل و قوه ی عقل، عبارت از تشخیص صلاح و فساد اموری است که به حیات انسان بستگی دارد و در امور مادی و معنوی کاربرد دارد که بعد از تشخیص، وادار کردن نفس بر عمل صالح و دوری از فساد است و لوازم تعقل، عبارت است از: خودداری، تدبیر، فهیم بودن، درک کردن، منزجر شدن، شناخت و معرفت آنچه برای حیات [مادی و معنوی] نیاز دارد» (4). درخواست و دعوت به تعقل، شامل عقل نظری و عملی بوده، نه این که فقط دعوت به تعقل نظری بدون عملی باشد.

و سرّ ارسال رُسُل علیهم السلام طبق حدیثی برای بیرون آوردن عقول خفته و مدفون شده بشر از باطن به ظاهر است:

ص: 157

1- عوالی اللآلی، ج 4، ص 102، ح 149 و بحار الأنوار، ج 2، ص 32، باب 9 ح 22.

2- ظاهر آیات را وقتی با قراین ترکیب جمله های آیه ملاحظه می کنیم، شاید بین کاربرد کلمات عقل و فکر فرقی نباشد و هر دو به معنای جَوَلان نیروی درونی در برخورد با مسائل پیش آمده ی مادی و معنوی برای رفع ابهام باشد، لذا در ترجمه ی آیات به فارسی، بعضی هر دو را به اندیشه، معنا کرده اند.

3- مفردات راغب، ص 577، کلمه ی عقل.

4- التحقيق، ج 8، ص 196، کلمه ی عقل.

«فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَآتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيَذَكِّرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمُ بِالتَّبْلِيغِ وَيُشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ وَ يَرُوهُمْ آيَاتِ الْمَقْدَرَةِ» (1).

بنابراین، خلفای الهی، افراد را به تفکر و تعقل تشویق و دعوت کرده اند تا در کلمات آنان تأمل و درنگ کرده و بدون تفکر، در تکذیب آنان شتاب نورزند و در صورت تعقل در کلمات آنان، متوجه خواهند شد، مطالبی که انبیا علیهم السلام بیان می کنند و معجزه هایی که ارائه می دهند، همه ی حق بوده و برای تأمین سعادت و سلامت زندگی افراد و جامعه از هر فساد و زیانی است.

برخوردار از تزکیه و تعلیم و کاربردی کردن آن دو

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ) 2؛ او خدایی است که در میان مردم امی و بی سواد، پیامبری مبعوث ساخت تا آیات خدا را بر آن ها تلاوت کند و آن ها را از پلیدی ها (شکر، کفر، جهل، اخلاق ناپسند و عادت های زشت) پاکیزه گرداند، و کتاب قرآن، حکمت، (علم اصول و فروع دین) را به آنان بیاموزد، با آن که پیش از آن در گمراهی آشکار بودند.

بررسی جوامع گذشته و تاریخ ادیان حق، جای هیچ تردید و انکاری را باقی نمی گذارد که آنان قبل از پیامبرشان، گرفتار جهل و خرافات گوناگون با آداب و رسوم ناپسندی بودند و با آمدن پیامبر الهی و تلاش او، رهایی یافتند و تاریخ جامعه ی عرب قبل از اسلام، مؤید و گویای مطلب است. اگر اثری از آداب غلط زمان جاهلیت عرب نیست به دلیل بودن ویژگی تزکیه و تعلیم در ولایتمداری خلفای الهی از جمله خلیفه ی اعظم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است. البته

ص: 158

1- نهج البلاغه، خطبه ی 1، ص 43؛ خداوند پیامبران خود را مبعوث فرمود، و هر چند گاه، متناسب با خواسته های انسان ها، رسولان خود را پی در پی اعزام کرد تا وفاداری به پیمان فطرت را از آنان بازجویند و نعمت های فراموش شده را به یاد آورند و با ابلاغ احکام الهی، حجت را بر آنان تمام کرده، و توانمندیهای خفته شده ی عقل ها را آشکار و ظاهر سازند و نشانه های قدرت خدا را به آنان معرفی کنند.

تعلیم و تزکیه خلیفه ی الهی به دو صورت خصوصی و عمومی است و خصوصی آن با وجود شرایط و داشتن قابلیت فرد تحقق می یابد و در زمان غیبت امام زمان علیه السلام برای فردی که قابلیت داشته باشد (1)، محقق می شود و در زمان ظهور آن حضرت و با سعی او، جوامع اسلامی از نظر فضایل اخلاقی و رشد علمی به بالاترین مرحله می رسند و نمونه ی بارز آن، داشتن امنیت کامل است که نتیجه ی فراگیر و عملی شدن آن فضایل اخلاقی و رشد علمی می باشد. در حدیثی درباره ی نهایت رشد علمی مؤثر در شکوفایی استعدادهای خفته ی عقلی و روحی در زمان حکومت صاحب الزمان علیه السلام نقل شده است:

«عن أبي عبدالله عليه السلام قال العلم سبعة وعشرون حرفاً فجميع ما جاءت به الرسل حرفان فلم يعرف الناس حتى اليوم غير الحرفين فإذا قام قائمنا أخرج الخمسة والعشرين حرفاً فبثها في الناس وضم إليها الحرفين حتى يثبتها سبعة وعشرين حرفاً» (2).

تغییر مثبت

(إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ) 3 .

کلمه ی «اصلاح» از «صلح» مشتق شده: «و ضد فساد و به معنای چیزی است که سالم از فساد باشد و شامل امور ذاتی، نظری و عملی می شود و در بیش تر موارد، در عمل استعمال می گردد» (3).

اصلاحگری انبیا و اوصیا علیهم السلام همه ی جنبه و شامل اصلاح فساد اعتقادی و عملی فردی و اجتماعی بوده و صرفاً در امور عملی نبوده است، و هر دورانی، اصلاح فساد مخصوص

ص: 159

1- مانند بحرالعلوم قدس سره که نحوه ی بهره مندی و ملاقات او با امام زمان علیه السلام معروف است.

2- بحار الأنوار، ج 52، ص 336، باب 27، ح 73.

3- التحقيق، ج 6، ص 308، کلمه ی صلح.

همان زمان بوده(1) و هنگام ظهور خلیفه ی زمان علیه السلام، اصلاح به لحاظ گستردگی و کثرت نفوس، در حد وسیع، همه ی جانبه و گسترده خواهد بود. یک نمونه از اصلاحگری، امر به معروف و نهی از منکر کردن آنان است:

(الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ) 3.

معروف، هر عملی است که خوبی آن به وسیله ی عقل یا دین شناخته می شود، یا به معنای هر عملی است که عقل و فطرت سلیم انسانی همراه با تأیید دین، خوبی آن را می شناسد. یا دین بدون دخالت عقل، آن را معرفی می کند و در مقابل آن منکر یعنی عملی است که فطرت و عقل سلیم انسانی، آن را زشت و ناپسند می داند و شرع نیز آن را قبیح می شمارد و در مواردی که عقل ساکت است، دین آن را قبیح و حرام می داند.

دعوت به استغفار و توبه

(وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ)؛ (2)

حضرت هود علیه السلام به افراد جامعه ی خود می فرماید: ای قوم من! از پروردگارتان آمرزش بخواهید، و به درگاه او توبه کنید، تا برای شما باران فراوان و پیاپی فرستد و نیرویی بر نیرویتان بیفزاید، و مجرمانه روی از حق برمگردانید.

ص: 160

1- نمونه از آیات حاکی از موارد اصلاح: اعراف / 85؛ هود / 85 و شعراء / 183.

2- هود / 52؛ آیات دیگر، همان، آیات 61 و 90 و نوح / 10.

پیام آوران رحمت الهی در هر زمان و مکانی، افراد را به طلب آمرزش و استغفار از گناهان و توبه کردن دعوت می کنند تا آنان بتوانند مورد رحمت و فضل ویژه ی الهی قرار گیرند و از ثمرات آن بهره مند شوند.

طرد نکردن افراد مؤمن

(وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ)؛ (1) قوم نوح بر اثر تکبر، به او گفتند: چگونه به تو ایمان آوریم، در حالی که پیروان تو جماعتی فقیر و مُستمند هستند؟ و آن حضرت در پاسخ آنان می فرماید: من هرگز مردم با ایمان را از اطراف خود دور نمی کنم، هر چند فقیر و مستمند باشند.

افراد مؤمن از هر گروه و هر نژادی با فرهنگ های متفاوت و هر رنگی باشند، هیچ تفاوتی نزد پیامبران علیهم السلام نداشته و هرگز آنان را از خود طرد نمی کردند، هر چند متکبران و سرمایه داران مغرور به علم، ثروت و سرمایه، از برخورد بدون تبعیض آنان ناخشنود باشند. در این برهه ی زمانی نیز همه ی افراد مؤمن حقیقی بدون لحاظ نژاد، سن و جنس افراد، در پیشگاه امام زمان علیه السلام، محترم و عزیز هستند.

بلکه به یاد اهل ایمان بوده و برای آنان دعا می کند:

(رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ)؛ (2) این دعا برای اهل ایمان بشارتی است، چون حضرت نوح علیه السلام به مطلق اهل ایمان دعا کرده، چه آنان که در زمان او هستند، یا در گذشته بودند، یا در آینده خَلَق شده و ایمان خواهند آورد. مستفاد دیگر از آیه ی شریفه این است، چون امام زمان علیه السلام که وارث صفات ثبوتی و ویژگی ولایتمداری پیامبران علیهم السلام هست، آن حضرت نیز به یاد اهل ایمان بوده و برای آنان دعا می کند.

ص: 161

1- شعراء / 114؛ آیات دیگر، هود / 29 و كهف / 28.

2- نوح / 28؛ حضرت نوح علیه السلام به درگاه خدا برای مؤمنان دعا کرده: پروردگارا! مرا و پدر و مادر مرا و هر شخص با ایمانی که به خانه ی من داخل شود، و همه ی مردان و زنان با ایمان را ببخشای. و آیات دیگر، نساء / 64؛ محمد صلی الله علیه و آله / 19.

(وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ) 1 .

و به یاد آورید هنگامی را که عیسی بن مریم علیهما السلام گفت: ای بنی اسرائیل! من فرستاده ی خدا به سوی شما هستم و حقانیت تورات را که پیش از من آمده، تصدیق می کنم و نیز شما را به پیامبر بزرگواری که اسم او احمد است و بعد از من خواهد آمد، بشارت می دهم.

آیه ی دیگر که بر آن تصریح دارد: (بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلِينَ) 2؛ پیامبر اسلام با دین حق و حقانیت روشن آمد و پیامبران پیشین را نیز تصدیق کرد. و طبق احادیث منقول، آن حضرت، وصی بعد از خود را تعیین و حقانیت او را به افراد حاضر اعلان و اسامی و تعداد اوصیای بعد از خویش را نیز برای اصحاب و یارانش بیان کرده است (1).

پرهیز از خودخواهی و دعوت به خود یا غیر خدای سبحان

(مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ وَ لَا- يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَ النَّبِيِّينَ أَوْلِيَاءَ أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) 4؛ برای هیچ بشری که مقام خلافت الهی دارد، سزاوار نیست بعد از این که خداوند او را کتاب آسمانی، حکمت یا ولایت امر و پیامبری داد، به مردم بگوید: «مرا پرستش کنید!» بلکه سزاوار مقام او، این است که بگوید: مردمی الهی باشید، آن گونه که کتاب خدا را یاد گرفته اید، همان گونه که مردم یاد دهید و غیر خدا را پرستش نکنید! و سزاوار نیست، به شما دستور دهد: فرشتگان و پیامبران

ص: 162

1- در عنوان اسامی و تعداد خلفای الهی، حدیثی از آن حضرت نقل شد.

راه، پروردگار خود انتخاب کنید؛ آیا شما راه، پس از آن که مسلمان شدید، به کفر دعوت می‌کنند؟!

بنابراین، دعوت انبیا و اوصیا علیهم السلام فقط برای پروردگار عالمیان و ایمان به توحید و یگانگی اش و بندگی در پیشگاه اوست و به هیچ وجه و هیچ گونه به سوی خود یا غیر خداوند متعال دعوت نکرده و نمی‌کنند.

ص: 163

فصل چهارم: عوامل بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی

اشاره

ص: 165

(وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا) 1؛

در روز قیامت افراد ظالمی که با پیامبر خدا همراهی نداشته و از راه او پیروی نکرده اند، با پشیمانی سخت و حسرتی جانکاه می گویند: ای کاش مسیری که فرستاده ی خدای سبحان می رفت، من هم می رفتم. معنای اتخاذ سبیل، پیرو عملی بودن نه صرف ادعا داشتن است؛ لذا با توجه به حدیث مشهور:

«من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة»؛

افراد مدعی پیروی از خلفا و امامان حق، باید صفات ثبوتی و سلبی آنان را بشناسند و در تحصیل و حفظ آن ها بکوشند و از صفات سلبی پرهیزند و اگر گرفتار آن ها هستند با مجاهده ی نفسانی آن ها را از خود دور کنند و آن سفارش امیر مؤمنان علیه السلام به ولایتمداران است:

«ألا وانکم لا تقدرون علی ذلک ولكن أعینونی بورع و اجتهاد و عفة و سداد»؛⁽¹⁾

زیرا صیانت پیام خلفای الهی، بدون شناخت پیام و اتصاف به اوصاف شان و عمل به اوامر شان، ممکن نیست. کسی می تواند مدعی پیروی و ولایتمداری خلیفه ی الهی باشد که به عنوان نمونه بداند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در اعتقاد و عقیده چه آورده است و به چه وصفی متصف بوده و در عمل چه انجام می داده؟ اگر کسی معارف یاد شده را شناخت، و به آن ها عمل کرد، می تواند مدعی راستین پیروی ولایت خلیفه ی الهی باشد.

در این باره حدیثی نقل شده که: هر کس طالب ولایتمداری از ولایت خلیفه ی الهی و خواهان بهره مندی از ثمرات آن است، باید اهل درک و گوش شنوا و اهل عمل باشد:

ص: 167

«عن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليهما السلام قال أنا ورسول الله صلى الله عليه وآله علي الحوض و معنا عترتنا فمن أرادنا فليأخذ بقولنا و ليعمل بأعمالنا، فإننا أهل البيت لنا شفاعه، فتنافسوا في لقائنا علي الحوض فإننا ندود عنه أعداءنا و نسقي منه أولياءنا و من شرب منه لم يظماً أبدا»(1).

مراد از عوامل، اموری هستند که خدای متعال در قرآن مجید به آن ها امر کرده، یا خلفای الهی خواستار توجه کردن افراد به آن ها بوده که در زندگی فردی و اجتماعی خود، به آن اهمیت داده و اجرا کنند که بعضی از آن ها، همیشگی و به صورت مستمر تا لحظه مرگ، باید عمل شود و برخی دیگر وابسته به وجود شرایطی است که در آن صورت، باید به آن عمل شود و پاره ای نیز در حدّ لزوم عمل نیستند، اما در صورت عمل و استمرار در آن، نقش مهمی برای ایجاد سهولت در انجام عوامل لزومی دیگر خواهد داشت.

تفکر صحیح

(كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ)2.

فکر، یعنی اندیشه در ادله و مقدمات معلوم تا بدان سبب، به مجهول مطلوب منتهی شود. تفکر در قرآن مجید به دو صورت متضاد مطرح شده: تفکر صحیح که دارای مراتب شدید و ضعیف است و بستگی به مراتب علمی و بصیرت و صفای باطنی افراد دارد، به طوری که تفکر به مرتبه ای می رسد که در مدتی کوتاه، معادل با یک سال عبادت می شود:

«عن ابی عبد الله علیه السلام: تفکر ساعه خیر من عباده سنه»(2).

و تفکر غیر صحیح، عبارت از اندیشه و فکر کسی که قلبش مختوم است و تابع هواهای نفسانی نامشروع و وسوسه های شیطانی بوده که در نتیجه همچون شیطان و جنود او، فقط در اندیشه ی مبارزه با حق و از بین بردن آن است:

ص: 168

1- همان مدرک.

2- مستدرک الوسائل، ج 11، ص 183، ح 12689-2.

(إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ) 1 .

روش قرآن مجید، تبیین مسائل مهم حق و باطل و جنود هر یک از آن دو و ارائه ی آن به افراد بوده تا این که آنان در آن مسائل مهم تفکر کنند و با انتخاب هر یک از آن دو، سعادت و شقاوت خود را رقم بزنند. و یکی از مسائل مهم و سونوشت ساز، انتخاب نوع ولایت حق و باطل است که در قرآن مجید تبیین شده است، لذا تفکر صحیح، یکی از عوامل مقدماتی برای دیگر شرایط بهره مندی از ولایت حق خواهد بود:

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) 2 .

تعقل

(... وَ اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ تَصْرِيْفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) 3 .

یکی از ویژگی های ولایتمداری خلیفه ی الهی، دعوت به تعقل است تا افراد با تفکر عاقلانه، پی به حقانیت آنان و گفته هایشان ببرند و دست از عادت ها و افکار جاهلانه بردارند. انبیا و اوصیا علیهم السلام با یادآوری نشانه های قدرت الهی، آنان را به سوی تعقل صحیح سوق داده، شاید متوجه صراط مستقیم شوند.

آنچه در آیه ی شریفه از نشانه ها مطرح شد، برای ارائه ی وحدانیت در تدبیر عالم بود که مدبر آن، فقط یک خدا است و ذکر آن ها، برای به تعقل واداشتن افراد است تا با عقل درونی، تشخیص بدهند که آن نشانه ها، حاکی از یگانگی پروردگار عالمیان است و این که چگونه برای احیای زمین مرده، آب از آسمان نازل می کند، اما برای احیای قلوب و هدایت آنان به راه

مستقیم، پیامبری نفرستد و بشر را به حال خود رها سازد! پس وجود عقل، انسان را از خلیفه ی الهی بی نیاز نمی کند؛ زیرا برای تشخیص راه از بیراهه است، اما چگونگی طی آن راه مستقیم را نمی داند و توسط خلفای الهی، تبیین می شود.

تعقل که از «عقل» مشتق شده، اولین علم فطری خدادادی به بشر است تا بدان وسیله بتواند صلاح و فساد امور زندگی را تشخیص بدهد و نفسش را وادار بر عمل طبق آن تشخیص کند؛ لذا هر کس تنفرش از قبیح بیش تر باشد، عاقل تر است(1). عقل دو قسم است: عقل نظری که همان درک و تشخیص صلاح از فساد است؛ عقل عملی، واداشتن نفس به عمل طبق آن تشخیص است.

فرق عقل با علم، این است که عقل امری فطری است، اما علم امری کسبی است که موجب معلوم شدن مجهول می شود، مانند علم به صلاح و فساد امری، اما آنچه انسان را وادار به عمل طبق آن علم می سازد، عقل است.

از لوازم تعقل، خودداری از قبیح و انزجار از آن، تدبیر و عاقبت سنجی امور، فهم و درک نیکو، شناخت آنچه در زندگی مادی و معنوی به آن نیاز دارد، قبول دین حق و عمل طبق آن و خودداری نفس از هواها و امیال نفسانی نامشروع است. با عقل است که انسان، استعداد درک خیر و رسیدن به هر سعادت و کمالی را دارد، لذا اگر تعقل گرایی و خردورزی، در زندگی افراد حاکم باشد، استعداد بهره مندی از ولایت ولی حق بیش تر خواهد بود.

ایمان

(رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا)؛ (2)

پروردگارا! ما صدای منادی توحید را شنیدیم که مردم را دعوت می کرد که به پروردگارتان ایمان بیاورید و ما نیز ایمان آوردیم.

در ندا دهنده به ایمان، دو قول مطرح شده است: 1. قرآن؛ 2. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (3). یا این که

ص: 170

1- اما امروزه کسی که اهل حيله و دغل باشد، معروف به عقل داشتن و زیرک بودن می شود، ولی در تعبیر قرآن حکیم، چنین افرادی سفیه هستند و عاقل کسی است که از زشتی ها اجتناب کند و از اهل دین، دین مدار و توحیدگرا باشد.

2- آل عمران / 193.

3- التبیان، 84.

مراد از امر به ایمان آوردن، دوام و پایداری در ایمان داشتن است(1)؛ ولی منادی توحید، پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و قرآن کریم، هر دو هستند و همچنین امر به ایمان، شامل امر ابتدایی به ایمان و امر ثانوی و استمرار در آن است.

و اما طبق مستفاد از قرآن مجید، ایمان به دو صورت است:

الف. تصدیق کننده:

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسَلْنَا لَكُمْ لِمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ 2؛

ب. باور قلبی و التزام عملی:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رَسُولِهِ﴾ 3.

کلمه ی «امن» با مشتقاتش، از کلمات پر استعمال بوده که 723 بار در قرآن مجید به کار رفته است و معنای اصلی آن:

«امنیت، آرامش، رفع ترس، وحشت و اضطراب است، و کلمه ی «ایمان»، عبارت از قرار دادن خود در امنیت و آرامش است و معنای «آمنتُ بالله»، یعنی برای من اطمینان و آرامش به سبب خدای متعال حاصل شده است. او مؤمن است، یعنی مطمئن و دارای آرامش (روانی، روحی و قلبی که به سبب ایمان به خدا می باشد که در درون او حاصل شده) است»(2).

ص: 171

1- مجمع البیان، 536.

2- التحقيق، ج 1، ص 138، کلمه ی امن.

بنابراین، ایمان به معنای تصدیق با اختیار و اراده است و از ماده‌ی امر آن «آمنوا»، 13 مورد آمده که غیر از یک مورد که علمای اهل کتاب به یک عده، امر به ایمان آوردن در صبح و برگشتن از آن در شب کرده تا ایجاد تزلزل در ایمان افراد مسلمان نمایند(1)، در 12 مورد دیگر(2)، امر به ایمان آوردن با اختیار و اراده (نشأت گرفته از آگاهی و تعقل)، شده است.

مراد از ایمان، ایمانی است که همه جانبه باشد و شامل ایمان به اصول و فروع دین، بدون استثنا حتی در یک مورد آن، و نداشتن انزجار درونی از همه‌ی آن‌ها است که اکثر افراد ناآگاهانه به برخی اصول دین، همچون امامت معتقد نبوده، و عده‌ی فراوانی نیز در عمل، معتقد نیستند، و افراد زیادی به بعضی احکام دینی، از روی نادانی اظهار انزجار می‌کنند، در حالی که جاعل آن قوانین، خداوند حکیم است که جعل احکامش هرگز بدون مصلحت و حکمت نبوده است. چنین افرادی همچون ابلیس خواهند بود! چون او فقط به یک مورد و به ظاهر در یک زمان مخصوص که ایمان به حکم حکیمانه سجده بر آدم علیه السلام بود، ایمان نیاورد و در نتیجه عمل چندساله‌ی او باطل و از درگاه قرب الهی، طرد گردید.

بنابراین، یکی از عوامل مهم بهره مندی از ولایت خلیفه‌ی الهی، علاوه بر تصدیق به حقانیت آن، داشتن ایمان واقعی و التزام عملی به آن است و گرنه صرف تصدیق بدون التزام عملی و پایداری تا لحظه‌ی مرگ، کافی نخواهد بود و چنین شخصی در پرتگاه خطرناکی قرار دارد که هر آن، احتمال سقوطش می‌رود.

ایمان حقیقی در بیش تر افراد مسلمان هنوز محقق نشده و دلیلش، این آیه‌ی شریفه است:

(وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ)؛ (3)

اگر چه ذیل آیه، سرنوشت بی‌ایمانی گذشتگان را بیان می‌کند، با توجه به دو آیه‌ی بعدی آن سوره(4)، عمومیت آیه برای آیندگان نیز استفاده می‌شود.

ص: 172

1- آل عمران / 72.

2- همان / 193؛ نساء / 47، 136؛ مائده / 111؛ توبه / 86؛ اسراء / 107؛ احقاف / 31 و حدید / 7 و 28.

3- اعراف / 96؛ اگر مردم شهرها و روستاها ایمان واقعی داشته و پرهیزکار بودند، ما درهای برکات آسمان و زمین را برای آنان می‌گشودیم.

4- همان / 97-98.

(وَمَا أَنْتَ بِهَادِ الْعُمِّيِّ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ) 1؛

ای پیامبر! تو هرگز نمی توانی مردم کور دل را از گمراهی به راه راست هدایت کنی. فقط کسانی را که به آیات ما ایمان می آورند و سر تسلیم فرود آورده اند، می توانی هدایت کنی و آیات خدا را به گوش آنان برسانی.

کلمه ی «تسلیم» همچنان که قبلاً مطرح شد (1)، از «سلم» به معنای ضدّ خصومت است که حاکی از موافقت شدید در ظاهر و باطن باشد، به طوری که خلافتی در بین نباشد و از لوازم آن معنا اطاعت، انقیاد، صلح و رضا است. تسلیم دارای مراتبی است؛ تسلیم بدن، مانند تسلیم شخص مغلوب و اسیر در برابر شخص غالب و پیروز که جسمش تسلیم، اما روح، فکر و عقلش تسلیم نیست و در ستیز و دشمنی با اوست. تسلیم عقل، مانند تسلیم در برابر دلیل و برهان قاطع، اما هنوز قلب و روح تسلیم نیست:

(وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا): (2)

تسلیم روح و قلب است که موجب تسلیم تن و عقل شده و نیز موجب انقیاد و مطیع بودن همراه با ایمان و عمل صالح می شود و دارای مراتب قوی و ضعیف است؛ مرحله قوی آن، تسلیم ظاهری و باطنی است، در این مرتبه نه انانیت است و نه تشخیص نفسی و اصلاً خودش را نمی بیند و وجودش غرق در دریای وجود حق است:

(قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ). 4

ص: 173

1- در فصل صفات خلیفه ی الهی، ذیل عنوان «تسلیم محض» مطرح شد.

2- نمل / 14؛ فرعون با اطرافیاناش با آن که به حقانیت حضرت موسی علیه السلام و حقیقت معجزات او یقین داشتند، اما از روی ظلم، تکبر و جاه طلبی آن را انکار کردند.

بنابراین، تسلیم یکی از عوامل و زیربنای عوامل دیگر بهره مندی مانند تبعیت و اطاعت است که روح و جسم افراد مدعی ولایت حق، باید در برابر دستورها و سیره ی خلیفه ی الهی، تسلیم محض باشد؛ ولی بسیاری از افراد در ظاهر ادعای تسلیم و مسلمانی می نمایند، اما در باطن و عمل بر خلاف آن هستند. آنان یقین دارند که یکی از خواسته های خلفای الهی علیهم السلام به خصوص صاحب الزمان علیه السلام، داشتن تقوای الهی و اخلاص است، ولی بر خلاف یقین خود عمل می کنند و عملاً مصداق آیه ی شریفه ی:

(وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا) 1 هستند.

تبعیت و اطاعت

(قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) 2.

معنای تبعیت:

پیروی کردن است، اما معنای اصلی آن، عبارت از: «در پی و حرکت پشت سر چیزی که اعم از مادّی و معنوی است» (1) و اعم از جهت فکری و عملی است که همراه با اختیار و اراده است» (2).

مراد از تبعیت، پیروی همه ی جانبه در امور مادّی و معنوی، فردی و اجتماعی و از جهت اعتقادی و عملی است. بنابراین، برای سعادت و بهره مند شدن از ولایت ولیّ حق، باید واقعاً در عمل و اعتقاد، تابع و پیرو بود و باید همه ی جانبه باشد که تبعیض در تبعیت و مخالفت عمدی با یک مورد و اصرار بر آن و عدم توبه از آن، مخالفت با همه ی موارد دیگر است.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) 5.

ص: 174

1- مفردات راغب، ص 162، کلمه ی تبع.

2- التحقيق، ج 1، ص 358، کلمه ی تبع.

«عمل کردن توأم با اختیار، رغبت و خضوع بر طبق آنچه امر یا حکم شده است، پس رغبت و اشتیاق در عمل، نقش اساسی در صدق اطاعت دارد و الا اگر عمل همراه با خضوع بدون رغبت باشد، دیگر اطاعت بر آن صدق نمی کند، بلکه کراهت و اجبار است»⁽¹⁾.

بنابراین، اگر در اکثر اطاعت ها، اثری و توجه قلبی مشاهده نمی شود، شاید علت اصلی آن، همان نداشتن شوق و رغبت و بر اثر عادت به آن ها باشد و منشأ آن نیز، نداشتن شناخت و معرفت صحیح و مؤثر است که در صورت داشتن معرفت، شوق و توجه نیز حاصل خواهد شد.

تفاوت تبعیت با اطاعت:

تبعیت دارای معنای عامی است که شامل اطاعت و غیر اطاعت می شود و اطاعت، همچنان که معنا شد، در مواردی است که امری یا حکمی باشد. پس تبعیت علاوه بر آن، شامل عمل کردن بر طبق سیره و رفتار نیز خواهد بود.

در قرآن مجید، در 14 مورد، با کلمه ی «اطیعوا»⁽²⁾، امر به اطاعت شده است و در 11 مورد، پیامبران علیهم السلام درخواست اطاعت با «اطیعون»⁽³⁾ کرده اند که حاکی از اهمیت اطاعت از انبیا و اوصیا علیهم السلام است و ترک اطاعت از آنان، حسرت و ندامتی جانکاه و ابدی در پی دارد، که چرا از اوامر پیامبران علیهم السلام که موجب اصلاح و سعادت مندی و دوری از فساد می شد، اطاعت نکردیم!؟

(يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَ) 4.

تحقق حقیقی ولایت حق به تبعیت و اطاعت وابسته است، نه اظهار محبت صرف؛ زیرا در روایتی شرط اساسی محبت اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، تبعیت از سنت و سیره ی آنان و اطاعت از احکام الهی قرار داده شده که به دلیل اهمیت آن، ذکر می کنیم:

ص: 175

1- التحقیق، ج 7، ص 137، کلمه ی طوع، با مختصر تغییر در آن.

2- آل عمران / 32 و 132؛ مائده / 91؛ انفال / 1، 20 و 46؛ طه / 90؛ نور / 54 و 56؛ محمد صلی الله علیه و آله / 33؛ مجادله / 13 و تغابن / 12 و 16.

3- آل عمران / 50؛ شعراء / 108، 110، 126، 131، 144، 150، 163 و 179؛ زخرف / 63؛ نوح / 3.

«أبي رحمه الله (1) قال حدثني علي بن الحسين السعد آبادي (2) عن جابر الجعفي (3) قال قال أبو جعفر عليه السلام يا جابر - أ يكتفي من اتخذ التسبيح - أن يقول بحبنا أهل البيت فوالله ما شيعتنا إلا من اتقى الله وأطاعه وما كانوا يعرفون إلا بالتواضع والتخشع وأداء الأمانة وكثرة ذكر الله والصوم والصلاة والبر بالوالدين والتعهد للجيران من الفقراء وأهل المسكن والغارمين والأيتام وصدق الحديث وتلاوة القرآن وكف اللسان عن الناس إلا من خير وكانوا أماء عشائريهم في الأشياء قال جابر يا ابن رسول الله ما نعرف أحدا بهذه الصفة فقال لي يا جابر لا تذهبن بك المذاهب حسب الرجل أن يقول أحب علياً صلوات الله عليه وأتولاه فلو قال إني أحب رسول الله صلى الله عليه وآله ورسول الله خير من علي ثم لا يتبع سيرته ولا يعمل بسنته ما نفعه حبه إياه شيئاً فاتقوا الله وأعملوا لِمَا عِنْدَ اللَّهِ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ قَرَابَةٌ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ وَأَكْرَمُهُمْ عَلَيْهِ أَنْفَاهُمْ لَهُ وَأَعْمَلُهُمْ بِطَاعَتِهِ يَا جَابِرُ مَا يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَ

ص: 176

- 1- قائل آن شیخ صدوق رحمه الله است که از پدرش علی بن حسین بن بابویه رحمه الله نقل کرده است.
- 2- در باره او در رجال توسی می نویسد: یروی عنه الكلینی وروی عنه الرزازی و كان معلمه؛ رجال الطوسی، ص 433، ش 6199-42؛ و در رجال معجم الحديث، ج 11، ص 376، ش 8072؛ در باره او جمله: یروی عنه الكلینی رحمه الله را می نویسد. بنابراین، در باره او ضعیفی و ذمی نشده است.
- 3- در رجال کشی در باره او می نویسد: وروی عن سفیان الثوری: أنه قال جابر الجعفی صدوق فی الحديث إلا أنه كان یتشیع و حکى عنه أنه قال: ما رأیت أروع بالحديث من جابر؛ رجال الکشی، ج 1، ص 196، ش 346؛ یا در فهرست توسی در باره او می نویسد: جابر بن یزید الجعفی. له أصل؛ فهرست الطوسی، ص 116، ش 158؛ یا در رجال ابن داوود در باره او می نویسد: جابر بن یزید الجعفی کش ای رجال الکشی مدحه، روى عن الصادق عليه السلام أنه قال: رحم الله جابرا كان يصدق علينا، وذمه النجاشي؛ رجال ابن داوود، ص 80، ش 286؛ یا در معجم رجال الحديث، بعد از نقل آرای مختلف در باره جابر جعفی می نویسد: أقول: الذى ينبغى أن يقال: إن الرجل لا بد من عده من الثقات الأجلاء لشهادة ابن قولويه وعلی بن إبراهیم و الشیخ المفید فی رسالته العديده و شهاده ابن الغضائری، علی ما حکاه العلامه و لقول الصادق علیه السلام فی صحیحہ زیاد إنه كان يصدق علينا؛ معجم رجال الحديث، ج 4، ص 25، ش 2024؛ در روایات گاهی به نام جابر الجعفی و گاهی جابر بن یزید الجعفی و گاهی جابر بن یزید، تعبیر شده و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جابر بن عبدالله انصاری روایت نقل می کند؛ بنابر مستفاد از بعضی کتاب های رجالی، او قابل اعتماد و از ثقات محسوب می شود؛ افزون بر آن، خود روایت با توجه روایاتی دیگر با همان مضامین، گویای صدق آن است.

تَعَالَى إِلَّا بِالطَّاعَةِ مَا مَعَنَا بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَلَا عَلَى اللَّهِ لِأَحَدٍ مِنْكُمْ حُجَّةٌ مَنْ كَانَ لِلَّهِ مُطِيعًا فَهُوَ لَنَا وَلِيٌّ وَمَنْ كَانَ لِلَّهِ عَاصِيًا فَهُوَ لَنَا عَدُوٌّ وَلَا تُنَالُوا وَلَا يَتَنَا إِلَّا بِالْعَمَلِ وَالْوَرَعِ» (1).

در این برهه که خلیفه زمان علیه السلام غایب هستند، افراد باید از آنچه در قرآن کریم به آنان امر شده، اطاعت کنند و چون تشخیص آن، برای اکثر افراد مقدور نیست، لازم است، طبق سفارش ائمه ی اطهار علیهم السلام، به فقیهان مراجعه کرده و از آنان در امور دینی، اطاعت کنند. آنان نیز برای سهولت در آن، کتابی با عنوان «رساله ی عملیه»، تألیف کرده اند که حاوی واجبات و محرمات در مسائل فردی و اجتماعی افراد مسلمانان بوده که عمل به آن ها، موجب سعادت و نجات از جهنم می شود.

ص: 177

1- صفات الشیعه، ص 12، ح 22؛ الکافی، ج 2، ص 74؛ وسائل الشیعه، ج 15، ص 234، باب 18؛ بحار الأنوار، ج 67، ص 97، باب 47؛ أعلام الدین، ص 143؛ الأمالی للصدوق، ص 625، المجلس الحادی والتسعون؛ الأمالی للطوسی، ص 735، ح 1-1535؛ تحف العقول، ص 295؛ روضه الواعظین، ج 2، ص 294؛ مجموعه ورام، ج 2، ص 185؛ مستطرفات السرائر، ص 636؛ مشکاه الأنوار، ص 59، الفصل الأول فی ذکر صفات الشیعه؛ امام محمد باقر علیه السلام فرمود: ای جابر. آیا کافی است برای کسی که ادّعی تشیّع دارد، بگوید که دوستدار ما اهل بیت است؟ به خدا سوگند، شیعه ما نیست مگر آن کسی که تقوای خدا را رعایت و از او اطاعت نماید. شیعیان ما شناخته نمی شدند، مگر به تواضع، خشوع و فروتنی در عبادت، ادای امانت، بسیاری ذکر خدا، روزه گرفتن، نماز به پا داشتن، نیکی به والدین و رسیدگی به همسایگانی که فقیر و نیازمندند. همچنین رسیدگی به قرض داران و یتیمان، راستی در گفتار، تلاوت قرآن و بازداشتن زبان، از این که، جز نیکی به مردم نگویند، و شیعیان ما در بین اقوام خویش امین هستند. جابر می گوید: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله، ما کسی را با این خصوصیات نمی شناسیم. حضرت، خطاب به او فرمود: ای جابر! افکار و آرای مختلف، تو را از راه راست بیرون نبرد. آیا کافی است مردی بگوید: من علی علیه السلام را دوست دارم و از دوستداران او هستم؟ پس اگر بگوید من رسول الله صلی الله علیه و آله را دوست دارم، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام بهتر است، ولی از سیر او پیروی، و به سنتش عمل نکند، این دوستی برای او هیچ سودی نخواهد داشت؛ پس تقوای خدا را پیشه نمایید و برای آنچه نزد خداست، عمل کنید، زیرا بین خدا و بین هیچ کس، قرابت و خویشاوندی نیست؛ محبوبترین بندگان نزد خداوند و گرامی ترین آنان در پیشگاه او، با تقواترین و مطیع ترین آنان است؛ ای جابر!، جز با اطاعت و فرمانبرداری از خدای متعال، تقرّب به او حاصل نمی شود. تنها دوستی ما (آل محمد صلی الله علیه و آله) باعث رهایی از آتش نیست و هیچ یک از شما بر خدا حجتی ندارد. هر کس مطیع خداست، ولی و دوستدار ماست و هر کس نافرمانی خدا را نماید، با ما دشمن است. ولایت ما اهل بیت، جز با عمل به دستورهای الهی و پرهیز از گناه به دست نمی آید.

(إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ) 1؛ ای پیامبر، در واقع تو کسی را می توانی انذار کنی و او را بترسانی که قرآن را پذیرفته و پیروی کرده و از خدای رحمان (پنهان از حواس)، در نهان ترسیده باشد، پس او را به آمرزش خدا و پاداشی پرارزش و گرامی بشارت ده!

خشیت، انفعالی درونی است که از اعتقاد به عظمت موجودی نشأت می گیرد و لازمه آن داشتن علم و عقل است که عالمان با عمل، با شناخت عظمت الهی، فقط از او خشیت درونی دارند:

(إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) 2؛ تنها بندگان دانا و عالم از خدا می ترسند. و عاقلان نیز دارای خشیت درونی از عظمت پروردگارشان و خائف از حسابرسی دقیق و عادلانه او در روز قیامت هستند:

(إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ... وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ) 3؛ تنها عاقلان از حقایق پند می گیرند و متذکر می شوند... کسانی که از پروردگارشان می ترسند و از سختی روز حساب در هراس هستند.

بنابراین، یکی از عوامل مهم در پذیرش ولایت ولیّ حق، داشتن خشیت و خوف از عظمت پروردگار و نیز حسابرسی عادلانه روز قیامت است. و خشیت یک صفت درونی است که همه ی سالکان وارسته، عالمان و عاقلان حقیقی از عظمت خدای متعال دارند. اما خوف به معنای ترس، به دو قسم تقسیم می شود: خوف ممدوح و مذموم که دومی همان ترس از دست دادن مقام، شهرت، مال و اولاد است.

خوف ممدوح، دو نوع است، نوع اول: یعنی دوری از موجودات خطرناک به دلیل ترس از ضرر و آسیب آن ها؛ خوف ممدوح نوع دوم که اصیل و بسیار با فضیلت است و موجب رشد و ترقی و ایجاد مراقبت همه ی جانبه می شود، خوف از عظمت مقام رب و حسابرسی دقیق

دنیوی و اخروی اوست، زیرا دنیا محلّ ابتلا و امتحان است، اگر چه مسلمانی همه ی فرایض دینی را انجام دهد و مقید به آن ها باشد، ولی خوف دارد که نتواند شکر توفیق الهی را در دینداری به نحو احسن انجام دهد و در نتیجه از برخی فیض های آینده محروم بماند یا این که خائف است که در ابتلاها و امتحان های الهی موفق به آنچه مرضی الهی است، نشود.

محققی درباره ی خوف می گوید:

«انسان سالک اگر حتی عادل هم باشد، یعنی واجبی را ترک نکند و حرامی را مرتکب نشود، پیوسته در خوف به سر می برد که مبادا با قضا شدن یک نماز، بعضی از فضایل که مختصّ مردان الهی است، در آینده نصیب او نشود یا در اثر ترک مستحبی، می ترسد که در آینده، فیض خاص نصیبت نشود»(1).

بله، در حدیث قدسی آمده است:

«ولایه علی بن ابی طالب حصنی و من دخل حصنی امن من ناری»(2)؛

اما با شرایطی که یکی از آن ها، داشتن خشیت و خوف از عظمت پروردگار و حسابرسی عادلانه اوست، نه صرف ادعا و در مقام عمل، همچون افراد بیبک و لاابالی، اقدام به هر عملی نامشروع کنند و ذره ای در وجودشان از خوف و خشیت الهی نباشد.

علم

(وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ الْاٰخْتِلَافُ اَلْسِنَتِكُمْ وَ اَلْوَانِكُمْ اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعٰلَمِيْنَ).3

علم به معنای دانش و دانستن است که شرف آدم و بنی آدم بر دیگر موجودات به سبب علمشان بوده است، زیرا: «رأس الفضائل العلم»(3)؛ سرسلسله فضیلت، علم است. اما چه

ص: 179

1- تفسیر موضوعی، ج 11، ص 280.

2- تأویل الایات، 99.

3- غررالحکم، ص 41، ح 16.

علمی؟ علمی که موجب گسترش حق بینی (1) و باعث ایمان به حقانیت قرآن و کرنش و خضوع در پیشگاه آن گردد. (2)

علم در قرآن مجید به دو دسته تقسیم شده است: علم ممدوح که نمونه های آن ذکر شد؛ و علم مذموم، و آن علمی مادی است که سبب تکبر و مانع از ایمان به رسالت پیامبران علیهم السلام شود: «فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ» 3؛ «فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» 4؛ یا علم به امور معنوی است، اما بدون خشوع قلبی و عمل نمودن به آن، که از او به حیوان درازگوش (حمار) تعبیر شده است: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا» 5.

علم دارای مراتب است، یکی از مراتب نازل آن، توانایی خواندن کلمات و درک مفاهیم و معانی کلمات است و یکی از مراحل بالاتر آن، علم با عمل است که موجب خرق (پاره کردن) حجاب علم حسی شده و فرد عامل به علم را به مرحله بالاتر رساند و موجب عالم شدن به امور معنوی دیگری می شود. پس آنچه برای فرد دانا مهم است، همان عمل با هر مقدار توانایی علمی است و مهم ترین علوم، علم و توانایی خواندن کلمات عربی قرآن مجید، درک مفاهیم و عمل به اوامر و ترک نواهی آن است و خوشبختانه در این برهه تفسیرهایی روان و آسان برای درک مفاهیم کلمات قرآن نگاشته شده که برای همه ی افراد با سواد قابل استفاده است.

بنابراین: علم، مقدمه ای برای عوامل بهره مندی دیگر مانند. خشیت، خوف و تقوا است. تقوا در صورتی محقق خواهد شد که شخص متقی، عالم به موارد تقوا باشد و آن را رعایت

ص: 180

1- سبأ / 6.

2- حج / 54.

کند؛ لذا عالم بودن و توانایی خواندن و درک مفاهیم معارف دینی برای بهره مندی بیش تر از آن و پایداری در آن، نقش اساسی دارد.

درباره ی اهمیت علم و اقسام آن، محقق می نویسد:

«در پی کسب دانش بودن که در دین اسلام، یکی از کارهای با ارزش و دارای فضیلت است، و برای آن، ثواب و اجر بی شماری ملحوظ شده (است، در صورتی که خالصانه و برای عمل کردن باشد). بدان که جمیع علوم اگر چه روح را کمال اند و نفس را جمال، لیکن متفاوت اند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل، زیرا علوم بر دو قسم اند: اول: علم دنیا، و آن علمی است که معظم فایده آن برای دنیاست، مثل طب، هندسه، نجوم، عروض در شعر، موسیقی، هیئت و حساب. و از این علوم چندان بهجت و سعادت در عالم عقبی حاصل نمی شود و از این جهت تحصیل آن ها واجب نیست، بلی تحصیل بعضی از این علوم، (برای تأمین زندگی جوامع اسلامی)، واجب کفایی است. دوم: علم آخرت، که ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخروی است، و آن سه علم است که آن ها را علم دین گویند. یکی علم الهی، که به وسیله آن، اصول و عقاید دین و احوال مبدأ و معاد شناخته می شود، و آن اشرف و افضل علوم است. و دیگری علم اخلاق، که به وسیله آن، راه تحصیل سعادت، و آنچه به واسطه آن نفس نجات می یابد یا به هلاکت می رسد دانسته می شود، و بعد از علم الهی، علمی از آن اشرف نیست. سیم: علم فقه، که به وسیله آن کیفیت عبادات، معاملات، حلال و حرام، آداب و احکام فهمیده می شود. و تحصیل این سه علم، لازم است. و همچنین علمی که مقدمات تحصیل این علوم اند مانند علم لغت عرب و حدیث و تفسیر، و لیکن وجوب تحصیل آن ها از باب مقدمه است»⁽¹⁾.

تلاوت قرآن

(فَأَقْرَأْ مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ... فَأَقْرَأْ مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ) 2.

ص: 181

1- معراج السعاده، ج 2، ص 98.

خدای متعال به مسلمانان، سفارش می کند که تا حدّ میسر، قرآن را که کتاب اوست، تلاوت و قرائت کنند، قرآنی که از خدای حکیم و علیم مطلق نازل شده (1) و آن را متّصف به حکیم کرده است (2). پس هر کس که در برابر آن، زانو بزند و آن را قرائت و تلاوت کند، مثل این است که در برابر حکیمی نشسته و از او حکمت می آموزد که موجب کمال و سعادت مندی دنیوی و اخروی اوست و سبب نجات از اسارت دشمن انسانیت، شیطان می شود و ترک قرائت قرآن و عمل نکردن به آن، مهجور کردن آن خواهد بود (3) و قرآن کریم در روز قیامت از تک تک افراد بی توجه به آن، در پیشگاه الهی شکایت می کند و نتیجه، جز شرمساری و حسرت در ترک بهره مندی از آن، نخواهد بود. قرائت و تلاوت قرآن کریم و توجه و تدبیر در آیات آن و مراعات آن در عمل، عامل مهمی در بهره مندی از ولایت ولیّ حق است، مخصوصاً در این برهه که خلیفه ی خدای سبحان در غیبت و از انظار پنهان هستند.

خداوند متعال، افرادی را که تلاوت قرآن کرده و به آن ایمان حقیقی داشته باشند، تمجید کرده است:

(الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ) 4.

در مورد کسانی که تلاوت شایسته دارند، مفسرین دو احتمال داده اند (4):

احتمال اول: اهل کتاب از یهود و نصاری است؛ احتمال دوم: اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و افراد مؤمن به اسلام است. و عده ای احتمال اول را پذیرفته و اصلاً به احتمال دوم اشاره ی نکرده اند و با لحاظ آن نظریه، آیه ی شریفه را تفسیر کرده اند (5).

ص: 182

1- نمل / 6.

2- یس / 1.

3- فرقان / 30.

4- التبیان، ج 1، ص 442 و المیزان، ج 1، ص 266.

5- تفسیر نمونه، ج 1، ص 430.

اما در بعضی روایات، نقل شده که آنان ائمه ی اطهار علیهم السلام هستند:

«الحسن بن محبوب عن ولاد قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ...) قال هم الأئمة عليهم السلام و الكتاب هو القرآن المجيد وإن لم يكونوا هم فمن سواهم»(1).

ولی احتمال سومی است که عام و شامل همه ی افراد مؤمن و اهل کتاب یهودی و نصاری می شود، افراد قلیلی از عرب های یهود و نصاری علاوه بر تلاوت کتاب های آسمانی خود، قرآن را تلاوت کرده و به آن ایمان داشتند.

در معنای تلاوت، مفسری می نویسد:

«و التلاوه فی اللغه علی وجهین: أحدهما - القراءة؛ و الثانی الاتباع؛ و الاول أقوى، و علیه اکثر المفسرین»(2).

فلسفه ی تشویق و ترغیب به تلاوت قرآن، برای تبعیت و عمل کردن به آیات آن است و سفارش به تلاوت قرآن، فقط صرف قرائت آن نیست، اگر چه معنای تلاوت، قرائت باشد؛ لذا قرآن کریم، تلاوت را موجب از یاد عنایت ویژه ی فضل الهی دانسته است(3) و فضل الهی در صورتی شامل افراد مسلمان می شود که موجبات آن را فراهم سازند و یکی از آن موجبات، قرائت قرآن و عمل کردن به آیات آن خواهد بود؛ و حدیث شریف مؤید مطلب است:

«وقال جعفر بن محمد علیه السلام فی قوله تعالی: (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ) قال یرتلون آیاته و یتفقهون فیہ و یعملون بأحكامه و یرجون وعده و یخافون وعیده و یعتبرون بقصصه و یأتمرون بأوامره و یتناهون

ص: 183

1- تأویل الآیات، 82.

2- التبیان، ج 1، ص 442.

3- فاطر / 29 و 30.

عن نواهیه ما هو و الله حفظ آیاته و درس حروفه و تلاوه سوره و درس أعشاره و أحماسه حفظوا حروفه و أضاعوا حدوده و إنما تدبر آیاته و العمل بأحكامه قال الله تعالى: (كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ)؛ واعلموا رحمكم الله إن سبيل الله سبيل واحد و جماعها الهدى و مصير العالم العامل بها الجنة و المخالف لها النار و إنما الإيمان ليس بالتمنى و لكن ما ثبت فى القلب و عملت به الجوارح و صدقته الأعمال الصالحه و اليوم فقد ظهر الجفاء و قل الوفاء و تركت السنه و ظهرت البدعه و تواخى الناس على الفجور و ذهب منكم الحياء و زالت المعرفه و بقيت الجهاله ما ترى إلا مترفا صاحب دنيا لها يرضى و لها يغضب و عليها يقاتل ذهب الصالحون و بقيت تقاله الشعير و حثاله التمر»(1).

ص: 184

1- ارشادالقلوب، ج 1، ص 79، الباب التاسع عشر فى قراءه القرآن؛ مجموعه ی ورام، ج 2، ص 237؛ حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام درباره آیه ی شریفه ی: (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ)، می فرماید: آنان افرادی هستند که آیاتش را می خوانند و تفقه در آن آیات می کنند و به احکامش عمل می کنند و امیدوار وعده هایش می باشند و از وعیدش می ترسند و از داستان هایش عبرت و اندرز می گیرند و فرمان هایش را اطاعت می کنند و از نواهی اش پرهیز می کنند. به خدا سوگند، قرآن برای حفظ کردن آیات و درس دادن حروفش و تلاوت کردن سوره هایش و درس دادن ده جزء و پنج جزئش نیست؛ حروفش را حفظ کردند، ولی حدودش را ضایع کردند! قرآن برای اندیشیدن در آیاتش و عمل کردن به احکامش است و خدای تعالی فرموده: (كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ)، کتابی به سوی تو فرو فرستادیم که مبارک است برای این که در آیاتش اندیشه و تدبر کنند. بدانید خدای شما را پیامرزد که دین خدا یکی است و تمام دین هدایت کننده است و عالم عامل را به سوی بهشت برگرداند و مخالف را به سوی دوزخ برد؛ ایمان تنها به آرزو نیست، بلکه اقرار به قلب و عمل کردن به اعضا و جوارح است و تصدیق کردن با کارهای شایسته است و در این عصر، ستم آشکار است، وفا کم است، سنت و اگذاشته شده، بدعت آشکار گردیده، و مردم در کارهای زشت یکدیگر را کمک می کنند. حیا از میان رفته، معرفت نابود شده، نادانی به جا مانده، نمی بینی جز ستمگران صاحب دنیا که برای دنیا خشنود، یا خشمگین گردند و به واسطه ی دنیا با یک دیگر می جنگند؛ مردمان شایسته رفتند و مردمان رذلی که مانند سبوس جو و تقاله ی خرماست به جا ماندند!

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ) 1؛

ای کسانی که ایمان آورده اید! آن گونه که حق تقوا و پرهیزکاری است، از خدا بپرهیزید! و از دنیا نروید، مگر این که مسلمان باشید! و اسلام حقیقی را که همان داشتن تقواست، تا پایان عمر، حفظ کنید!

تقوا به معنای خود نگهداری، خویشتن داری و پرهیز کردن است و بیش تر در محرمات استعمال شده که همان پرهیز و حفظ نفس از ارتکاب محرمات شرعی و عقلی است، و ما به بعضی از آن ها که مورد ابتلا است، و مع الاسف مراعات نمی شود و اکثر افراد آگاهانه مرتکب بعضی از آن ها می شوند، متذکر می شویم: دروغ در همه ی موارد: گفتن، نوشتن، اشاره کردن و نقل آن، غیبت، تهمت، ریاکاری، شرک، تکبر، حسادت، فحش دادن و توهین کردن، نمامی و سخن چینی، قماربازی، شرابخواری، دزدی در صورت های مختلف آن، مانند کم کاری، کم فروشی، پایمال کردن حق دیگران، رباخواری، رشوه خواری، ظلم، خیانت، خلف وعده، ترک واجبات دینی، غش در معامله، زنا، لواط، خودکشی، قطع صله ی رجم مخصوصاً پدر و مادر، کتمان شهادت یا شهادت باطل دادن، تبهذیر، اسراف...

تقوای الهی، یعنی پرهیز از مخالفت با خدای متعال، و معنای عامی دارد که شامل مخالفت ظاهری و باطنی می شود، تقوای ظاهری همان ترک محرمات دینی است و تقوای باطنی مخالفت نکردن با قضا و قدر الهی است. بنابراین، تقوا دارای مراتبی است که اولین مرتبه ی آن، همان ترک محرمات و گناهان بزرگ (1) است و در مرتبه بعد اظهار مخالفت درونی و نارضایتی از تقدیرهای الهی است و مرتبه ی دیگر پرهیز از هر چیزی که موجب دوری از قرب الهی است که لازمه ی آن، داشتن مراقبت همه جانبه و پرهیز از افکار و خطورات نفسانی شیطانی است و مشغول شدن به آنچه مورد رضای پروردگار متعال است.

ص: 185

1- فرق بین محرمات و گناهان بزرگ در این است که محرمات، عام بوده و شامل گناهان بزرگ و کوچک می شود.

تقوا یکی از ارکان دعوت انبیا و اوصیا علیهم السلام بوده (1) و در قرآن مجید جایگاه ویژه ای دارد؛ به گونه ای که شرط قبولی اعمال نیک تقواست: (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) 2. بنابر مستفاد از آیه ی شریفه، اگر کسی دارای روحیه ی تقوا نباشد و در برابر جاذبه ی کاذب و زودگذر محرّمات، خود را نگه ندارد و به راحتی مرتکب کار حرامی شود و در مواردی که زمینه ی ارتکاب گناه بزرگ نیست، مرتکب نشود، در واقع مسلمان نیست؛ لذا یکی از سفارش های مهمّ قرآن، توصیه به سعی و تلاش همه جانبه برای داشتن تقوا و رسوخ دادن آن در جان و مَلکه شدن آن در نفس افراد است:

(فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقْ شَحْحَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) 3.

بنابراین، اگر کسی بخواهد، راهی راه خلیفه ی الهی بشود، باید تقوا داشته باشد که تقوا، زاد و توشه ی سالکان کوی حق است و در فرهنگ قرآن مجید، راهی برتر از تقوا نیست:

(وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى)؛ (2)

زاد و توشه برای انسان مسافر است، انسانی که در یک جا ایستاده است، زاد و راحله نمی خواهد، اما قرآن، انسان را مسافر می داند:

(يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ)؛ (3)

مسافر هم بدون توشه نمی تواند سفر کند و توشه مناسب برای طیّ سفر عمر، جز تقوا نیست و اگر کسی ره توشه نداشت، در بین راه می ماند و راهزن به سراغ او می آید، راهزنی همچون شیطان که بر راه مستقیم کمین کرده که افراد وامانده را غارت کند و فضایل اخلاقی

ص: 186

1- در ذیل عنوان قبلی ویژگی های ولایت خلیفه ی الهی، مطرح شد.

2- بقره / 197.

3- انشقاق / 6؛ ای انسان! بی تردید تو به سوی [دیدار جمال و جلال و ثواب و عقاب] پروردگارت با تلاشی سخت [به سیر تکوینی و طبیعی] رهسپاری، پس او را دیدار خواهی کرد.

و صفات نیک انسانی را از آنان بر باید؛ لذا برترین توشه ی راه برای سفر به سوی حق تعالی که انسان با آن، توان طیّ راه طولانی را دارد، تقوا است و به ترین لباس برای پوشیدن و رفتن به دیدار پُر مهر مهربان خدای سبحان، هم لباس تقوا خواهد بود:

(یا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ) 1 .

صدق

(یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) 2 .

آیه ی شریفه افراد مؤمن را به تقوای الهی فراخوانده و امر به همراهی با صادقان می کند، که همراهی فیزیکی و بدنی نیست، بلکه همراهی در صفات و سیره آنان بوده و داشتن صدق و راستی همچون آنان است و مصداق اتم و اکمل صادقان، خلفای الهی علیهم السلام از جمله ائمه ی اطهار علیهم السلام هستند که خدای متعال شرط همراهی و داشتن ولایت آنان را، داشتن صداقت قرار می دهد.

صدق و راستی در محاوره، عبارت از مطابقت خبر با واقع و مُخْبَر عَنْهُ است، اما در قرآن مجید، اعم از آن و شامل صدق در مطلق امور که صداقت در آن ها نقش اساسی دارد که صدق در اعتقاد، عمل، گفتار و نوشتار خواهد بود.

لذا محققى درباره ی آن می نویسد:

«معنای اصلی صدق، عبارت از تمامیت و صحت از خلاف و برحق بودن است و آن معنا، نسبت به موارد، مختلف می شود: صدق در اعتقاد، این که آن مطابق حق ثابت باشد؛ صدق در اظهار اعتقاد، این که آن اظهار، مطابق اعتقاد بدون نفاق باشد؛ صدق در قول و خبر، این که مطابق آنچه خبر داده، باشد؛ صدق در قول انشایی، این که انشای شخص، مطابق قلبش و صمیم نیتش و باطنش باشد؛ صدق در احساس، این که احساس صحیح تام، بنابر آنچه در متن واقع است، باشد و

صدق در عمل، این که تام از جمیع جهات و شرایط باشد، صدق در مطلق امور، به این که صادق در اعتقاد، قول و عمل باشد»(1).

یکی از عوامل مهم بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی، دارا بودن صفت صدق و صداقت در همه ی امور گفتاری، نوشتاری، انشایی و عملی است و کسی می تواند ادعای ولایت ولیّ حق را بکند که در همه ی امور زندگی خود، صادق باشد.

اخلاص

(قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا)2.

بر پیشانی افراد، مرگ و ملاقات با خدای متعال را نوشته اند و بدون استثنا همه ی به سوی مردن می روند. لقای پروردگار دو حالت متفاوت همراه با مهر یا قهر و غضب است. در آیه ی شریفه برای لقای پُر مهر الهی، به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله، امر شده که افراد را به دو امر مهم و اساسی سفارش کند و آن عمل صالح و اخلاص در آن است، که هر کس خواهان آن لقا است، باید مقید به آن دو باشد وگرنه هنگام لقا، گرفتار قهر الهی و از فوز عظیم مهر الهی بی بهره خواهد شد.

اخلاص(2) در فارسی، به معنای ویژه ساختن است؛ یعنی پاک کردن از هر چیزی که غیر خدای سبحان و با او درآمیخته باشد و هدف از اخلاص، تقرب به خدای متعال است که هر چه گوید یا عمل کند، خاص و خالص برای او باشد و هیچ غرض دنیوی و اخروی را با آن

ص: 188

1- التحقیق، ج 6، ص 248، کلمه ی صدق.

2- فرق اخلاص با صدق، در این است که صدق به معنای راستی، دارای معنای عام بوده و شامل اخلاص نیز می شود. به عبارت دیگر: صدق اصل است و اخلاص فرع و تابع آن است و صداقت در هر عمل عبادی، اخلاص داشتن در آن است. بنابر این، اخلاص بعد از دخول در عمل تحقق می یابد.

نیامیزد و قلبش را مخصوص حق تعالی سازد، تا احدی جز پروردگارش در حرم دل او راه نیابد و هر کار صالحی که انجام می دهد، فقط برای قرب به پیشگاه خدای یگانه انجام دهد:

«قال امیرالمؤمنین علیه السلام: طوبی لمن اخلص علمه و عمله و حبه و بغضه و اخذه و تركه و كلامه و صمته و فعله و قوله»⁽¹⁾.

همچنان که یکی از اساسی ترین ویژگی های ولایتمداری آنان، دعوت به توحید در اعتقاد و اطاعت و پرستش معبود یکتا است؛ شرط اساسی در بهره مندی از ولایت ولی حق، نیز اخلاص در معتقدات درونی و اعمال بیرونی است؛ زیرا اخلاص مداری، یک امر الهی برای همه ی افراد است که فقط او را پرستند و دینشان را برای او خالص نمایند:

(وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءً) 2 .

بنابراین، وصف دین به خلوص، نشانه ی آن است که در سراسر دین، چیزی غیر از خواسته خدای حکیم، راه ندارد و دین الهی، این است که خالص برای او باشد، چون جعل دین در اختیار خداوند متعال است و او دین خالص در اختیار انسان می گذارد و خود، همه ی قوانین آن را، اعم از عبادات و معاملات برای انسان تشریح و تبیین می کند، پس همه ی دین مال خداست، لذا همه ی مقررات، قوانین و دستورهای خداوند، باید برای قرب به او و با اخلاص انجام گیرد.

راه اخلاص، این است که صحنه نفس برای خدای مهربان، خالص و انسان مُحَبِّ او شود و انسانی که پروردگار مهربان، محبوب اوست، جز برای او کار نمی کند:

(وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ) 3 .

پس علامت ایمان حقیقی، حُبّ الهی است و نشانه ی آن، اخلاص.

ص: 189

اخلاص یکی از عواملی است که تحقق و تأثیر دیگر عوامل، وابسته به آن است و با نبودن آن، دیگر عوامل در حکم معدوم هستند. بنابراین، اخلاص یکی از ارکان و شرط اساسی برای بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی است که باید، زینت بخش ظاهری و باطنی همه ی اعمال باشد.

عمل صالح

به هر فعلی که از روی قصد باشد، عمل می گویند و فرق آن با فعل، این که عمل اخصّ از فعل است و فعل را به افعال حیوانات یا جمادات که بدون قصد صادر می شود، می گویند، اما کم تر اتفاق می افتد که به فعل حیوانات، اطلاق عمل شود؛ و عمل در اعمال شایسته و ناشایست استعمال می شود.

عمل با مشتقاتش، در قرآن مجید، 313 بار استعمال شده است، به صورت مطلق که شامل حسنه و سیئه می شود و مختص هر یک از آن دو، مطرح شده است. طبق بررسی اجمالی، حدود 80 بار به صورت مختص عمل صالح همراه با ایمان، در قرآن آمده است که حاکی از ملازمه و مکمل هم بودن ایمان و عمل صالح است:

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) 1؛

آیه ی شریفه مومنین را بر کارهای شایسته ترغیب می کند: هر کس از مرد یا زن، کار شایسته ای به جا آورد در حالی که مومن باشد، او را به زندگی پاکیزه [به فناعت و خشنود بودن به آنچه خدا روزی او گردانیده] زنده می داریم، و [در آخرت] پاداش او را در برابر عمل های بسیار خویش، خواهیم داد یا این که اجر و ثوابی که به او می دهیم، برتر از عملی است که انجام داده است.

عمل صالح، موجب تقویت و شکوفایی ایمان و تکامل آن است، اگر ایمان را به یک درخت تشبیه کنیم، رشد و سرسبزی و میوه دهی آن، عبارت از مراقبت و آبیاری با عمل صالح خواهد بود؛ و اگر عمل صالح انجام داده نشود، آن درخت مثمر، بر اثر بی آبی به مرور زمان خشک شده، و به سختی، امکان شکوفایی دوباره ی آن می رود.

لذا مفسری درباره ی اهمیت عمل صالح، می نویسد:

«ایمان حالت روح حیات طیبه را دارد، اما بقای آن و ترتب آثار بر آن، جز در پرتو عمل صالح میسر نیست، همانند حیات طبیعی که در اصل تکوّن (وجود) خود، محتاج به روح حیوانی بوده، ولی در بقا و ادامه ی حیات خویش، ناچار باید قوا و اعضایش را به کار اندازد، به طوری که اگر جمیع اعضا از هرگونه فعالیت باز ایستد، زندگی او، باطل و بی ثمر خواهد بود»(1).

مراد از عمل صالح چیست؟ عده ای از مفسران می نویسند:

«وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»، (2) و کارهای نیک کردند، نمازهای فریضه گزاردند، و روزه ی ماه رمضان داشتند، و زکات از مال بیرون کردند، و نوافل عبادات چندان که توانستند به جای آوردند»(3).

مفسری دیگر می نویسد:

«قوله: (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، (4) اللام فیها للجنس، و هی جمع «صالحه» و هی من الأعمال ما سوّغه الشرع و حسنّه (5)»؛

درباره ی اهمیت عمل صالح می نویسد:

«فإن الايمان - الذی هو عباره عن التحقيق والتصديق - اسّ، و العمل الصالح كالبناء علیه، و لا غناء بأسّ لا بناء علیه، و لذلك قلّما ذکرا مفردین»(6).

ص: 191

1- المیزان، ص 80.

2- بقره / 25.

3- کشف الأسرار، ج 1، ص 109.

4- بقره / 25.

5- تفسیر القرآن الکریم، ج 2، ص 173.

6- همان.

برخی دیگر از مفسران می نویسند:

«(وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) 1 من أداء الفرائض واجتناب المحارم»؛ (1) عمل صالح، انجام واجبات و ترک محرمات است.

اما عمل صالح منحصر در انجام واجبات و ترک محرمات نخواهد بود، بلکه شامل هر عمل مستحب مقدور و ترک مکروه، و هر کار نیکی، همچون کمک به هموعان و رفع حاجت مسلمانان، احسان و نیکی به پدر و مادر، دیگران و... خواهد بود».

محققى درباره ی راه دستیابی به معرفت می نویسد:

«به ترین راه رسیدن به مرتبه ی عالی معرفت، عمل صالح است، [چون که روایت می فرماید:] «من عمل بما يعلم كفى الله ما لم يعلم»؛ (2) اگر کسی خواست به مقام رفیع علم برسد، چاره اش عمل کردن به آن مقدار است که می داند؛ بلکه در درون عمل صالح نهفته است، از درون عمل صالح، علم می جوشد؛ این از معجزات قولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و معصومین علیهم السلام است که اگر کسی به مقداری که می داند، عمل کند، آنچه را نمی داند، یاد می گیرد»؛ (3) و موفق به کسب علوم می شود که نقش اساسی در تکامل روحی و معنوی فرد دارند، همچون: علم تهذیب و چگونگی آن، علم به روش تزکیه و علم به معارف عمیق دینی و علم به احساسات درونی خود که ملکوتی یا شیطانی است».

در اهمیت عمل صالح، همین بس که افراد در لحظه ی مرگ، آرزوی آن را می کنند و ملتسانه از پروردگار متعال درخواست تأخیر و بازگشت به دنیا برای انجام آن را دارند:

(حَتَّى إِذَا جَاء أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا... إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) 5.

ص: 192

1- البرهان، ج 1، ص 156 و کنز الدقائق، ج 1، ص 283.

2- ثواب الاعمال، 161.

3- تفسیر موضوعی، ج 7، ص 354.

در این قسمت به بعضی از واجبات اشاره می شود. بنابراین، اهمیت دادن و عمل کردن به واجبات دیگر (1)، از عوامل بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی محسوب می شوند.

اقامه ی نماز

نماز از جهت حکمی به دو قسم تقسیم می شود: نمازهای واجب؛ نمازهای مستحب؛ و آنچه در این عنوان، مقصود است، نمازهای واجب (2) است که ترک آن ها جایز نیست:

(إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا) 3 .

آنچه اهمیت دارد، این است که با شرایط ظاهری و باطنی انجام داده شود؛ احکام فقهی، عهده دار بیان شرایط ظاهری (3) است؛ برخی شرایط باطنی آن، عبارت از اهمیت دادن به آن و مقدم داشتن آن بر اعمال روزانه و ادا در اول وقت با حضور قلب و داشتن خضوع و خشوع قلبی و توجه کردن به کلمات نماز خواهد بود. اکثر افراد، توجهی به شرایط معنوی نماز ندارند و با بی میلی و عجله در اتمام آن یا با حالت کسالت و بیحالی به جا می آورند و هنگام نماز، آنچه از کارهای روزمره را فراموش کرده اند، یادآوری و سیاست گذاری می کنند، لذا از ثمرات معنوی آن، بی بهره می شوند.

(وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا)؛ (4)

ص: 193

- 1- برای اطلاع بیش تر از واجبات، به رساله ی مراجع عظام رجوع شود.
- 2- البته نمازهای واجب نیز به دو قسم عینی (مانند نمازهای پنج گانه و نماز آیات) و کفایی تقسیم می شود. واجب کفایی، تکلیفی است که اقدام فردی یا افرادی بر انجام آن، موجب سقوط و جوب آن از دیگران می شود؛ مانند نماز میت....
- 3- برای اطلاع بیش تر از شرایط ظاهری نماز و احکام فقهی آن، به رساله های مراجع عظام، رجوع شود.
- 4- مریم / 31.

حضرت عیسیٰ علیه السلام می فرماید: خدای متعال مرا تا زنده هستم، به نماز و زکات سفارش کرده است.

قید «مادمت حیا»، تا زنده هستم؛ بعضی از مسلک‌ها و عقیده‌های باطل را رد می‌کند که عده‌ای با ادعای رسیدن به مقامات و حالات یقین، خود را بی‌نیاز از نماز دانسته و آن را ترک می‌کنند! در احادیث، سه بک شمردن نماز و ترک آن، موجب محروم شدن از شفاعت ائمه ی اطهار علیهم السلام دانسته شده که حاکی از اهمیت نماز است:

«عَنْ أَبِي بصِيرٍ قَالَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ الْأَوَّْلُ (الكاظم) عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا حَضَرَ أَبِي الْوَفَاءَ قَالَ لِي يَا بُنَيَّ إِنَّهُ لَا يَنَالُ شَفَاعَتَنَا مَنْ اسْتَحَفَّ بِالصَّلَاةِ» (1).

پرداخت زکات

(وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) 2.

کلمه ی «زکاه» اسم مصدر «زکو و زکاء»، به معنای مال زکوی است (2). زکات 34 بار در قرآن مجید به کار رفته و در بیش تر موارد، مراد از زکات، مالی است که در راه خدای سبحان داده شده و به مصرف می‌رسد؛ و در بیش تر موارد نیز، همراه با نماز (صلاه) استعمال شده است.

زکات از جهت حکمی، دو قسم می‌شود: واجب و مستحب و از جهت مصداق به زکات فطری و زکات مالی تقسیم می‌شود. زکات فطری که در روز عید فطر می‌باشد، بر همه ی کس چه مرد و زن و چه بالغ و غیر بالغ واجب است و متکفل آن، نان آور آنان است. زکات مالی در 9 چیز واجب است که عبارتند از: گندم، جو، خرما، کشمش، طلا، نقره، گوسفند، شتر

ص: 194

1- وسائل الشیعه، ج 4، ص 24، باب 6، باب تحریم الاستخفاف بالصلاه، ح 4415.

2- قاموس قرآن، ج 3، ص 168 و 170، کلمه زکو.

و گاو، که بر مالک آن ها در صورتی که عاقل و بالغ باشد و بتواند در آن مال ها تصرف کند و دارای حد نصاب زکات باشند، واجب می شود. (1)

فلسفه گرفتن زکات و وجوب آن را همچنان که در قرآن مجید به آن تصریح شده:

(خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا)؛ (2)

در دو چیز می توان خلاصه کرد: تطهیر مال؛ تطهیر جان و جلوگیری از تعلق شدید به مال و بخل ورزی در آن و مغرور شدن به آن و غفلت از ترقی و تکامل نفس؛ با توجه به این که هیچ کس نمی داند، چه زمانی می میرد؟! باید هر لحظه آماده و از تعلق به مادیات و اموال آزاد باشد، تا بتواند راحت جان دهد و از تعلقات رهایی یابد؛ بنابراین، هم تطهیر مال است و هم تطهیر جان.

روزه گرفتن

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) 3 .

روزه یکی دیگر از واجبات فراگیر دینی بوده که شامل هر فرد مسلمان بالغی می شود، و مدت آن، یک ماه قمری - ماه رمضان - در هر سال قمری است و ترک عمدی آن، حرام و موجب کفاره می شود (3).

فلسفه ی وجوب روزه را ذیل آیه ی شریفه مطرح کرده و آن زمینه سازی برای پرهیزکاری است که شخصی به مدت یک ماه خودداری از خوردن و آشامیدن در طول روزهای ماه مبارک رمضان را تمرین می کند و آن سبب ایجاد حرکتی به سوی پرهیزکاری و ترک محرمات و گناهان بزرگ و پایداری بر آن است که ادامه ی آن، بستگی به بهره گیری بیش تر از ماه مبارک توسط افراد مسلمانان دارد.

ص: 195

1- برای اطلاع بیش تر از احکام زکات فطری و مالی، و نحوه محاسبه و مصرف آن ها، به رساله های مراجع عظام، مراجعه شود.

2- توبه / 103.

3- برای اطلاع بیش تر از احکام روزه به رساله های مراجع عظام، مراجعه شود.

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ) 1 .

کلمه ی «غنمتم» (1) از «غنم»، به معنای هر فایده و منافع مادی مکتسب است.

بنابر مستفاد از آیه ی شریفه، یکی از نشانه های داشتن ایمان، ادای یک پنجم باقی مانده ی سود خالص کسب سالانه است. حکم و جوب خُمس بر خلاف زکات که محدود به موارد خاصی است، شامل هر نوع کسب و درآمد مشروعی می شود (2)؛ لذا در رساله های تبیین کننده ی احکام دینی نوشته شده: «هر گاه انسان از طریق زراعت یا صنعت یا تجارت یا از طریق کارگری و کارمندی در مؤسسات مختلف، درآمدی به دست آورد و اگر چه مثلاً نماز و روزه ی میتی را به جا آورد و از اجرت آن، مالی تهیه ی کند، چنانچه از مخارج سال او و همسر و فرزندان و سایر کسانی که نفقه ی آنان را می دهد، زیاد آید، باید خُمس (یک پنجم) آن را به شرحی که بعداً گفته می شود، بدهد» (3).

انجام مناسک حج واجب

(وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ) 5 .

ص: 196

1- الغنيمه في الأصل هي الفائدة المكتسبه، و لكن اصطلاح جماعه على أن ما أخذ من الكفار، إن كان من غير قتال فهو فيء، و إن كان مع القتال فهو غنيمه، و إليه ذهب الإماميه، و هو مروى عن أئمه الهدى: كذا قيل؛ و قيل هما بمعنى واحد؛ مجمع البحرين، ج 6، ص 129، كلمه ی غنم.

2- برای آگاهی بیش تر از احکام خمس و نحوه ی تعلق آن به افراد، به رساله های مراجع عظام، رجوع شود.

3- توضیح المسائل مراجع، ج 2، ص 13، مسأله ی 1752.

یکی از واجبات مشروط بر هر مسلمان بالغ چه مرد و زن، انجام مناسک حج واجب در اول دهه ی ذی الحجه است. و شرط وجوب آن، داشتن استطاعت مالی، بدنی و باز بودن راه سفر برای زیارت بیت الله الحرام در شهر مکه ی کشور عربستان است و با وجود آن شرایط، بر هر فرد مسلمان فقط یک بار در طول عمرش واجب می شود(1) و ترک عمدی آن، گناه بزرگ و در صورت وفات بدون وصیت به آن، با حالت کفر، طبق برخی روایات، یهودی یا مسیحی(2)، وارد عالم آخرت می شود هرچند همه ی مسائل اصولی و فرعی اسلام را رعایت کرده باشد. بنابراین، یکی از عوامل مشروط بهره مندی از ولایت ولی حق، انجام حج واجب است.

امر به معروف و نهی از منکر

(وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) 3. امر به معروف و نهی از منکر، یکی از واجبات دینی است که با وجود شرایط آن، بر هر مسلمانی واجب می شود و دارای مراحل مختلفی است(3). البته باید مراعات مراحل و شرایط را کرد که بدون رعایت آن ها، آثار زیانبار عمل به آن، کم تر از ترک آن نخواهد بود. بنابراین، شناخت احکام و مسائل آن، همچون عمل به آن، بر هر شخصی لازم است.

معروف، عبارت از آنچه نیک از نظر عقل و شرع باشد و از واجبات دینی محسوب شود و منکر، عبارت از آنچه که دارای قبح عقلی و شرعی بوده و از گناهان در شرع مقدس اسلام باشد، پس معروف عملی نیکی است که در اسلام واجب شده، و منکر عمل زشتی که در اسلام تعبیر به حرام از آن شده است.

ص: 197

1- برای آگاهی بیش تر از شرایط وجوب حج، به رساله های مراجع عظام، رجوع شود.

2- الکافی، ج 1، 269، ح 1 و المقنعه، باب 2، ص: 386: «و روی صفوان بن یحیی عن ذریح المحاربی عن ابي عبد الله ع انه قال من مات ولم یحج حجه الإسلام و لم یمنعه من ذلك حجه تجحف به أو مرض لا یطیق الحج معه أو سلطان یمنعه فلیمت إن شاء یهودیا أو نصرانیا».

3- برای آگاهی از شرایط وجوب آن، به رساله های مراجع عظام، رجوع شود.

«بر هر انسانی واجب است، وجوب کفایى و گاهى عینى، همنعان خود را، بر انجام هر امرى که از نظر عقل لازم و از دیدگاه شرع واجب است، فرمان دهد و از هر عملی که از نظر عقل و شرع، قبیح و حرام است، باز دارد، چه آن امر از اصول اعتقادی، یا صفات و اخلاق روانی یا اعمال بدنی و جسمی باشد، چه آمر و ناهی، مرد یا زن باشند، و چه خود آنان مواظبت به امر و نهی خود داشته باشند یا نه»(1).

جهاد در راه خدا

(وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ) 2.

جهاد در اسلام دو قسم است: ابتدایی، دفاعی. وجوب جهاد ابتدایی و هجومی، مختصّ زمان حضور امام معصوم علیه السلام است. و در غیر زمان حضور معصوم علیه السلام، وجوب قسم اول مورد اختلاف است، اما جهاد دفاعی، که وجوب آن مورد اتفاق همه ی علما است؛ همان طور که از اسم آن برمی آید، برای دفاع از دین اسلام و مرزهای کشورهای اسلامی است. بنابر این، بر هر مرد و زن مسلمان واجب است در برابر کفاری که بر حدود بلد و مرز کشور اسلامی به قصد سلطه و حکومت بر مسلمانان هجوم نظامی کنند، از خود، بلاد و مرز کشور خویش به هر وسیله ی ممکن دفاع کنند، و در این راه از مال و جان خود مضایقه نکنند، این دفاع مشروط به اجازه گرفتن از امام معصوم علیه السلام یا نایب او نیست، چنین جهادی را، جهاد دفاعی می نامند.

ص: 198

(قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ) 1 .

مراد از کلمه ی «فُرُج»، عورت مردان و زنان است و معنای اصلی آن، شکاف است؛ و مؤید آن آیه ی شریفه است:

(أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ)؛ (1)

و ممکن است در امور مادی یا در امور معنوی باشد، امور معنوی مانند فُرُجِ اللَّهِ غَمِّک و همِّک، یعنی خدای متعال بین تو و غم و غصه ات شکاف و فاصله بیندازد و آن را از تو دور کند، وقتی در مورد امر مادی استعمال شود با راء ساکنه «فُرُج» و در امر معنوی با تحرک راء «فُرُج» خواهد بود.

فُرُجِ و عورت انسان، وسیله ای برای بروز تمایلات جنسی مرد و زن است، حتی بیش تر تمایلات نفسانی و شهوی به آن منتهی می شود و انحراف در طریق ارضای آن، انحراف در دیگر مسائل مهم و سرنوشت ساز افراد را در پی دارد؛ لذا دین اسلام برای کنترل و ارضای آن از راه مشروع، یک دستور کلی می دهد که باید مراقب چشم بود و از چشم چرانی نامشروع پرهیز کرد تا مقدمه برای جلوگیری از انحراف در ارضای آن شود؛ دستور دیگر اسلام این است، برای حفظ سلامت فردی و اجتماعی افراد، این گزینه باید از طریق مشروع ارضا شود و در صورت انحراف در آن و ثابت شدن آن، برای مرتکبین، قوانین مجازات سختی قرار داده است.

حفظ فرج، به دو صورت تحقق می یابد: پوشاندن عورت؛ و حفظ آن از طریق ارضای مشروع.

ص: 199

1- ق / 6؛ آیا به آسمان بالای سرشان نظر نمی کنند که چگونه آن را بنا کرده و زینت داده ایم در حالی که شکاف هایی در آن نیست!

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا)
(1)؛

ای پیامبر! به همسران و دخترانت و زن های مؤمنان بگو: روسری ها و چادرهای خود را بر خویش بپوشانند [که گردن و سینه و بازوان و ساق ها پوشیده شود] این [کار] نزدیک تر است به آن که [به حجاب و عفت] شناخته شوند تا مورد تعرض و آزار [فاجران] قرار نگیرند و خداوند همواره آمرزنده و مهربان است.

یکی از دستوره های الهی که توسط پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به زنان مسلمان و مؤمن ابلاغ شده، حفظ حجاب و پرهیز از بی عفتی است، و انجام آن، واجب و ترک آن، حرام و از گناهان بزرگ است، لذا باید به عنوان یک امر الهی و تکلیف دینی مراعات شود.

تولی و تبری

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)؛ (2)

خدای سبحان به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله امر می کند که به امت بگو: از شما در مقابل این ابلاغ رسالت خود، جز محبت قلبی و عملی درباره ی خویشاوندانم، مزدی نمی طلبم!

تولی و تبری از فروع دین و مسائل مهم شیعیه است، به گونه ای که شرط قبولی سایر اعمال، تلقی شده است؛ تولی یعنی دوست داشتن خلفای الهی و در لوای ولایت آنان قرار داشتن. و تبری، بیزاری جستن از دشمنان آنان و پرهیز از دوستی با دشمنان شان است. به عبارت دیگر: تولی یعنی جذب و تبری یعنی دفع، و آن در همه ی موجودات اعم از جمادات و حیوانات وجود دارد؛ در جمادات مثل خاک یا سنگی، اگر بخواهد گوهر لعل گردد، باید خاک های مستعد و مناسب را جذب و مواد ناسازگار را دفع سازد و یا گیاه هر غذایی را جذب نمی کند، بلکه غذای مناسب را جذب و مواد نامناسب را دفع می کند؛ چنان که خواجه نصیرالدین توسی قدس سره در رساله ی منسوب به او، می نویسد: «آنچه در نوع جمادات به نام جذب

ص: 200

1- . احزاب / 59؛ آیه ی دیگر، نور / 31.

2- شوری / 23.

و دفع هست، در گیاهان نیز وجود دارد»⁽¹⁾؛ این جذب و دفع، در حیوانات به صورت شهوت و غضب بروز و نمود می کند، ولی در انسان، رقیق تر از آن، به صورت محبت و عداوت جلوه گری می کند و گاهی از آن، بالاتر آمده، و بسیار رقیق و لطیف شده و به صورت تولّی و تبری ظاهر می شود و تبری، شامل همه ی کس حتّی اقوام نزدیک می شود⁽²⁾ و آن از ویژگی های خاصّ اولیای حق و مؤمنان الهی است.

بنابراین، انسان مؤمن، به محبت و عداوتی که در وجود خود دارد، روح می بخشد و آن را به مرحله ی تولّی و تبری بالا می برد، حلاوت باطنی محبت را به آن می چشاند تا محبت زنده ای باشد و گرنه بسیاری از مردم از محبت و عداوت برخوردارند، ولی در وجودشان لطیف و رقیق نشده است؛ زیرا با اهمیت آن، آشنا نشده اند. قرآن مجید اهمیت و تأثیر آن را بیان می کند:

(وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا * يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمَّ اتَّخَذْتُ فَلَانًا خَلِيلًا) 3.

قبولی اعمال و ثمربخشی آن در روح و جان، در گرو داشتن تولّی و تبری است که حدیثی مؤید آن است:

(«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَنْ مَاتَ وَفِي قَلْبِهِ بُغْضٌ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ مَنْ تَوَلَّى عَدُوَّنَا لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا») ⁽³⁾.

بنابر گفته ی محقق:

«انسان ابتدا باید خود را از ولاهای باطل و کاذب، تخلیه کرده و جانش را تهذیب کند، تا ولای حق و راستین در جان انسان استقرار یابد. به عبارت دیگر: انسان در آغاز باید از باطل تبری جوید تا گرایش در جهت حق در او تحقق پیدا کند»⁽⁴⁾.

ص: 201

1- تولّی و تبری، ضمیمه ی اخلاق محتشمی، ص 562.

2- مجادله / 22.

3- مستدرک الوسائل، ج 1، ص 150، ح 227-2.

4- ولایت در قرآن.

(إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) 1 .

صلوات و درود بر پیغمبر اکرم و آل آن حضرت در تشهد نماز، هنگامی که نام شریف آن حضرت همراه با شهادت به بندگی و رسالت او ذکر می شود، واجب است، و ترک عمدی آن، موجب بطلان نماز می شود و در غیر نماز، مستحب است:

«عن أبيه عليه السلام (1) أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال حيث ما كنتم فصلوا عليّ فإن صلواتكم تبلغني» (2).

صلوات افراد، کمالی را به پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام او نمی رساند، چون خدای سبحان، کمالات لایق را به آنان عطا کرده است و آنچه را افراد طلب می کنند، آن به عنوان واسطه ی فیض و علت فاعلی سبب خیر از برای آنان نخواهد بود؛ بلکه به وسیله ی صلوات افراد، کمالات آنان ظاهر می شود. بنابراین، با صلوات افراد خیری به آنان نمی رسد، هر چه افراد از خیر دارند، محصول تربیت آنان است؛ مانند باغبانی که در روز عید، دسته گلی از باغ بچیند و به صاحب باغ هدیه کند، آیا باغبان چیزی از خود به صاحب باغ هدیه داده است؟! گل های زیادی از بوستان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السلام نصیب افراد شده و می شود، حال اگر افراد دسته گلی تقدیم کنند، از باغ خود آنان است، ولی برای افراد موجب تقرّب و رسیدن به کمال است؛ همچون مودت که سبب رستگاری و سعادت ابدی افراد است؛ بنابراین همچنان که شرط قبولی نمازها، صلوات و درود فرستادن است، شرط بهره مندی از ولایت حق مدار آنان، عرض احترام و درود و صلوات فرستادن بر آنان هنگام ذکر نام نیک و شریف آنان مخصوصاً نام پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام آن حضرت خواهد بود.

ص: 202

1- مرجع ضمیر امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و ناقل آن امام حسن مجتبی علیه السلام است.

2- کشف الغمه، ج 1، ص 530.

(وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ) 1 .

یقین، در مقابل شک است و آن: «علمی است ثابت در نفس، به طوری که شک در آن راه ندارد و در آن آرامش و اطمینان برای نفس است» (1).

و یقین به سه قسم تقسیم می شود: 1. علم الیقین، که بر اثر دلیل و برهان، یقین برای انسان حاصل شود؛ مانند کسی که با دیدن دود، یقین به وجود آتش کند.

2. عین الیقین، که بر اثر دیدن و مشاهده است؛ مانند کسی که با چشم خود، آتش را ببیند. 3. حَقُّ الیقین، که بر اثر تماس با مورد مشاهده و اثر پذیری از آن است؛ مانند: کسی که وارد آتش شده و خود حالت حرارت و سوزندگی را گرفته باشد (2).

ص: 203

1- التحقيق، 14، جص 263.

2- در باره ی یقین و مراتب حسی و باطنی آن، مترجم و شارح مصباح الشریعه می نویسد: یقین پیدا کردن در اثر احساس با حواس ظاهری یا باطنی حاصل می شود، و درجات احساس متفاوت است. گاهی انسان آثار و علائم چیزی را می بیند و یا چیزی را از دور مشاهده می کند و برای او حالت ظن و گمان حاصل می شود، و چون نزدیک تر شد و در اثر رفع موانع به تر در مورد احساس قوه ی باصره قرار گرفت، حالت یقین پیدا می کند ولی باز احتمال خلافی داده می شود. و اگر کاملاً نزدیک شده و فاصله بکلی منتفی گشت، به طوری که با قوه ی لامسه نیز برای اطمینان بیش تر امکان لمس موجود بود، یقین او قطعی شده و هرگز احتمال دیگری داده نخواهد شد. و اگر اضافه بر احساس قوای ظاهری تن، با ادراک باطنی و با نیروی قوه ی روحی و عقلی نیز مشاهده و درک شد، یقین شهودی و قطعی در مرتبه ی اعلا- حاصل خواهد شد. یقین و علم و اطمینان انسان نسبت به معارف الهی و حقایق اسما و صفات ربوبی نیز دارای همین مراتب چهارگانه بوده، و در هر مرتبه آثار و احکام مخصوص و علائم و شواهد معینی دیده خواهد شد. مثلاً- در باره ی هستی و نور مطلق پروردگار متعال، ابتدا به وسیله ی دلیل و برهان و از آثار و علائم، اثبات وجود حضرت باری تعالی شده، و در نتیجه ظن حاصل می شود. در مرتبه ی دوم: با بودن موانع از حُجُبِ ظلمانی باطنی، و به یاری برهان و ایمان، به طور اجمال احساس نور مطلق و ارتباط روحانی مختصری پیدا می شود، و این مرتبه را به نام علم الیقین اسم می برند. در مرتبه ی سوم: موانع و حُجُبِ را تزکیه و دل را تهذیب کرده، و با صفا و طهارت دل ارتباط با عالم نور پیدا شده، و ادراک جهان نور و توجه کامل بدون حجب به پروردگار جهان می شود، و این مرتبه را به نام عین الیقین اسم می برند. در مرتبه ی چهارم: دل انسان چنان غرق نور و محو دیدار و فانی در عظمت مطلق حق تعالی

خداوند متعال، انسان را خلق کرد که در این دنیا، به ملکوت عالم برسد و آن را مشاهده کند و راه وصول به آن، داشتن یقین به خلافت و جانشینی بندگان مخلص و صالح از خدا و تبعیت همه ی جانبه از سیره آنان است. چه بسا افرادی عالم به توحید و معارف دینی باشند، اما چون همراه با یقین و عمل نبوده، آن علم، حجاب و مانع رسیدن به ملکوت می شود، وقتی از علم شهودی و یقینی بی خبر شدند، ناخودآگاه متوجه به ظاهر دنیا در انحای مختلف و با شدت و ضعف همراه با توجیهاات نفسانی و شیطانی خواهند شد.

لذا خدای سبحان به پیامبرش دستور اعراض از آنان می دهد:

(فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * ذَلِكُمْ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)؛ (1)

از آنان که به عالم باطن راه ندارند و اراده شان نیز به مقدار آگاهی اندک آن هاست و جز ظاهر نمی بینند، اعراض کن، پس اگر حجت خدای متعال از کسی اعراض کرد، مجرای فیض خالق متعال نسبت به آن شخص بسته می شود، ممکن نیست با آن اعراض، افراد راه به مقصد و ملکوت ببرند؛ کسی که به بیرون ملکوت، یعنی عالم طبیعت و ظاهر دنیا ارادت ورزید، و هم و غم او آن شد، اولیای الهی از او روبرو می گردانند، حتی اگر آن شخص، آنان را صدا بزند و بگوید: یا وجیها عندالله اشفع لنا عندالله، آنان متوجه وی نخواهند بود؛ زیرا گفتار و رفتار او حجاب است و ایمان او به مرحله ی یقین نرسیده که نشانه ی آن، همان کردار ناپسند و حرص بر دنیاطلبی اوست.

آنچه مراد از یقین است، اولاً: یقین علمی است و ثانیاً: یقینی که به مرحله ی عمل برسد؛ چه بسا افرادی به مرگ، عالم آخرت و لقای پروردگار یقین دارند، اما در مقام عمل، آن یقین را انکار می کنند یا به وجود شیطان و دشمنی او با انسان و وسوسه های گمراه کننده ی او، یقین دارند، اما عملاً او را متولّی امور فکری و عملی خود قرار می دهند؛ یا این که به وجود ولیّ حق یقین دارند و در باطن به او عرض ارادت می کنند و می دانند که آن حجت و خلیفه ی خدا از افعال قبیح و گناهان متنفر است، اما عملاً آن ارادت و دوستی باطنی را با افکار و اعمالشان، به صورت دشمنی با آن حضرت در می آورند.

ص: 204

1- نجم / 29 و 30؛ ای پیامبر! از کسی که از یاد [و قرآن] ما روی برتافته و جز زندگی این دنیا را نمی خواهد اعراض کن [و با آن ها مجادله و ستیزه مکن]. این آخرین مرحله از دانش آن هاست.

بنابراین، یقین به حقانیت ولایت خلیفه ی الهی و عدم انکار آن (1)، یکی از عوامل اساسی برای تأثیر دیگر عوامل است که از طریق تفکر، تعقل، علم، معرفت و تدبیر در آیات قرآن حکیم حاصل می شود؛ و هنگامی پایه دار، مستحکم و مثمر خواهد شد که با عمل صالح خالصانه به منصّه ی ظهور برسد.

اصلاح خویش

(وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) 2.

یکی از عوامل مهم بهره مندی، اصلاح خویشتن از رذایل اخلاقی، و صفات و عادت های ناپسند، و جبران بدی ها و حقوق پایمال شده ی الهی و مردمی است که اگر نماز یا روزه ای یا حجّ واجبی را ترک کرده، قضای آن ها را انجام دهد و اگر مال دیگران را غصب کرده، به صاحبش برگرداند و اگر برخورد بدی با دیگری داشته، جبران کند و لازمه ی آن اصلاح، دقت و مراقبت در گفتار، اعمال و رفتار است که قبل از هر اقدامی، کمی تأمل کند و در صحت و گناه بودن آن ها بیندیشد، اگر گناه بود، ترک کند و اگر نه، اقدام کند.

محققی درباره ی اهمیت آن می نویسد:

«اصلاح مطلق در انسان که شامل نفس و ذات خود، رأی، عقیده و عمل است، قدم اول و مرحله ی اول در سیر و سلوک به سوی کمال مطلق است؛ تا آن صلاح مطلق حاصل نشود، سلوک و خروج از عالم حیوانیت (و داخل شدن در عالم انسانیت) میسر نخواهد شد، بلکه با داشتن فساد درونی، سعی و تلاش به سوی کمال، سبب اختلال و فساد [مضاعفی] خواهد شد».

روی آوردن افراد به سوی صلاح و اصلاح خویش، یکی از اهداف مهم و ویژگی ولایت خلافت خلفای الهی (2) است تا افراد با اصلاح خود، بتوانند به بارگاه قرب الهی راه یابند. پس

ص: 205

1- قید عدم انکار آن، به دلیل آیه ی شریفه در نمل / 14: (وَجَعَلْنَا لَهَا نُفُسَهُمْ) است، با این که فرعون و اطرافیان او به حقانیت موسی علیه السلام یقین داشتند، اما آن را انکار کردند.

2- در ذیل عنوان ویژگی ولایت خلیفه ی الهی، یکی از ویژگی های آن، اصلاحگری بود که مطرح و تبیین شد.

مُحال است کسی که خودش را اصلاح نکرده و در صدد آن نبوده، بتواند واقعاً تحت لوای ولایت حق باشد.

اصلاح اعم از تزکیه است و شامل اصلاح خود و افراد جامعه می شود. تزکیه یک امر فردی است که عبارت از خود پیراستایی از رذایل اخلاقی و اتصاف به فضایل اخلاقی است. انسان هایی که خُلق و خوی قرآنی دارند، اشتغال به تهذیب نَفَس را صالح ترین کارها می دانند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«الاشتغال بتهذیب النفس اصلاح (1)؛ صَرَفِ عمر در تهذیب نَفَس، صالح ترین کارها است».

البته این بدان معنا نیست که انسان از هر کاری دست بردارد و به تهذیب نَفَس بپردازد، بلکه باید در هر کاری به فکر نزاهت و تهذیب روح باشد و آنچه شرع تعیین تکلیف کرده است، عمل نماید و اصولاً بیکاری مایه ی وهن است. انسان بیکار، ناچار است کلّ بر دیگران باشد و همین، سبب فرومایگی روح است و روح فرومایه هرگز مهذب نخواهد شد؛ چون هنگامی که در سیاست درون وامانده، در نبرد داخلی نیز در مانده است.

اصلاح خود یعنی جهاد اکبر، چرا جهاد اکبر؟! چون جنگی است نابرابر؛ زیرا قبل از آمدن نیروهای خودی به میدان، نیروهای دشمن به میدان آمده و صحنه ها را گرفته و سنگربندی کرده اند و مبارز، طلب می کنند. افراد عقل، علم و سلسله دستوره های دینی دارند که نیروهای خودی است، در مقابل شهوت، غضب، جهل، غفلت و هوای نفس نامشروع، نیروهای بیگانه است؛ قبل از این که عاقل شوند و چیزی یاد بگیرند، شهوت و غضب و... آمده اند، صحنه را پر کرده اند و این همان جنگ نابرابر در میدان جهاد اکبر است.

در اهمیت اصلاح نَفَس، روایتی نقل شده است:

«ابوذر قدس سره از رسول گرامی صلی الله علیه و آله پرسید: آیا مطلبی در قرآن یافت می شود که در کتاب های انبیای گذشته نیز آمده باشد؟! آن حضرت فرمود: بله. مطلبی در سوره ی اعلی آمده که در صَحْف پیامبران گذشته نیز بوده و آن عبارت از اهمیت و فضیلت خودسازی، تهذیب و تزکیه روح است که جزو برترین و برجسته ترین مسائل انسانی محسوب می شود».

ص: 206

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى * وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى * بَلْ تُؤَظُّرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى * إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى﴾ 1- (1).

مفسری درباره ی «افلح» می گوید:

«به کشاورز فلاح می گویند، زیرا کندوکاو می کند تا بذر را از پوسیدگی رهایی بخشد و با آبیاری کردن، آن را شکوفا سازد. بنابراین، مُفْلِح [واقعی] کسی است که مزرعه ی دل را کندوکاو کند و بذر توحید و فطرت را در آن شکوفا سازد و با آبیاری (که همان اصلاح، ترکیه و تعلیم است)، آن را به ثمر برساند» (2).

پس کسی که ترکیه و اصلاح نفس کند، در واقع دانه ی میوه ی جانش را به ثمر رسانده و رستگار شده است و کسی که به سوی فجور، بدی ها و هواهای نفس نامشروع برود، در واقع میوه ی جانش را در میان منجلاب زشتی ها و گناهان دفن کرده و سبب فساد، شکوفا نشدن و ثمر ندادن آن شده است.

قرآن مجید مسأله ی متخلق به اخلاق الهی شدن را جزو اهداف اصیل خلافت خلفای الهی می شمارد و زندگی انسان ها را در سایه ی اخلاق انسانی، زندگی سعادت مند می شمرد و انسانی را که متخلق به اخلاق الهی نیست، خسران دیده و سرمایه باخته می داند.

اصلاح خویش دارای آثار مهمی است از جمله این که اگر مرگ کسی در حال اصلاح خویش، فرا رسد و نتواند آن را به کمال برساند، دارای اجر شهید خواهد بود:

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من مات على حب آل محمد مات شهيدا» (3)

ص: 207

1- ارشادالقلوب، ج 1، ص 140؛ الامالی للطوسی، ص 540، ح 1163، 2؛ الخصال، ج 2، ص 524 ح 13 و بحارالانوار، ج 12، ص 72 و ج 74، ص 75.

2- تفسیر موضوعی، ج 9، ص 371.

3- ادامه ی روایت چنین است: «ألا و من مات على حب آل محمد مات مغفورا له ألا و من مات على حب آل محمد مات تائبا ألا و من مات على حب آل محمد مات مونا مستكمل الإيمان ألا و من مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر و نكير ألا و من مات على حب آل محمد فتح له في قبره بابان إلى الجنة ألا و من مات على حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائكة الرحمة ألا و من مات على حب آل محمد

و مراد از حب و دوست داشتن، همان تبعیت از دستوره‌های الهی آنان است و یکی از آن‌ها، اصلاح خویشتن است. (1)

توکل

(وَقَالَ مُوسَىٰ يَا قَوْمِ إِن كُنتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنتُمْ مُسْلِمِينَ) 2.

توکل، عبارت از «اظهار عجز و اعتماد به غیر است و توکل بر خدا، واگذار کردن کار به خدا و اطمینان به تدبیر اوست (2)»؛ اما اصل توکل که مورد غفلت واقع شده، این است که هر مسلمانی طبق موازین و وظیفه‌ی شرعی، اقدام به عملی مادی یا معنوی کند و توان ادامه دادن آن و به ثمر و نتیجه رسیدن آن را به خدای متعال واگذارد و از آن حالت اتکای به خدای قادر متعال نیز هنگام عمل، غافل نباشد؛ بر خلاف تصور غلط عده‌ی کثیری که برای برطرف کردن مشکلی یا از انجام دادن عملی، پرهیز می‌کنند و به اصطلاح خودشان بر خدای متعال واگذار و بر او توکل کرده‌اند.

در آیه‌ی شریفه حضرت موسی علیه السلام قومش را امر به توکل می‌کند و آن را معلق بر ایمان می‌نماید:

(إِن كُنتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ)؛

اگر به خدای سبحان ایمان دارید! ایمان به چه چیز؟ این که خدای متعال مرتبی کل عالم است (3).

ص: 208

1- اما اکثر افراد در این برهه، فقط در فکر ترقی در امور مادی خود هستند و در پی جمع آوری اموال و کسب مقام و شهرت بوده و کمتر در فکر تهذیب نفس و اصلاح آن هستند که هنگام مرگ، با حسرت جانگاهی وارد عالم آخرت می‌شوند، چرا نفس گوه‌ر بار و ملکوتی خود را برای امور ناچیز و فناپذیر مادی، فدا کرده‌اند و با نفس مادی، وارد عالم ملکوتی آخرت شده‌اند که هیچ‌گونه سنخیت و تناسبی با هم ندارند.

2- قاموس قرآن، ج 7، ص 240.

3- حمد / 1.

و رشد و نمو افراد به دست اوست(1) و این که تمام امور و احکام در اختیار اوست(2) و معبودی جز او نیست و معبودی که باید اطاعت شود، فقط اوست(3) و این که علم خدای متعال بر همه ی چیز احاطه دارد و نور وجودی او بر همه ی چیز می تابد(4) و این که رحمت او شامل همه ی موجودات عالم می شود و او رحمان علی الاطلاق است(5) و این که هدایت و راهنمایی به راه حق، از طرف خدای متعال تعیین و توسط پیامبران او تبیین و به مردم ابلاغ می شود(6) و این که خدای سبحان دارای عزت و حکمت است(7) و به هر کس اراده ی او تعلق گیرد، اعطا می کند و این که او حیّ مطلق است و حدّ و نهایتی برای حیات و نور وجودی او نیست(8) و این که او، خالق همه ی چیز و پدیدآورنده ی همه ی عوالم است(9) و این که همه ی چیز، چه در آسمان ها و چه در زمین مال او است و مالک حقیقی اوست(10) و نتیجه این که: هر کس بر خدای متعال با آن وصف های کلی و بیان ناقص نویسنده، توکل کند، خدای مهربان، او را در کارهایش کفایت می کند و ان شاءالله به مقصد مطلوب می رساند.

بنا بر این، توکل با سعی و تلاش هیچ منافاتی ندارد، بلکه مکمل آن است و باید همراه با توکل و استعانت از خدای قادر متعال، اقدام عملی کرد و اسباب ظاهری را فراهم ساخت، اما اسباب باطنی و غیر ظاهر را با توکل حل کرد که آن توکل، موجب قوّت و اطمینان به نتیجه می شود.

خدای سبحان طبق وعده ای که داده، متکفل امور فرد متوکل خواهد بود:

(وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ) 11 .

ص: 209

1- هود / 56.

2- یوسف / 67.

3- رعد / 30.

4- اعراف / 89.

5- ملک / 29.

6- ابراهیم / 12.

7- انفال / 49.

8- فرقان / 58.

9- زمر / 62.

10- نساء / 171.

(وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ) 1.

خشوع به معنای داشتن حالت فروتنی، تواضع، افتادگی و قبول حقانیت هر حقی و پابندی عملی به آن است. بنابراین، خشوع عبارت از داشتن حالت قلبی خاصی است و آثار وجودی آن، عبارت از حالتی است که با نرمی صدا، افتادگی، قبول و رعایت آن در عمل ظاهر می شود و در مقابل آن، داشتن صدای بلند و چشم خیره که حاکی از داشتن تکبر، عُجب و خودخواهی است (1). پس، خشوع از جهتی مقدم بر دیگر شرایط بهره مندی است و آن داشتن تواضع و خشوع و قبول حقانیت هر حقی از جمله ولایت حق است. و از جهتی دیگر مؤخر و ملازم توام گونه با سایر شرایط بهره مندی از ولایت حقه ی خلیفه ی الهی دارد که موجب تأثیرگذاری دیگر شرایط همچون: نماز، تعقل، تفکر، علم و یقین می شود.

صبر و استقامت

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا) 3؛ (فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ) 4.

کلمه ی «صبر» ضدّ جَزَع و بیتابی است و عبارت از ثبات، آرامش نفس در سختی ها، بلاها، مصایب و پایداری و مقاومت در برابر آن ها است، به طوری که از گشادگی خاطر و آرامشی که پیش از آن حوادث داشت، بیرون نرود و زبان خود را از شکایت و اعضای خویش را از حرکات نابهنجار نگه دارد. و صبر همچنان که قبلاً مطرح شد (2)، با لحاظ موارد، سه قسم

ص: 210

1- محققى در باره ی آثار وجود خارجی خشوع می نویسد: «فظهر أنّ خشوع البصر و خشوع الصوت من آثار حقیقه الخشوع فی النفس الإنسانى، و من آثاره أيضا: الرغبة، و الرهبه، و المحبّه، و الاتقياد، و الأخذ و القبول، و التآثر و الانفعال، و درک العظمه و الجلال و الجمال»؛ التحقيق، ج 3، ص 63، کلمه ی خشوع.

2- در فصل صفات خلیفه ی الهی، در ذیل عنوان «صبر» مطرح شد.

می شود: 1. حبس نفس از جَزَع و بیتابی در برابر مشکلات و حوادث توأم با داشتن آرامش؛ 2. حفظ نَفْس از ارتکاب گناه؛ 3. خودداری از سستی در انجام وظایف دینی فردی و اجتماعی.

بنابراین، صبر عبارت از تحمل سختی ها اعم از مصیبت ها یا سختی های انجام اعمال دینی یا سختی های فشار روانی در برابر کشش و جذایت ظاهری گناهان است. تدوام بر تحمل سختی های دینداری، به استقامت تعبیر می شود و از باب استفعال است که دلالت بر طلب قیام و پایداری در امری اعم از امور ارادی، طبیعی یا عملی است. و طبق آیه ی شریفه، خداوند سبحان از افراد مؤمن طلب قیام، ایستادگی و پایداری در حفظ ایمان، اعتقادات دینی و پایبندی عملی به احکام اسلام تا لحظه مرگ را می کند.

حقیقت صبر و استقامت، عبارت از تحمل و شکیبایی و گذشت است، که هر کس سعه ی وجودی اش و مقدار تحمل او در برابر سختی ها و مشکلات زیاد باشد، استعداد و قوت روحش به سوی کمال سرعت می گیرد و به راحتی به کمالات روحی و معنوی، نایل می شود. اهمیت و جایگاه مهم صبر، همچون جایگاه حیاتی سر انسان به بدنش است که با نبود سر، بدن از فعالیت و تحرک ارادی باز می ماند:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ فَإِذَا ذَهَبَ الرَّأْسُ ذَهَبَ الْجَسَدُ كَذَلِكَ إِذَا ذَهَبَ الصَّبْرُ ذَهَبَ الْإِيمَانُ»⁽¹⁾.

بنابراین، باید صبر و پایداری داشت تا بتوان به سر منزل مقصود و ایمان حقیقی رسید. صبر و استقامت، اگر به آسانی باشد، صبر حقیقی است و الا اگر با احساس رنج و سختی و ضیق صدر باشد، صبر مجازی است و راه اصلی درمان آن، طبق آیات شریفه، تقوای الهی، احسان، انفاق، تصدیق و ایمان حقیقی خواهد بود:

﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى * وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى﴾²؛

﴿وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا﴾³،

وقتی صبر و استقامت آسان شد، و به صورت ملکه ی راسخ و ثابت درآمد، موجب وصول به مقام رضا می شود و استقامت و پایداری بر رضا، موجب رسیدن به مقام محبت می گردد.

ص: 211

1- الکافی، ج 2، ص 87، باب الصبر، ح 2.

عصیان، یکی از اساسی ترین موانع تحقق ولایتمداری ولیّ حق است و دیگر موانع از مصادیق آن محسوب می شوند، همچنان که تبعیت یکی از عوامل مهم بهره مندی از آن ذکر شد.

عصیان، به معنای تبعیت نکردن است و مخالفت و ترک عمل بر طبق سیره و دستورهای خلیفه ی خدای سبحان، از موارد بارز آن هستند. عصیان موجب بیزاری ولیّ حق از عمل عاصیان می شود: (فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ) 1؛ و سبب گمراهی آشکار می گردد: (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا) 2؛ و باعث بُعد از قرب الهی و گرفتار شدن در قهر و عذاب الهی خواهد شد: (وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ) 3- (1).

ص: 215

1- عصیان علاوه بر مانع بودن برای بهره مندی، موجب آثار مخرب دیگری نیز می شود، چون که: (كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ)؛ مُدَّتَّر / 38؛ هر کس در گرو اعمالی است که انجام داده است؛ «وقتی انسان در گرو کارهای

بنابراین، افرادی که ادعای پیروی و از ولایت حقه را می نمایند، اما در عمل بر خلاف آن ادعا باشند، به نحوی مصداق این آیه ی شریفه هستند:

(وَيَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ) 1 .

و دیگر این که در روز قیامت، آرزو می کنند که ای کاش با خاک اطراف یکی می شدند و برانگیخته نمی شدند و مخالفت ها و عصیان آنان از سیره و دستورهای خلیفه ی زمانشان مکشوف نمی گردید:

(يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصَوُوا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ) 2 .

انجام محرمات و ترک واجبات (1) از موارد عصیان هستند که موجب ناخرسندی خلیفه ی خدای سبحان می شوند و در این کتاب مهم ترین آن ها که در قرآن مجید وعده ی عذاب بر آن ها داده شده، با عنوان دهی هر کدام، ان شاءالله مطرح خواهد شد.

ص: 216

1- البته در صورتی که با آگاهی و عمدی و همراه با اصرار باشد.

(إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا) 1 .

گناه با توجه به آیه ی شریفه، به دو نوع تقسیم شده است: بزرگ و کوچک؛ در تعریف گناهان بزرگ و کوچک اختلاف نظر وجود دارد(1). از ظاهر عبارات برخی مفسران(2) استفاده می شود که آنان قائل به بزرگ بودن همه ی گناهان بوده و کبیره و صغیره بودن را نسبی دانسته اند، ولی ظاهر آیه ی شریفه حاکی از وجود دو نوع گناه بزرگ و کوچک است. همین طور در این که گناهان بزرگ چیست و تعداد آن، چه عددی و مصادیق آن کدامند؟ عده ای در تعریف گناهان بزرگ گفته اند: گناه بزرگ، گناهی است که در قرآن مجید درباره ی مرتکبین، وعده ی عذاب داده شده است؛ ولی این تعریف، قابل مناقشه است و جامع نیست؛ چون برخی گناهان بزرگ هستند که درباره ی آن وعده ی عذاب نیست. عده ای دیگر گفته اند: بر مرتکبین آن ها، حدی تعیین شده باشد؛ این نیز قابل مناقشه است، چون بعضی گناهان بزرگ هستند که حدی بر عامل آن، تعیین نشده است، مانند ریا.

ص: 217

1- دو نظریه در این باره در منابع فقهی ارائه شده: الف. المعاصی کُلُّها کبیره یا کُلُّ معصیه کبیره، و صغیره و کبیره بودن آن ها امری نسبی است، مثلاً زدن نسبت به کشتن صغیره است... و این نظریه، استناد به قدما شده است؛ ب. وجود دو نوع گناه کبیره و صغیره و این که آن دو امری نسبی نیستند و عده ای از متأخرین فقها قائل به آن هستند؛ جواهر الکلام، ج 13، ص 307 و مستمسک العروه، ج 7، ص 333.

2- مجمع البیان، ج 3، ص 61؛ صاحب المیزان قدس سره در این باره می نویسد: «و اما مساله گناهان کبیره و صغیره همان طور که توجه فرمودید گفتیم از ظاهر آیه ی مورد بحث بر می آید که گناهان در مقایسه با یکدیگر صغیره و کبیره می شوند، مثلاً قتل نفس محترمه از در ستمگری، گناه است، و نظر کردن به زن نامحرم نیز گناه است ولی اولی نسبت به دومی کبیره است، و نیز می خوردن و مست شدن از در طغیان و بی اعتنائی به نهی خدای تعالی و خلاصه حلال شمردن آن گناه است، و خوردن آن از روی هوای نفس نیز گناه خواهد بود، لیکن دومی نسبت به اولی کوچک تر است، و اما این که از کجا بفهمیم فلان گناه کبیره است یا صغیره، پاسخش را در اول بحث دادیم که از راه شدت نهی وارد از آن، و یا از این که مرتکبش تهدید به عذاب آتش شده، و یا امثال آن فهمیده می شود، حال چه این که آن نهی در کتاب خدا آمده باشد، و چه این که در سنت وارد شده باشد، چون هیچ دلیلی نداریم بر این که گناه کبیره تنها آن گناهانی است که در قرآن از آن نهی شدید، یا تهدید به عذاب آتش شده باشد»؛ المیزان، ج 4، ص 332.

بنابراین، گناهان بزرگ، گناهایی هستند که در شرع مقدس از آن‌ها نهی شدید شده است، بعضی از آن‌ها، دارای حد بوده و بعضی دیگر حدی برای عامل آن‌ها تعیین نشده بلکه وعده‌ی عذاب بر عامل آن‌ها داده شده است. پس معیار شناخت آن‌ها، وعده‌ی عذاب یا تعیین حد بر عامل آن‌ها و در غیر این دو صورت، نهی شدید از آن‌هاست (1). بعضی، آن‌ها را حدود هفتاد دانسته اند و بعضی دیگر هفتصد (2) و بیش تر از آن، با توجه به کثرت آن‌ها، در این کتاب فقط با استناد به روایتی، به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود و بقیه‌ی موارد، مشمول عنوان عصیان (3) و از مصادیق آن هستند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده که: آن حضرت در درخواست تفسیر آیه‌ی شریفه و تعیین گناهان بزرگ، مواردی را طبق آیات دیگر بیان می‌فرمایند و بر طبق بیان آن حضرت، هر یک از آن موارد را در تحت عنوانی ان شاء الله مطرح کرده و اندکی توضیح درباره‌ی آن‌ها داده می‌شود:

«عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ خَالِدٍ عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ سَمِعْتُ أَبِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ دَخَلَ عَمْرُو بْنُ عُيَيْدٍ عَلَيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا سَلَّمَ وَجَلَسَ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبَائِرَ الْإِيمَانِ وَالْفَوَاحِشَ ثُمَّ أَمْسَكَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَسَدُ كِتَابِكَ قَالَ أُحِبُّ أَنْ أَعْرِفَ الْكِبَائِرَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ نَعَمْ يَا عَمْرُو أَكْبَرُ الْكِبَائِرِ الْإِشْرَاكُ بِاللَّهِ يَقُولُ اللَّهُ وَ مَنْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَبَعْدَهُ الْإِيْسَ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ إِنَّهُ لَا يَبْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ثُمَّ الْأَمْنُ لِمَكْرِ اللَّهِ لِأَنَّ

ص: 218

- 1- از ظاهر محرمات مذکور در رساله‌های مراجع عظام، استفاده می‌شود که آنچه به عنوان حرام مطرح شده، از گناهان بزرگ هستند؛ البته گناهان کوچک نیز جزو محرمات هستند و اصرار بر آن‌ها، آن‌ها را تبدیل به گناه بزرگ می‌کند.
- 2- مجمع البیان، ج 3، ص 63؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج 2، ص 405.
- 3- یا از جهتی مشمول تقوا که برای تحقق آن، پرهیز از آن‌ها بر هر فرد ولایت مدار ولیّ حق، لازم است.

اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ فَلَا يَأْمُنُ مَكَرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ وَ مِنْهَا عُقُوقُ الْوَالِدِينَ لِأَنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ جَعَلَ الْعَاقَ جَبَّاراً شَقِيماً وَقَتْلُ النَّفْسِ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا إِلَى آخِرِ الْأَيَّامِ وَقَدْفُ الْمُحْصَنَةِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ لِعُنُوفِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ وَأَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً وَسَيَصْدَلُونَ سَعيراً وَالْفِرَارُ مِنَ الرَّحْفِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ وَأَكْلُ الرِّبَا لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ وَالسَّحَرُ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَ الرِّبَا لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَاماً يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَاناً وَالْيَمِينُ الْعَمُوسُ الْفَاجِرَةُ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمناً قَلِيلاً أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَالْغُلُولُ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَمَنْ يَغْدِلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَنْعُ الزَّكَاةِ الْمَفْرُوضَةِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ فَتَكُونُ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ وَشَهَادَةُ الزُّورِ وَكِتْمَانُ الشَّهَادَةِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثَمُ قَلْبُهُ وَشُرْبُ الْخَمْرِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ نَهَى عَنْهَا كَمَا نَهَى عَنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ وَتَرْكُ الصَّلَاةِ مُتَعَمِّداً أَوْ شَيْئاً مِمَّا فَرَضَ اللَّهُ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) قَالَ مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّداً فَقَدْ بَرَى مِنْ ذِمَّةِ اللَّهِ وَ ذِمَّةِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) وَتَقْضُ الْعَهْدِ وَفَطِيعَةُ الرَّحِمِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ

أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ قَالَ فَخَرَجَ عَمْرُو وَ لَهُ صَرَخٌ مِنْ بُكَائِهِ وَ هُوَ يَقُولُ هَلَكَ مَنْ قَالَ بِرَأْيِهِ وَ نَازَعَكُمْ فِي الْفَضْلِ وَ الْعِلْمِ» (1) - (2).

نکته ی مورد توجه در روایت مذکور، این است که به بعضی گناهان، مانند سرقت، غیبت و... اشاره نشده، در حالی که آن ها نیز از گناه های بزرگ هستند، علت آن معلوم نیست. و در روایاتی دیگر نیز هنگام سؤال از گناهان بزرگ، به بعضی از آن ها اشاره شده و در روایت مذکور، سائل فلسفه ی عدم ذکر گناهان دیگر را پرسید (3)، آن یا به دلیل معلوم بودن بزرگ بودن غیر موارد مذکور بوده یا این که امام علیه السلام در مقام بیان بعضی از گناهان بوده، نه همه ی آن ها.

اما فلسفه ی ذکر روایت در این کتاب، به دلیل ذکر گناهان بزرگ با استناد به آیات شریفه بوده و آن با روش کتاب که عمده ی مستندات آن، آیات شریفه است، همخوانی دارد. بنابراین، مراد از گناهان بزرگ فقط آنچه در این روایت ذکر شده اند، نیست، بلکه شامل همه ی گناهان بزرگ، همانند سرقت، تضییع حقوق دیگران، غیبت، نمّامی و... است.

ص: 220

1- الکافی، ج: 2 ص: 286، ح 24، باب الكبائر؛ من لایحضره الفقیه، ج 3، ص 563، باب معرفه الكبائر، ح 4932؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 286، باب 28، ح 33؛ المناقب، ج 4، ص 251؛ علل الشرایع، ج 2، ص 392، باب 121، ح 1؛ ارشاد القلوب، ج 1، ص 177 و بحار الانوار، ج 76، ص 6، باب 68، ح 7.

2- در سند حدیث، احمد بن محمد بن خالد، است که معروف به خالد البرقی است، و بنابر آثار رجالی، امثال رجال النجاشی، ص 77؛ می نویسد: «کوفی و کان ثقہ فی نفسه یروی عن الضعفاء»؛ در حالی که در این مورد از عبدالعظیم حسنی قدس سره نقل می کند؛ در رجال طوسی، او را از اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام می داند؛ رجال الطوسی، ص 331، ش 4938-17؛ یا در فهرست الطوسی، ص 52، می نویسد: «أصله کوفی کان ثقہ فی نفسه غیر انه اکثر الروایه عن الضعفاء»؛ یا در رجال ابن الغضائری، ج 1، ص 40، می نویسد: «یکنی أبا جعفر. طعن القمیون علیه و لیس الطعن فیه. إنما الطعن فی من یروی عنه فإنه کان لا یبالی عمن یأخذ علی طریقہ أهل الأخبار. و کان أحمد بن محمد بن عیسی أبعده عن قم ثم أعاده إليها و اعتذر إليها»؛ یا در رجال ابن داود، ص 41، ش 119، می نویسد: «أصله کوفی... و کان ثقہ فی نفسه یروی عن الضعفاء و یعتمد المراسیل صنف کثیرا. أقول: و ذکرته فی الضعفاء لطعن (غض) فیه و یقوی (عندی) ثقته مشی أحمد بن محمد بن عیسی فی جنازته حافیا حاسرا تنصلا مما قذفه به»؛ یا در الخلاصه، ص 15، ش 7، می نویسد: «أصله کوفی ثقہ غیر أنه اکثر الروایه عن الضعفاء و اعتمد المراسیل».

3- حتی صبر نکرد تا امام علیه السلام گناهان دیگر را بیان کنند و گریان از نزد آن حضرت خارج شد!

(إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ) 1 .

معنای لغوی شرک، چنان که قبلاً مطرح شد، عبارت از: «همراهی و تقارن دو فرد یا افرادی در عمل یا امری است به نحوی که هر یک از آنان، نصیب یا تأثیری در آن داشته باشد»⁽¹⁾. بنابراین، شرک دارای معنای عامی است که شامل همه ی موارد شرک جلی (بت پرستی) و خفی (ریا) می شود، لذا هر دو، مورد عقاب و عذاب الهی هستند.

شرک در مقابل توحید است، چنان که توحید دارای مراتب سه گانه ی توحید در ذات، توحید در صفات، توحید در افعال است، شرک نیز دارای همان مراتب است و عمده ی مطلب، شرک در افعال است که اگر توجه به واسطه ها و مسبب ها از باب استقلال در تأثیر باشد، شرک در افعال محقق می شود، و چه بسا مفهوم شرک را آنچه گفته ی عامیانه است: امیدم اول به خدا و بعد فلانی است، برساند یا سخنان دیگری مشابه آن، در این مواقع به جای آن گفتارها، باید گفت: همه ی امیدم به خداست و مشکلم را اگر خدا بخواهد، توسط کسی به نتیجه می رساند.

توحید در افعال که به توحید افعالی معروف است، طبق نوشته ی مفسری دارای مراتبی است: «از برای توحید افعالی چهار مرتبه گفتند 1. به زبان اقرار می کند که تمام امور تحت مشیت الهی است ولی قلباً مستند به اسباب و وسایط می داند و این توحید منافقین است؛ 2. قلباً هم معتقد است اما رسوخ در قلب نکرده و متوجه به اسباب است و این توحید عوام است؛ 3. رسوخ در قلب کرده و اسباب را به منزله ی آلات می داند و توکل در این مرتبه پیدا می شود و این توحید خواص است؛ 4. به کلی نظر به اسباب ندارد؛ نمی خواهد جز خدا، نمی بیند جز خدا، و می گوید: «لا مؤثر فی الوجود الا الله» و این توحید انبیا و اولیا است که [از آن] تعبیر [به] خاص الخاص می کنند»⁽²⁾.

ریا در عبادات و هر عملی که قصد قربت الهی، شرط صحت آن باشد، ملحق به شرک می شود؛ زیرا قصد ریاکار و هدفش رسیدن به شهرت و جاه و منزلت نزد مردم یا مال است، پس در واقع مطیع خدای سبحان نبوده، بلکه برای مردم بوده است و آن به موجب کوچک

ص: 221

1- التحقیق، ج 6، ص 50، کلمه ی شرک.

2- أطيّب البیان، ج 8، ص 127.

لحاظ کردن خداوند عظیم است، زیرا کسی که در عبادت پروردگارش، بنده ای از بندگانش را قصد می کند، بی تردید می پندارد او در برآوردن مطلوبش از خدای قادر، تواناتر و تقرب به وی از تقرب به خدای متعال بهتر است، پس کدام اهانت و استحقار به پروردگار عالمیان از این بدتر است!؟

(فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ * الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ * الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ) 1 .

یا آیه ای دیگر، ریاکار را فرد بی ایمان به خدای متعال و به روز قیامت معرفی می کند؛ ریاکار و مشرک در صفت بی ایمانی، مانند هم هستند:

(وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ) 2 .

ریای امری خطرناک است که بسیاری از وجود آن در افعالشان غافل هستند و در ظاهر آن را انکار می نمایند، اما ریا با انکار، برطرف نمی شود، بلکه برای رفع آن از درون خود، مجاهده و مراقبت همه ی جانبه لازم است؛ زیرا افرادی یک عمر اعمال عبادی انجام می دهند، ولی از ثمرات عمل خالص از ریا که حکمت باشد، بی بهره هستند.

ناامیدی از رحمت بی انتهای الهی

(لَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ) 3 ؛

آیه دیگر: (قَالَ وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ) 4 .

معنای یأس و قنوط در فارسی، ناامیدی است، اما بین آن دو در زبان عربی، فرق وجود دارد: «یأس عبارت از قطع طمع [و امید] از چیزی، و قنوط از آن اخص و به معنای یأس شدید است» (1).

ص: 222

«یأس که معنای مقابلی آن، طمع و رجا است و نهی از ناامیدی، یعنی قطع انتظار و توقع از رحمت الهی، دادرسی و فریادرسی الهی، و یاس و قنوط، نتیجه ی غوطه ور شدن در مادّیات، شهوات و دنیا، و جدا شدن از محیط رحمت و امور معنوی است. بر هر کس که ایمان به خدا دارد، لازم است به این معنا معتقد شود که خدا هر چه را بخواهد، انجام می دهد و به هر چه اراده کند، حکم می نماید و هیچ قاهری نیست که بر مشیت او فائق آید. یا حکم او را به تأخیر اندازد. و هیچ صاحب ایمانی نباید از روح خدا و دادرسی او مأیوس و از رحمت بیکرانش ناامید شود؛ زیرا یأس از روح خدا و نومییدی از رحمتش، در حقیقت محدود کردن قدرت او، و در معنا کفر و انکار به احاطه و سعه ی رحمت اوست که طبق این آیه:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾، (1) ناامیدی و یأس از صفات کافران است» (2).

بنابراین، اگر ناامیدی کسی از رحمت بیکران الهی و دادرسی او از جهت اعتقاد به عدم توانایی خدای قادر متعال بر گسترش دادن رحمتش و رفع گرفتاری ها و مشکلاتش باشد، چنین اعتقادی کفر است؛ زیرا در واقع ایمانش تبعیض شده و معتقد است خدای متعال، قدرت بر رحمت و گشایش دادن امور و رفع سختی ها و مشکلات او را ندارد. اما اگر فقط ناامید است و به پیشگاه پروردگار متعال تضرع و دعا نکند، مرتکب گناهی بزرگ شده که باید از آن حالت ناامیدی، استغفار و توبه کند.

ص: 223

1- عنكبوت / 23؛ و کسانی که به نشانه های [توحید و کتاب] خدا و دیدار او، کفر ورزیدند، از رحمت من مأیوسند، و آن ها را عذابی دردناک است.

2- المیزان، ج 11، ص 234.

(أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يُأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ) 1.

مفسری در معنای مکر، می نویسد:

«مکر در اصل به معنای خدعه و نیرنگ است و بر پوشش نیز اطلاق می شود. گفته می شود: مکر اللیل، ای ستر بظلمته ما هو فیه» (1).

هنگامی که مکر به خداوند نسبت داده می شود، مراد از آن استدراج است که خدای سبحان بنده ی گناهکارش را به حال خود وامی گذارد تا با غفلتش به هلاکت بیفتد، لذا استدراج را تشبیه به مکر کرده اند.

ایمن بودن از مکر الهی، اگر به صورت اعتقاد درآید و بنده ی گناهکار باور کند خدای متعال، قادر بر انتقام از او نیست، چنین اعتقادی کفر است، اما اگر اعتقاد نباشد، مرتکب گناه بزرگ شده است.

البته مکر ابتدایی از جانب خدای سبحان برای بنده ی غیر گناهکار مُحال است، و مراد از آن، مکاری است که برای تنبیه و مجازات بنده ی گناهکارش باشد و هیچ کس تا هنگامی که در دنیای زودگذر است، نباید خود را از مجازات های گوناگون الهی، مانند سلب توفیق، استدراج، بلایای طبیعی، امراض بدنی و... آسوده خاطر بدانند و باید بین خوف و رجا باشد و افراد مؤمن حقیقی، همواره در میان آن دو حالت هستند.

شاید اشکال شود که: چرا افراد مؤمن و مبرا از گناهان، همواره باید بین ترس از مکر الهی و امید به رحمت و اسعه ی الهی باشند، آنان کاری انجام نداده اند تا مجازات شوند؟! پاسخ این است: زیرا افراد با ایمان همواره احتمال می دهند شاید در انجام وظیفه شان، کوتاهی کرده، یا چنان که باید و شایسته است، انجام نداده باشند، لذا مقصر و گناهکار شده و موجب سلب توفیق الهی شوند یا از فیض های الهی محروم گردند و به مقصد و هدف نهایی که قرب الهی است، نرسند. از طرف دیگر در حالت امید و رجا قرار دارند که خدای کریم با کرم و رحمتش،

ص: 224

از تقصیرها و کوتاهی و کم کاری در انجام وظایفشان می گذرد و آنان مورد عنایت الهی قرار گرفته، از فیض های او بهره مند می شوند.

عقوق والدین

(وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا) 1 .

امام صادق علیه السلام با استناد به آیه ی مذکور، عقوق والدین را از گناهان بزرگ برشمرده است و فرموده:

«منها (ای الکبائر) عقوق الوالدین لأن الله تعالى جعل العاق جباراً شقياً».

کلمه ی «عقوق» از «عق» مشتق شده که اهل لغت در معنای آن نوشته اند:

«يقال عَقَّ الولد أباه يعقّه عقوقاً من باب قعد: إذا آذاه وعصاه وترك الإحسان إليه وهو البرّ به. وأصله من العَقَّ وهو الشقّ و القطع» (1).

آیات دیگری (2) در قرآن مجید مطرح گردیده که در آن ها امر به احسان به پدر و مادر شده، از جمله معروف ترین آن ها، این آیه ی شریفه است:

(وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا) 4 .

ص: 225

1- مجمع البحرين، ج 5، ص 216.

2- بقره / 83؛ نساء / 36 و انعام / 151.

کلمه ی «أَفَّ»، سه بار در قرآن مجید استعمال شده (1) و آن کلمه ای است که وقتی فردی از چیزی بدش آمد، در مقام اظهار کراهت، می گوید: افَّ.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده:

«لوعلم الله شيئاً هو ادنى من اف لنهى عنه وهو من ادنى العقوق» (2).

در آیه ی شریفه احسان به والدین را قرین عبادت خدا فرموده است؛ و این دلیل بر عظمت عنایت به حقوق و منزلت و قدرشان است. آنان مستحقّ این احترام و احسان هستند و باید کاملاً درباره ی آن ها احسان کرد؛ زیرا آن دو واسطه ی خلقت انسان هستند و خداوند، خالق حقیقی و واقعی آدمیان. و مراد از احسان به آن دو، این است که با کرامت با آنان معامله شود، آن هم معامله ای مبنی بر احترام، عاطفه و محبّت نه بیم و ترس. نیکی به آن ها، دین و فرضی است که از پیش بر عهده ی ماست؛ زیرا محبت پدر و مادر به فرزند غریزه ای از غرایز است و شرع درباره ی آن توصیه ای نکرده است و محبت فرزند به والدین، پاداش و مکافات محبت آنان است لذا قرآن مکلفان را آگاه، و در آن سختگیری کرده است. عاق کردن پدر و مادر، موجب تباهی فرزندان و محروم شدن از فیض ها و برکات مادّی و معنوی و باعث سنگدلی و بی رحمی آنان می شود. البته والدین نیز باید جانب عطف و حسن عنایت را نسبت به فرزندان رعایت کنند و در مسائل خصوصی آنان جز به طور محدود مداخله و تحکّم نکنند.

عقوق والدین و رعایت نکردن حقوق آنان موجب شقاوت می شود و معنای شقاوت «عدم قابلیت رحمت است که از عصیان و عدم ایمان به وجود آید...؛ شقاوت عدم نیل به خواسته ها و آرزوهاست؛ چنان که سعادت خلاف آن است» (3). بنابراین، شقاوت، محروم شدن از خیرات است و ثمره ی احسان به پدر و مادر، بهره مند شدن از خیرات و نیل به خواسته ها و آرزوها و سعادت مند شدن و پیشرفت در امور زندگی بدون مشقت و سختی است، مخصوصاً اگر فردی طالب کمال و وصول به قرب الهی باشد. نمونه ی بارز آن در تاریخ، اویس قرنی قدس سره است که با وجود محرومیت از محضر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، به دلیل احسان همه ی جانبه به مادرش به

ص: 226

1- انبیاء / 67 و احقاف / 17.

2- الکافی، ج 2، ص 349، ح 7، باب العقوق؛ و در ادامه ی حدیث آمده است: و من العقوق ان ينظر الرجل الى والديه فيحدّ النظر اليهما؛ اگر خدای متعال کلمه ای کم تر از اف [برای اهانت] سراغ داشت، از آن نهی می کرد و اف کم ترین مرتبه ی نازله ی عقوق پدر و مادر است و از موارد آن، نگاه تند و خشن یا با ترش رویی و بدون لطافت در نگاه است. در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده است: «من نظر الی ابویه نظر مآقت و هما ظالمان له، لم يتقبل الله له صلاته»؛ هر کس به پدر و مادر خود، نگاه تند و خشم آلود کند، اگر چه به وی ظلم کرده باشند، خداوند نمازش را نمی پذیرد؛ همان، ح 5 و وسائل الشیعه، ج 21، ص 501، ح 27696.

3- قاموس قرآن، ج 4، ص 2.

مقام عالی کمال واصل، و سرانجام: در محضر امیر مؤمنان علیه السلام به مقام عظمای شهادت نایل آمد.

قتل نفس محترمه

(وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا) 1.

یکی دیگر از گناهان بزرگ، قتل نفس اعم از خودکشی یا کشتن دیگری است. اگر کسی، فردی را اعم از زن و مرد، پیر و جوان، کوچک و بزرگ بکشد، یکی از بزرگ ترین جنایت ها و گناهان بزرگ را مرتکب شده است. و قرآن مجید با اهمیت فوق العاده آن را ذکر کرده، به طوری که کشتن بی دلیل و عمدی یک انسان را، همانند کشتن تمام مردم روی زمین برمی شمارد:

(مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا) 2.

برای قتل هایی که با اغراض گوناگون مادی یا معنوی رخ می دهد، عقاب دنیوی و اخروی ملحوظ شده، اما از میان آن ها، قتل نفس محترمه ای که قتل عمدی او، به دلیل ایمانش باشد، دارای شدیدترین عذاب دنیوی و اخروی خواهد بود و چه بسا توبه از دیگر قتل ها امکان پذیر باشد، اما توبه از آن قتل، بنابر گفته ی برخی عالمان امکان ندارد و توبه ی چنین قاتلی پذیرفتنی نیست. و برای او در آیه ی مذکور در صدر مطلب، چهار مجازات شدید اخروی ذکر شده است:

1. لعن و دوری از رحمت و اسعه الهی؛

2. خشم خدا؛

3. آماده ساختن عذاب عظیمی از برای او؛

4. خلود در جهنم.

ص: 227

زیرا کشتن فردی به دلیل ایمانش، در واقع ستیز و دشمنی و جنگیدن با خدای متعال است و کسی که در مقام ستیز با اوست، چگونه توقع رحمتش را دارد؟! (1)

تهمت زنا به زنان با ایمان

(إِنَّ الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) 2.

کلمه ی «المحصنات» از «حصن» مشتق شده که به معنای «قلعه، جای محکم و حصار شده است، این معنای نخست حصن است» (2). سپس مجازاً در هر تحفظ و نگه داشتن به کار می رود، به کسی که خود را از بی عفتی حفظ کند، گویند: محصن و به زنی که بر اثر داشتن عفت یا شوهردار بودن و... خود را از بی عفتی نگاه دارد، محصنه گویند. و «گفته شده: المحصنات یعنی المزوجات به تصور این که شوهر، کسی است که زن را [از بی عفتی] حفظ می کند» (3).

ص: 228

1- سؤال: آیا توبه ی قاتل عمدی مؤمن، قبول می شود یا نه؟ بعضی مفسران طبق آیه ی مذکور، جواب نفی داده اند، در صورتی که قتل مؤمن فقط به دلیل دین و ایمانش باشد؛ تفسیر علی بن ابراهیم، ج 1، ص 148. برخی دیگر طبق حدیثی، قتل مؤمن را به دو قسم تقسیم نموده است: الف - قتل به دلیل دین و ایمان، توبه ی او قبول نمی شود؛ ب - قتل مؤمن برای غیر ایمان و دینش و به خاطر مسائل دنیوی که توبه ی قاتل قبول است، به شرط اینکه در نزد (حاکم شرع) و اولیاء مقتول اعتراف نماید که یا او را می بخشند، در این صورت دیه می پردازد و 2 ماه روزه می گیرد و 60 مسکین را طعام می دهد، یا نمی بخشند که باید پذیرای تصمیم [قصاص] اولیا باشد؛ کنزالدقائق، ج 2، ص 578؛ اما با توجه به آیات شریفه ی (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)، زمر / 53؛ (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)، نساء / 47؛ قبول توبه ی قاتل عمدی مؤمن را به طور قطع نمی شود، منتفی دانست و خداوند ارحم الراحمین هر کس را خواست، توبه اش را قبول کرده و او را می بخشد و هر کس را نخواست، توبه ی او را قبول نکرده و او را به جزای عملش، عذاب می نماید: (يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)، مائده / 40.

2- قاموس قرآن، ج 2، ص 149، کلمه ی حصن.

3- مفردات راغب، ص 239، کلمه ی حصن.

تهمت یکی از گناهان بزرگ است که در مواردی موجب کفر می گردد و یکی از موارد آن، تهمت به زنان باایمان است که عاری از هرگونه اعمال بی عفتی، بلکه حتی عاری از فکر آن هستند. و سرّ شدت قباحت آن تهمت درباره ی آنان نیز به دلیل ایمان و صفای فکری و ذهنی آنان است و هر کس به آن ها تهمت زنا زند و توبه نکند، حکم کافران و منافقان را دارد که مورد لعن در هر دو عالم دنیا و آخرت شده و همچون آنان به اشد عذاب، مجازات می شود، و با کافران و منافقان محشور خواهد شد، زیرا حفظ آبروی افراد با ایمان همچون نفس آنان، محترم است.

حکم کلی در تهمت زنا، این است که اگر کسی خانمی را متهم به زنا کند و نزد حاکم شرع نتواند با همراه با سه نفر عادل دیگر اثبات کند، به هشتاد ضربه تازیانه توسط قاضی شرع محکوم می شود و دیگر به هیچ وجه شهادتش مورد قبول واقع نمی شود و از فاسقین محسوب می گردد، مگر این که کار بدش را با توبه جبران کند(1).

خوردن مال یتیم

(إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا) 2.

کلمه ی «اکل»، از باب کنایه و شامل هر نوع تصرف ناحق از جمله خوردن است. و یتیم به کسی می گویند که پدرش وفات کند و هنوز به سنّ بلوغ نرسیده باشد، بر عکس حیوانات که یتیمی آن ها با از دست دادن مادرشان تحقق می یابد. بنابراین، فردی که به سنّ بلوغ برسد، دیگر یتیم نیست.

یکی از گناهان بزرگ و مورد اتفاق همگان، خوردن مال یتیم به ظلم و ناحق است که دارای عقوبتی سخت بوده و تجسم ملکوتی آن به صورت خوردن آتش است؛ و در آخرت به اشدّ مجازات گرفتار شده و وارد آتش سوزان جهنم می شود.

ص: 229

جمله ی (يَا أَكْلُونَ فِي بُطُونِهِمْ)، در قرآن مجید دوبار استعمال شده است یکی این جا و مورد دیگر درباره کتمان حقایق کتاب های آسمانی و کسب درآمد نامشروع از آن طریق (1) است.

امام محمد باقر علیه السلام مقدار تحقق اکل مال یتیم را یک درهم بیان کرده است و در حدیث دیگری طبق سؤال از امام علیه السلام بین کم و زیاد اکل مال یتیم فرقی مطرح نشده است:

«قلت له: کم ادنی ما یکون من مال الیتیم ان هو اكله و هو لا ینوی ردّه حتی یکون یا اکل فی بطنه ناراً؟! قال: قلیله و کثیره واحد اذا کان فی نفسه و نیته ان لا یردّه الیهم»؛ (2)

امام علیه السلام در جواب سؤال از مقدار تحقق خوردن مال یتیم، فرمودند: کم و زیاد آن، حکم یکسانی دارد که همان خوردن آتش و عذاب اخروی است.

بنابراین، اگر کسی مال یتیمی را چه کم یا زیاد به ناحق تصرف یا غصب کند، و به او برنگرداند و، آنچه مصرف کرده، در آخرت ظهور کرده و به صورت شعله های آتش از دهانش بیرون می آید و نزد همگان رسوا می شود:

«وفی أصول الکافی عن ابي جعفر علیه السلام حدیث طویل، یقول فیہ: ... انّ آکل مال الیتیم یجیء یوم القیامه و النار تلتهب فی بطنه حتّی ینخرج لهب النار من فیہ حتّی یعرفه کلّ اهل الجمع، انّه آکل مال الیتیم» (3) - (4).

ص: 230

1- بقره / 174.

2- البرهان، ج 1، ص 347، ذیل آیه ی مذکور.

3- کنز الدقائق، ج 3، ص 343.

4- بر همین اساس در تصرف اموال یتیم، باید خیلی دقت کرد، مخصوصاً در این برهه که بر اثر روش غلط و رایج برای فرد وفات یافته، مراسم و مجالسی با صرف غذا و مسائل دیگر بر پا؛ لذا اگر دارای فرزند یتیمی باشد، احتیاط در چنین مجالسی ترک نشود؛ حتی کسانی که در چنین مجالسی مداحی، و بدین وسیله امرار معاش می کنند.

تنها راه نجات از آن عذاب توبه و برگرداندن آنچه مصرف کرده، است:

«عن سماعه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سألته عن آكل مال اليتيم، هل له توبه؟ قال: يردّه الى أهله»⁽¹⁾.

البته درباره ی سرپرستی صحیح از یتیم و ثواب عظیم آن، حدیثی نقل شده است:

«قال أبو عبد الله عليه السلام: من عال یتیمًا حتّٰی ینقطع یتمه او یستغنی بنفسه اوجب الله - عزّ و جلّ - له الجنّة، كما اوجب الثّار لمن اكل مال الیتیم»⁽²⁾.

فرار از میدان جهاد

والفرار من الزحف، لأن الله يقول:

«وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِيهِ - فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ»³.

قبل از این آیه ی شریفه، خدای متعال مؤمنین را از فرار و پشت کردن به کفار نهی می کند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ»؛⁽³⁾

و پس از بیان موارد جواز فرار می فرماید: اگر کسی به نهی الهی درباره ی فرار از جهاد، توجه نکند و مرتکب آن شود، مورد غضب الهی واقع شده، جایگاهش جهنم است و سرانجام بدی خواهد داشت.

ص: 231

1- البرهان، ج 2، ص 31، ح 2158-11.

2- کنز الدقائق، ج 3، ص 343.

3- همان 15؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که با انبوه کافران در میدان نبرد رو به رو شوید، به آن ها پشت نکنید [و فرار ننمایید]!

کلمه ی «زحف»، به معنای نزدیکی به صورت تدریج است(1)، با توجه به متعلق آن که کافران باشد، کنایه از جنگ و جهاد با آن ها است، و در روایات عنوان «الفرار من الزحف»، از گناهان بزرگ با استناد به آیه ی مذکور، محسوب شده است.

یکی از اهل لغت می نویسد:

«بهتر است «زحفا»، در آیه به معنای قتال و مفعول له باشد برای «لقیم»، چنان که از زجاج نقل شده است؛ یعنی: چون با کفار از برای جنگ روبه رو شدید به آنان پشت و فرار نکنید»(2).

طبق آیه ی شریفه به هیچ وجه مگر دو مورد استثنا، نباید از میدان جهاد با کافران گریخت، هرچند جان در خطر و در معرض شهید شدن باشد و صرف یقین به خطر جانی، مجوز فرار نیست و در صورتی که دشمنان بیش از دو برابر مسلمانان نباشند، فرار حرام و استقامت و پایداری واجب است؛ زیرا فرار از جنگ یکی از بزرگ ترین گناهان در اسلام محسوب می شود.

مفسران با استناد به روایتی، در فلسفه ی تحریم فرار از جنگ می نویسند:

«حضرت رضا علیه السلام در ضمن جواب مسائلی که از آن جناب پرسیده شده بود، می نویسد: خداوند فرار از جنگ را حرام کرده، چون موجب وهن در دین و استخفاف به انبیا و پیشوایان عادل و ترک نصرت ایشان بر ضد دشمنان است. و این موجب عقاب ایشان است، چون با عمل خود، دعوت خدا را مبنی بر اقرار به ربوبیت او و اظهار و گستردن عدالت و ترک جور و از میان برداشتن فساد، زیر پا گذاشته و باعث می شوند دشمنان بر مسلمانان جرات یابند. علاوه بر این که با عملش، باعث کشته و اسیر گشتن مسلمانان و باطل شدن دین خدای عز و جل و فسادهای دیگر می شوند»(3).

ص: 232

1- زحف در اصل به معنای حرکت کردن به سوی چیزی است آن چنان که پاها به سوی زمین کشیده شود، همانند حرکت کودک قبل از آن که راه بیفتد، یا شتر هنگام خستگی که پای خود را به روی زمین می کشد سپس به حرکت لشکر انبوه نیز گفته شده است، زیرا از دور چنان به نظر می رسد که گویی روی زمین می لغزند و پیش می آیند.

2- قاموس قرآن، ج 3، ص 159.

3- نورالثقلین، ج 2، ص 138، ح 36 و المیزان، ج 9، ص 57.

بعضی مفسران اهل سنت (1)، حرمت فرار از جنگ را مختصّ جنگ بدر دانسته اند و دلیلشان را، شأن نزول آیات بیان کرده اند: این که آن در زمان جنگ بدر بوده، و کلمه ی «یومئذ» اختصاص به همان جنگ را می رساند. اما طبق احادیث منقول در کتاب های روایی آنان (2)، حرمت فرار، مخصوص جنگ بدر نیست.

ربا خواری

(الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ) 3.

کلمه ی «ربا»، اصل آن «ربو» به معنای زیادی است.

مرحوم تبرسی قدس سره می نویسد:

«اصل الربا: الزیاده من قولهم ربا الشيء یربو، اذا زاد، و الربا هو الزیاده علی رأس المال (3)؛ معاملات ربوی و قرض دادن و سود از آن گرفتن (4)، طبق صریح آیات، حرام و از گناهان بزرگ است و دارای مجازات شدید اخروی و گرفتاری در دنیا خواهد بود. و حرمت ربا، مخصوص دین اسلام نبوده، بلکه در ادیان پیشین نیز حرام و از آن نهی شده است» (5).

منظور از اکل ربا، تصرف و استفاده کردن از زیادی است که به عنوان سود و بهره، از مدیون گرفته می شود و کلمه ی «اکل» از باب استعمال مصرف غالب و شایع است؛ زیرا هدف اصلی از جمع آوری مال، خوردن آن و در جهت وسایل خوراکی است، تعبیر به «اکل»

ص: 233

1- المنار، ج 9، ص 570، ذیل آیه ی شریفه.

2- صحیح مسلم، ج 2، ص 83 و صحیح بخاری، باب وصایا، ص 12.

3- مجمع البیان، ج 2، ص 204، ذیل آیه ی 275 بقره.

4- برای اطلاع بیش تر از مصادیق و احکام «ربا» به رساله ی مراجع تقلید، رجوع شود.

5- نساء / 161.

شده است وگرنه شامل هر نوع تصرف غیر از خوردن نیز می شود و آن هم حرام است. برخی برای پرهیز از آثار آن، مال ربوی را در موارد غیر خوراکی مصرف می کنند؛ ولی متوجه نیستند که خود ارتکاب عمل ربا و ادامه دادن به آن، آثار بدتری دارد، علاوه بر ارتکاب عمل گناه بزرگ، موجب خارج شدن از ولایت ولیّ حقی همچون پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و اوصیای اوست، بلکه اعلان دشمنی و جنگ با خدا و خلیفه ی اوست:

(فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) 1؛

اگر چنین نکرديد [و به رباخواری ادامه داديد]، آن عمل ربا، اعلان دشمنی و جنگ با خدا و رسولش است.

طبق حدیث منقول از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، حرمت ربا فقط مخصوص گیرنده ی ربا نیست، بلکه شامل پنج نفر، خورنده و دهنده ی آن، دو شاهد بر آن و کاتب آن خواهد بود:

«عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الرَّبَا حَمْسَةً أَكِلَهُ وَ مُوَكَّلَهُ وَ شَاهِدَيْهِ وَ كَاتِبَهُ» (1).

سحر

(وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ) 3.

آیه ی شریفه درباره ی قوم یهود است که در زمان حضرت سلیمان علیه السلام و بعد از ایشان، بر اثر وسوسه های شیاطین و به گمان این که کامیابی و قدرت آن حضرت، بر اثر سحر بوده، به سوی کسب علم سحر رو آوردند و با آن وسیله کسب درآمد کرده و بین زنان و شوهران جدایی می انداختند. آیه ی مذکور قسمتی از ذیل آیه ی مبسوطی است که درباره ی سحرآموزی و مسائل آن توسط قوم یهود مطرح شده است. سحرآموزی و کسب درآمد از آن طریق، موجب محروم شدن از نیکی های عالم آخرت که همان رضوان الهی و بهشت اوست،

ص: 234

می شود؛ پس: از نعمت های اخروی منع شده و گرفتار مجازات سحرآموزی و اضرار به دیگری می شوند. آیه ای دیگر، صریحا فلاح و رستگاری را از ساحر نفی می کند:

(إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدٌ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى) 1 .

سحر عبارت از:

«تصرف در چشم ها و خیالات مردم، برای نشان دادن چیزی بر خلاف واقع و حق است»(1).

سرّ تأثیر سحر بین زن و شوهر، همان تصرف در خیالبافی آنان و ایجاد کدورت ذهنی و خیالی به یکدیگر که به همدیگر علاقه ندارند یا به همدیگر خیانت می کنند یا در گفتار و کردارشان نسبت به همدیگر صداقت ندارند، که منجر به مشاجره ی لفظی و اختلاف های خانوادگی می شود و در نتیجه: از همدیگر جدا می شوند. البته تأثیرش بر کسانی است که مراعات مسائل دین اسلام را نمی کنند و گرنه در اسلام از هر گونه سوءظن و خیالبافی سوء نسبت به مسلمان دیگری همچون همسر نهی شده و برای جلوگیری از ایجاد آن، به افراد مسلمان سفارش گردیده از گفتارها و مکان های ایجاد سوء ظن و تهمت دوری کنند.

در اسلام، یاد گرفتن و تعلیم سحر و عمل به آن، ممنوع و حرام بوده و اقدام به هر یک جزو گناهان بزرگ است. اما آنچه در بعضی از کتاب های تفسیری از باب وجوب کفایی برای رفع آثار سوء سحر، برای عده ای جایز دانسته اند،(2) صحیح نیست و خلاف صریح قرآن است:

(وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى) 4 .

و طبق فرموده ی قرآن مجید، ساحر بدون اذن الهی، نمی تواند به دیگری ضرری برساند:

(وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) 5 ؛

ص: 235

1- التحقیق، ج 5، ص 72، کلمه ی سحر.

2- تفسیر نمونه، ج 1، ص 379.

و دیگر این که، اگر افراد مسلمان واقعاً احکام اسلامی و آداب اخلاقی آن را به دلیل رسیدن به قرب الهی مراعات کنند، به قوت نفسی می رسند که با اذن الهی می توانند، آثار سوء سحر را از خود و دیگران رفع کنند. یک سؤال: آیا ائمه ی اطهار علیهم السلام به سحر دیگران، با سحر پاسخ می دادند یا با قوت ملکوتی نفسی که داشتند؟! مسلماً با قوت ملکوتی بوده است.

زنا

(وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا * يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا) 1 .

زنا یکی از محرمات و گناهان بزرگ و قباحت آن به حدی است که در ردیف دو گناه بزرگ «شُرک» و «قتل نفس محترمه» قرار گرفته است. دو عمل در قرآن مجید به عنوان «فاحشه» مطرح شده: یکی زنا و دیگری عمل لواط (1):

(وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانِيَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا) ؛ (2) و یکی از شروط مهم بیعت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با زنان اهل مکه، عدم ارتکاب زنا بوده است. (3)

احکام زنا به طور مختصر، این است که دارای حدّ شرعی بوده و اگر با شهادت چهار نفر عادل یا اقرار ثابت شود، بر زناکار جاری می شود. حدّ مرد همسر دار و زن شوهر دار، سنگسار است و اگر ازدواج نکرده باشند، به هر کدام صد تازیانه می زنند. (4)

طبق آیه ی مذکور، باید از مقدمات زنا مانند چشم چرانی، خلوت با نامحرم و گفت و گوها و برخوردهای غیر ضرور، اجتناب کرد. و کسی که مرتکب عمل زشت زنا می شود هر چند

ص: 236

1- اعراف / 80.

2- اسراء / 32؛ و نزدیک زنا نروید [حتی از عمل های مقدماتی آن نیز دوری کنید] زیرا آن بسیار زشت، و بد راهی است [که به فساد جامعه و زوال معنویت آن منتهی می گردد].

3- ممتحنه / 12.

4- برای اطلاع بیش تر به رساله ی مراجع تقلید و کتاب های حقوقی مراجعه شود.

مخفیانه باشد، باید بی درنگ استغفار و توبه کند وگرنه ارتکاب به آن و توبه نکردن از آن، مانع مهمی برای بهره مندی از ولایت حق است. (1)

سوگند دروغ

(إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) 2 .

کسب هر بهای مادی، هر چند تمام دنیا باشد، ارزش ندارد که با ادای سوگند دروغ همراه گردد؛ زیرا، خداوند حکیم، متاع دنیا را به قلیل، کم و ناچیز وصف کرده، چنان که می فرماید:

(قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ) 3 ؛

لذا اگر فردی عاقلانه درباره ی بی ارزشی و زودگذر بودن دنیا، فکر کند، مُحال است برای چیزی بی ارزش، سوگند دروغ ادا کند و گرفتار آثار سوء آن شود.

در این باره حدیثی نقل شده است:

«ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال: من انقطع حق امرى مسلم بيمينه فقد اوجب الله له النار و حرم الله عليه الجنة، قالوا و ان كان شيئاً يسيراً يا رسول الله؟ قال و ان كان قضيباً من اراك ثلاثاً» (2).

آیه ی شریفه، طبق نقل برخی مفسران (3)، درباره ی اشعث بن قیس نازل گردیده که با قَسَم دروغ نزد پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله، می خواست زمین دیگری را که در اختیارش بود، مالک شود.

ص: 237

-
- 1- نکته ی مورد توجه این که اگر فرد مسلمانی، تقوای الهی را پیشه کند و در برابر وسوسه ی زنا، خود را حفظ کند، مورد عنایت ویژه ی الهی و خلیفه ی او قرار می گیرد.
 - 2- مجموعه ورام، ج 1، ص 53، باب الظلم.
 - 3- درالمنثور، ج 2، ص 245.

هنگامی که آماده ی ارائه سوگند دروغ برای ادعای مالکیت کاذب خود شده بود، آیه ی مذکور نازل گردید، و او نیز با اطلاع از آیه ی شریفه و مضامین تهدیدآمیز آن، از انجام سوگند دروغ خود، پشیمان شد و به اشتباه خویش اقرار کرد و زمین را به صاحبش برگردانید.

غُلُول (خیانت)

(وَمَنْ يُغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) 1 .

کلمه ی «غُلَّ» که مصدر آن، «غُلُول» است، به معنای خیانت کردن است و معنای اصلی آن، نفوذ تدریجی و مخفیانه ی آب در ریشه ی درختان است. و چون خیانت به صورت مخفیانه و تدریجی صورت می گیرد، به آن غُلُول می گویند؛ و موارد آن، خیانت در مال یا ناموس یا آبرو و حرمت مسلمانی و از مصادیق آن، پنهانی مال مردم را خوردن، نگه داشتن مال دیگری بدون نیاز به آن، کم فروشی، غش در معامله از قبیل پنهان کردن عیب کالا بر خریدار، عدم صدق و فریب و تزویر در آن است. و با توجه به اطلاق آیه ی شریفه، کم و زیاد آن از جهت گناه بزرگ و حرام بودن فرقی با هم ندارند، مانند خوردن مال یتیم به ناحق.

ابتدای آیه ی از همه ی پیامبران علیهم السلام نفی خیانت می کند: (مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ)؛ و در ادامه، آیه ی شریفه مرتکبین به آن را وعده مجازات در روز قیامت داده است که خیانتشان در روز قیامت مجسم گردیده و در برابر همگان رسوا خواهند شد و آنچه بدان وسیله، کسب کرده اند به صورت آلت عذاب درآمده و آنان را باهمان عقاب می کنند.

(وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ) 1 .

کلمه ی «یکنزون» از «کنز» مشتق شده که به معنای «روی هم قرار دادن مال و نگهداری آن»⁽¹⁾ است و آیه ی شریفه اگر چه فقط نام دو مورد از موارد وجوب زکات را بیان می کند که در مذمت بخل اهل کتاب، احبار و رهبان است، ذکر نام در آیات، موجب اختصاص نمی شود؛ زیرا اولاً: قرآن برای هدایت همه ی انسان ها نازل شده است و با رفتن افراد مذکور در آیات، سلب وظیفه ی اصلی رسالت قرآن کریم نمی شود وگرنه باید خیلی از آیات را به دلیل آن، کنار گذاشت. ثانیاً: امام علیه السلام برای حرمت و گناه بزرگ بودن منع زکات در همه ی موارد آن، به آیه ی شریفه استناد کرده است و استناد آن حضرت برای ما حکم راهنما و برهان دارد.

آیه ی شریفه، همه ی احتکارکنندگان را به عذاب شدید تهدید می کند و در جمله «وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، احتکار را توضیح می دهد: احتکاری مبعوض پروردگار است که مستلزم خودداری از انفاق در راه او شود و انسان را از انفاق در حقوق مالی واجب که یکی از موارد آن، زکات است، باز دارد؛ چون او خودش را بر پروردگار خویش، مقدم داشته و احتیاج موهوم و احتمالی خود و فرزندانش را بر احتیاج قطعی و ضرور اجتماع دینی، برتری داده است.

ص: 239

(وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ) 1 .

گناهانی که بعضی افراد انجام می دهند، یا بیرونی و عمل خارجی است، مانند سرقت، قتل نفس محترمه و... یا درونی و قلبی است، مانند کتمان شهادت، ریا و....

آیه ی شریفه در بیان احکام داد و ستد است. بنابراین، کتمان شهادت نیز درباره ی آن خواهد بود، اما امام علیه السلام با استناد به قسمتی از آیه، گناه بزرگ بودن کتمان شهادت را، شامل همه ی موارد آن قرار داده است. پس افرادی که از حقوق حقه ی دیگران اطلاع دارند، موظف و مکلف اند که هنگام دعوت به ادای شهادت، حاضر شوند و اگر خودداری ورزند، مرتکب گناه بزرگ شده اند. البته ادای شهادت در صورتی واجب می گردد که دیگران اقدام به آن نکنند وگرنه وجوبش با اقدام دیگری، برداشته می شود و به اصطلاح فقهی: وجوب آن، کفایی است. و در موردی که کتمان شهادت سبب تضییع حقی شود و صاحب حق نیز اطلاعی از آگاهی شخصی نسبت به حقی را ندارد، طبق اطلاق آیه ی شریفه، شخص آگاه باید اظهار شهادت کند و آن را کتمان نکند.

بر همین اساس هنگامی که کتمان شهادت حق، از گناهان بزرگ محسوب شود به طریق اولی، طبق مستفاد از بیان امام علیه السلام، گناه شهادت دروغ و بر خلاف واقع بر ضرر مسلمانی شهادت دادن، اگر بیش تر از کتمان شهادت حقه نباشد، کم تر نخواهد بود؛ زیرا مستلزم دو گناه (دروغ و تضییع حقوق دیگران) است.

شُرْبُ خَمْرٍ

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) 2 .

در حدیث منقول در بیان گناه های بزرگ، علت گناه بزرگ بودن شُربِ حَمَر، مطرح شدن آن با بُت پرستی در کنار هم در یک آیه ذکر شده است:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَدْلٌ بَهَا عِبَادَةُ الْأَوْثَانِ»، خداوند حکیم، در ضمن نهی، هر دو را پلید و از اعمال شیطان برشمرده است.

در حدیثی نقل شده:

«عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: شَارِبُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَثْنِ» (1).

کلمه ی «خمر»، طبق کتاب های لغت (2)، نام هر مایعی است که برای مست کردن، ساخته شده باشد و «در سابق عرب ها خمر را از انگور، خرما و جو تهیه می کردند، ولی به تدریج، اقسام دیگری بر آن ها افزوده شد، به گونه ای که امروز، انواع مختلفی از نوشابه های مُسکِر ساخته می شود که از لحاظ تأثیر در ایجاد مستی و شدت و ضعف آن تفاوت دارد، ولی همه ی آن ها خمر است» (3). معنای اصلی خمر، مستور کردن است و مایع مست کننده به این اسم نامیده شده، زیرا عقلِ شرابخوار را می پوشاند و نمی گذارد که خیر، شرّ، قُبْح و حُسن را تشخیص بدهد و در نتیجه بعد از شُرب آن، ممکن است، بدون توجه به ضرر و زیان امری، اقدام به کارهایی خطرناک کند. با توجه به این که یکی از اهداف اساسی ارسال پیامبران علیهم السلام و پایه گذاری ادیان الهی، رشد و باروری قوه ی نهفته ی عقل انسان ها و به فعلیت و ظهور رساندن آن است؛ هر چیزی که مانع رشد آن یا موجب زوال آن شود، به شدت ممنوع و مورد تحریم واقع می شود. البته افزون بر زوال عقل در حال مستی، موجب امراض گوارشی نیز می شود.

ترک عمدی نماز و واجبات دیگر

«و ترک الصلاة متعمدا و شیئا مما فرض الله تعالی، لأن رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: من ترک الصلاة متعمدا فقد برىء من ذمه الله و ذمه رسوله».

ص: 241

1- مستدرک الوسائل، ج 17، ص 63، باب 12، ح 20759-7.

2- مفردات راغب، ص 299، کلمه ی خمر.

3- المیزان، ج 2، ص 191.

امام علیه السلام در ادامه ی بیان تعداد گناهان بزرگ می فرمایند: ترک عمدی نماز واجب و هر چیزی که خدای متعال واجب کرده، نیز از گناهان بزرگ محسوب می شوند.

اطلاق «مما فرض الله»، شامل همه ی واجبات عینی و کفایی (1) می شود. بنابراین، ترک عمدی واجبات و اهمیت ندادن به انجام آن ها، یکی از موانع بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی خواهد بود و از میان واجبات، نماز اهمیت خاصی دارد، لذا نخست نماز ذکر گردیده و بعد از آن، قاعده ی کلی بیان شده است.

در اهمیت نماز، به یک روایت اکتفا می شود:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَيْسَ مِنِّي مَنْ اسْتَحَفَّ بِالصَّلَاةِ لَا يَرُدُّ عَلَى الْحَوْضِ لَا وَاللَّهِ» (2).

نقض پیمان و قطع رَحِم

(وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ) 3 .

گناهان بزرگ دیگری که امام علیه السلام بیان می فرمایند: نقض پیمان و قطع رَحِم است. عهد به دو نوع تقسیم می شود: عهد الهی و عهد با همنوعان.

مفسری درباره ی قسم اول می نویسد:

«مراد از عهد الهی، عهدی است که به زبان فطرت خود با پروردگارشان بستند که او را یگانه بدانند، و بر اساس توحید و یکتایی او عمل کرده، آثار توحید را از خود در کردارشان ظاهر سازند. آدمی بر فطرت توحید خدای متعال و نیز بر فطرت لوازم توحید خلق شده، این عهدی است که انسان در فطرت خود با خدای متعال

ص: 242

1- واجب کفایی، واجبی است که اقدام فردی موجب بی نیازی و کفایت از اقدام دیگری می شود، مانند امر به معروف و نهی از منکر یا غسل، نماز و دفن میت؛ ولی در واجب عینی بر هر شخص مسلمان، لازم است که آن را انجام دهد و اقدام دیگری موجب سقوط وجوب از آن شخص نمی شود.

2- وسائل الشیعه، ج 4، ص 25، باب 6، ح 4420.

بسته و عهد و میثاقی نیز که به وسیله ی پیامبران علیهم السلام و به دستور خدای سبحان، از بشر گرفته شده، و احکام و شرایعی نیز که انبیا علیهم السلام آورده اند، همه ی از فروع آن میثاق فطری است؛ زیرا ادیان حق، همه ی فطری هستند»(1).

در ادامه ی بیان تفسیر آیه ی شریفه، در ردّ تفسیر دیگری می نویسد:

«ظاهر کلام صاحب درّ منشور، این است که عهد در آیه ی کریمه را حمل بر میثاق های مردمی کرده است، در حالی که ظاهر سیاق آیه، خلاف آن را می رساند»(2).

با توجه به این که همان مفسر از امام صادق علیه السلام، حدیثی را در بیان تعداد گناهان بزرگ، نقل می کند که با استناد به آیه ی مذکور، یکی از موارد گناهان بزرگ را نقض عهد قرار داده است:

«و نقض العهد و قطیعه الرحم لأن الله يقول: (أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ) 3- (3)».

و ظاهر استناد امام علیه السلام به آیه ی شریفه، عدم وفا به عهد شرعی با همنونان(4) است.

گناه بزرگ دیگر، قطع رَحِم است(5). رَحِم در اصل یعنی: محلّ نشو و نمای جنین در شکم مادران. این معنای اصلی کلمه ی رَحِم است؛ ولی بعدها به عنوان استعاره و به علاقه ی ظرف

ص: 243

1- المیزان، ج 11، ص 342.

2- همان / 349؛ و فی الدر المنثور، أخرج ابن جریر و ابن أبی حاتم و أبو الشیخ عن قتاده: فی قوله: (الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لَا يُنْقِضُونَ الْمِيثَاقَ) علیکم بالوفاء بالعهد و لا تنقضوا الميثاق - فإن الله قد نهى عنه و قدم فيه أشد التقدمة، و ذكره فی بضع و عشرین آیه نصیحه لکم - و تقدمه إليکم و حجه علیکم، و إنما يعظم الأمور بما عظمها الله عند أهل الفهم و أهل العقل - و أهل العلم بالله، و ذكر لنا أن النبی صلی الله علیه و آله كان يقول فی خطبته: لا إيمان لمن لا أمانه له - و لا دين لمن لا عهد له. أقول: ظاهر کلامه حمل العهد و الميثاق فی الآیه الکریمه علی ما يدور بین الناس أنفسهم و قد عرفت أن ظاهر السیاق خلافه.

3- المیزان، ج 4، ص 334.

4- چون در کنار قطع رَحِم ذکر شده، مربوط به حقوق همنونان است.

5- در بخش اول کتاب در تقسیم بندی انواع ولایت، در ذیل عنوان «ولایت ارحام»، توضیحی درباره وجه نامگذاری به ارحام که جمع رَحِم است، ارائه دادیم.

و مظلوف در معنای قرابت و خویشاوندی استعمال شد، چون خویشاوندان همه ی در این که از یک رحم خارج شده اند، مشترک هستند، پس کلمه ی «رَحِم» به معنای نزدیک و ارحام به معنای نزدیکان نَسَبی انسان است. و قرآن شریف در امر رَحِم، نهایت درجه ی اهتمام را به کار برده است،

لذا مفسری در مصداق آیه ی شریفه می نویسد:

«معروف ترین مصادیق آن، همان قطع رَحِم است و در آیه ی دیگری به آن تأکید شده است: (وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ)» (1)-(2).

خصوصیتی که خویشان رَحِمی دارند، این است که اگر فردی بر یکی از خویشان رحمی خود، غضب کرده یا کینه ای از او در دل داشته باشد، برای رفع آن، با او مصافحه و معانقه کند تا کدروت و ناراحتی برطرف شود:

«عَنْ مُيَسَّرٍ قَالَ ذَكَرَ الْعَضْبُ عِدَّةَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: إِنَّ الرَّجُلَ لَيَغْضَبُ فَمَا يَرْضَى أَبَدًا حَتَّى يَدْخُلَ النَّارَ فَأَيُّمَا رَجُلٍ غَضِبَ عَلَى قَوْمٍ وَ هُوَ قَائِمٌ فَلْيَجْلِسْ مِنْ فَوْرِهِ ذَلِكَ فَإِنَّهُ سَيَذْهَبُ عَنْهُ رِجْزُ الشَّيْطَانِ وَ أَيُّمَا رَجُلٍ غَضِبَ عَلَى ذِي رَحِمٍ فَلْيِدْنُ مِنْهُ فَلْيَمَسَّهُ فَإِنَّ الرَّحِمَ إِذَا مُسَّتْ سَكَتَتْ» (3).

اسراف

(وَ أَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ) ؛ (4) اسرافگران اهل آتشند!

کلمه ی «اسراف» از «سرف» مشتق شده است. سرف با مشتقات آن، 21 بار در قرآن مجید در مصادیق گوناگونی مطرح شده است: در خوردن و آشامیدن (5)، انفاق (6)، اجرای قصاص

ص: 244

1- نساء / 1.

2- المیزان، ج 11، ص 349.

3- الکافی، ج 2، ص 302، باب الغضب، ح 2؛ وسائل الشیعه، ج 15، ص 358، باب 53، ح 20734؛ بحار الانوار، ج 70، ص 270، باب 132، ح 23؛ جامع الاخبار، ص 160، الفصل الرابع والعشرون والمائة ومكارم الاخلاق، ص 35، فی الغضب.

4- مؤمن / 43.

5- اعراف / 31.

6- فرقان / 67.

قتل (1)، تکذیب خلفای الهی (2)، افساد در زمین و اصلاح نکردن آن (3) و گناهکار بودن (4)... همه ی آن ها به یک معنا بازمی گردند و آن زیاده روی از حد معین عقلی، شرعی و عرفی است.

لغت شناسی می نویسد:

«اسراف، عملی است که از حدّ عقلی و عرفی تجاوز کند» (5).

بنابراین، اسراف به معنای جهل، غفلت و خطا نیست؛ بلکه آن معانی، از اسباب و علل اسراف هستند که موجب ظهور و بروز می شوند.

منشأ اسراف، حُبّ دنیا و زیاده روی از حدّ معقول در امور شهوانی، توجه شدید به ارضای امیال نفسانی و غفلت از حق و آخرت است. اسراف، حجابی است برای توجه و دیدن واقعیات زندگی و کوتاه بودن مدت عالم دنیا برای هر فردی است:

كذٰلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِيْنَ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ(6) ؛ این گونه برای اسرافکاران، اعمالشان زینت داده شده است که زشتی عمل را درک نمی کنند.

مراد از اسراف به عنوان یکی از موانع بهره مندی از ولایت ولیّ حق، اسراف و زیاده روی در امور دینی است که برای آن ها، در شرع مقدس حدودی تعیین شده است، مانند زیاده روی در حدّ قصاص قتل.

بنابراین، اسراف به دو قسم تقسیم می شود:

الف. اسرافی که موجب خروج از حق، مجادله با آن و موجب فساد شود؛

ب. اسرافی که سبب ستیز با حق و حقانیت نباشد، مانند زیاده روی در خوردن، آشامیدن، انفاق، صرف وقت بیش تر از حدّ معقول برای درآمد بیش تر، خرید مازاد بر احتیاج زندگی، تجمل گرایی، زیاده روی در تفریحات سالم و (6)...؛ بنابراین، قسم اول، مراد است نه قسم دوم.

ص: 245

1- اسراء / 33.

2- غافر / 34.

3- شعراء / 151 و 152.

4- زمر / 53.

5- التحقيق، ج 5، ص 111، کلمه ی سرف.

6- اما اسراف و زیاده روی در هدر دادن اموال بیت المال، مانند آب، برق یا روشن گذاشتن ماشین و هدر دادن بنزین و آلوده کردن هوای پاک و... از موارد حرام در اسراف محسوب می شوند.

(فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) 1 .

کلمه ی «هوی» به معنای میل است و هوای نفس یعنی میل نفس «هوی و هواء: به مفهوم تمایل پیدا کردن است به سوی پستی و پایین؛ خواه مادی باشد یا معنوی؛ و از مصادیق این معنا: تمایل نفس به امور مادی و شهوات است»(1).

هوای نفس به دو صورت است: مشروع و نامشروع. به عبارت دیگر: آزادی مشروع و آزادی نامشروع. و در تعابیر اخلاقی به طور مطلق، هوای نفس مانع اصلی برای ترقی و تکامل معنوی دانسته شده که موجب درک نادرست مخاطب می شود که اگر خواهان تکامل است، باید با هوای نفس حقی مشروع آن مبارزه کند و آن را سرکوب سازد، لذا عده ی کثیری از آن روگردان می شوند.

بنابراین، باید طبق آیات شریفه ی قرآن مجید، هوای نفس را به دو قسم متضاد تقسیم کرد:

هوای نفس هدایت شده به سوی استفاده از طیبات و زینت های مشروع؛

هوای نفسی که متوجه اموری است که در شرع مقدس، از آن ها نهی شده است، و شخص مرتکب آن ها، هوای نفسش، گمراه از مباحات و متوجه به محرّمات شده است.

و آنچه در دعاها وارد شده است مانند:

«اللهم صل علی محمد و آل محمد و وال من والاهم و عاد من عاداهم و اغننا بالحلال عن الحرام و بفضلک عن سؤال الخلق»؛(2)

حاکمی و مؤید این تقسیم بندی خواهد بود.

ص: 246

1- تفسیر روشن، ج 1، ص 431.

2- بحار الانوار، ج 94، ص 289؛ العدد القویه، ص 315، دعای روز 25 ماه؛ حدیث با تعبیر دیگری وارد شده: «فقه الرضا علیه السلام، روی أنه شکا رجل إلى العالم علیه السلام دینا علیه فقال له العالم علیه السلام أكثر من الصلاة و إذا کان لک

امیال نفسانی، اگر از طریق نامشروع ارضا شوند، موجب حرمان از فیض های الهی و بزرگ ترین حجاب برای توجه به امور معنوی است، به گونه ای که انسان حتی از ذکر خدای سبحان و امور معنوی نفرت خواهد داشت و امور شهوانی یا میل به مال و لذات مادی، آلهه و معبود او در قبال معبود یگانه، خدای سبحان قرار می گیرند که منجر به کفر و شرک می شود:

(أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا) 1 .

بنابراین، نحوه ی ارضای غرایز و امیال نفسانی، نقش اساسی در انتخاب نوع ولایت حق یا باطل را دارد که اگر از طریق نامشروع باشد، خواه ناخواه موجب سلب بهره مندی از ولایت ولی حق خواهد شد و چه بسا فرد غوطه ور در امیال نامشروع به سوی انکار حقانیت آن و جدال و ستیز با آن سوق داده شود و موجب گمراه ساختن خویش از حق و مظهر صراط مستقیم (خلیفه ی الهی) گردد:

(وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ) 2 .

اما اگر فردی خواهش ها و امیال نفسانی خود را از طریق مشروع ارضا کند، موجب بهره مندی از ولایت ولی حق شده و سرانجام نیکی ان شاء الله خواهد داشت؛ پس مخالفت با هوای نفس در آیه ی شریفه ی (وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ * الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ) 3، نامشروع آن است.

زیربنای انحراف های اخلاقی و اعتقادی بشر در یک چیز خلاصه می شود، و آن حُبّ دنیای نامشروع (1) است که دارای زیر مجموعه هایی از قبیل حُبّ نسا، حُبّ مقام و جاه، حُبّ مال و حرص بر آن...؛ از میان آن ها، دو چیز خطرشان بیش تر است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، از آن دو، بر امتش خائف بودند: هوای نفس نامشروع و آرزوهای طولانی:

«عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله إن أخوف ما أتخوف على أمتي الهوى و طول الأمل أما الهوى فيصد عن الحق و أما طول الأمل فينسى الآخرة و هذه الدنيا مرتحلة ذاهبه و هذه الآخرة مرتحلة قادمة و لكل واحد منهما بنون فإن استطعتم أن تكونوا من أبناء الآخرة و لا تكونوا من أبناء الدنيا فافعلوا فإنكم اليوم في دار العمل و لا حساب و أنتم غدا في دار الحساب و لا عمل» (2).

موارد متعلق هوای نفس نامشروع، مادّی یا معنوی است، امور مادّی آن برای همگان واضح است، اما امور معنوی، مانند وسواس در نجاست و پاکی، در غسل و وضو یا اهمیت دادن به مستحب به اندازه ای که موجب ترک واجب یا ارتکاب حرامی برای رسیدن به آن شود. آنچه نزد خدای متعال اهمیت دارد، تعبد انسان و در خطّ وظیفه بودن است و این که چنان باشیم که خدای حکیم می خواهد، نه آن گونه که خود می خواهیم.

از این رو امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«أمر إبليس بالسُّجودِ لِأَدَمَ فَقَالَ يَا رَبِّ وَ عَزَّتْكَ إِنْ أَعْفَيْتَنِي مِنَ السُّجُودِ لِأَدَمَ لِأَعْبَدَنَّكَ عِبَادَةً مَا عَبَدَكَ أَحَدٌ قَطُّ مِثْلَهَا قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ إِنِّي أَحِبُّ أَنْ أَطَاعَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ» (3).

ص: 248

1- الْقَطْبُ الرَّاَوْدِي فِي لُبِّ اللَّبَابِ، قَالَ قَالَ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَسَّوَهُ الْقَلْبِ مِنْ جَفْوَةِ الْعُيُونِ وَ جَفْوَةِ الْعُيُونِ مِنْ كَثْرَةِ الدُّنُوبِ وَ كَثْرَةِ الدُّنُوبِ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا وَ حُبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ؛ مستدرک الوسائل، ج 12، ص 96، باب 76، ح 13620-13.

2- الخصال، ج 1، ص 52، ح 64.

3- بحار الانوار، ج 2، ص 262، باب 32 - البدعه و السنه و الفريضة؛ پس از آن که خداوند، ابليس را به سجده بر آدم علیه السلام فرمان داد، وی گفت: به عزت سوگند، اگر مرا از سجده بر آدم معاف کنی، چنان تو را عبادت کنم

(سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْعِزِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ) 1 .

کلمه ی «کبر» به معنای بزرگی در مقابل آن «صِغَر»، به معنای کوچکی است و آن حالت خود بزرگ بینی است که فرد خود را بالاتر از دیگری می بیند و معتقد است بر دیگری، برتری دارد. و آن یک صفت باطنی است که توسط اعمال، حرکات و سخنانی ظاهر می شود و با ظاهر شدن آن اعمال و حرکات، شخص متصف به تکبر می شود؛ و آن اعمال، مانند ترک معاشرت و همراهی با دیگری، قبول نکردن پند، موعظه و راهنمایی دیگری و توجه نکردن به آن است.

تکبر، گاهی در برابر خداوند متعال است:

(وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) 2؛

و گاه در برابر پیامبران و اوصیای علیهم السلام آنان:

(فَقَالُوا أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ) 3؛

و گهگاه در برابر بندگان خدا: (قَالُوا أُنُومِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ) 1 .

کبر و استکبار بر خلاف عبودیت و بندگی در مقابل پروردگار متعال است؛ و انسان هر چه به مقام عظمت، جلال و کبریایی و جمال خداوند متعال بیش تر معرفت و آگاهی یابد، به همان اندازه صفات خضوع، خشوع، تذلل و عبودیت او افزون تر گشته، و در مقابل بندگان او نیز فروتنی خواهد کرد. و چون انبیا و مرسلین علیهم السلام نماینده ی پروردگار متعال و مظاهر صفات حق و فانی در اراده ی الهی هستند؛ استکبار در مقابل آنان به حقیقت خود را بزرگ شمردن در مقابل خداوند جهان است، و این نشانه ی نهایت حقارت، جهالت، ذلت و محجوبیت انسان خواهد بود.

بنابراین، تکبرورزی و کبر، یکی از موانع اساسی برای توجه به امور دارای حقانیت از جمله ولایت ولیّ حق است، و در مقابل آن، صفت نیک تواضع، فروتنی و خشوع موجب فراهم سازی برای میل و رغبت به امور دارای حقانیت از جمله ولایت ولیّ حق، و نیز موجب بهره مندی از آن در جهت رشد و تکامل روحی و معنوی می شود.

تبعیض در ایمان

جدا کردن خلفای الهی از یکدیگر و فرق گذاشتن در ایمان و تصدیق به آنان، نشانه ی عدم تسلیم محض در برابر خدای متعال بوده و حاکی از انکار و کفر واقعی است که خدای سبحان برای آن، عذابی خوارکننده قرار داده است هر چند در تصدیق پیامبر خود و احکام تبیین شده توسط او، تعهد عملی داشته و در دین خودش، به اصطلاح متدین و زاهد باشد:

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا * أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا) 2؛ کسانی که خدا و پیامبران او را تکذیب می کنند و می خواهند میان خدا و پیامبرانش جدایی اندازند و می گویند: ما به بعضی خلفای الهی ایمان داریم و برخی را

انکار می کنیم و می خواهند در میان این دو، راهی برای خود انتخاب کنند. آنان کافران واقعی هستند و برای کافران بدترین عذاب را آماده کرده ایم.

بعد از این آیه ی شریفه، خدای متعال می فرماید:

(وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورُهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا) 1 .

جدا کردن بین احکام دین و تصدیق و پذیرش برخی از آن ها و انکار برخی دیگر، نیز مصداق تبعیض در ایمان است که موجب ذلت دنیوی و در پی آن، شدیدترین عذاب در آخرت خواهد بود:

(أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ) 2 ؛ آیا بخشی از احکام کتاب خدا را می پذیرید و بخش دیگر را انکار می کنید؟ هر کسی چنین کند، جز ذلت دنیا و عذاب شدید آخرت چیزی عایدش نخواهد بود و خدا از اعمال شما غافل نیست.

مغرور به علوم مادی

(فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ) 3 .

علوم مادی چون متعلق آن، جامدات و امور مادی است، موجب جمود فکری و غرور علمی و غفلت از خودشناسی می شود و انسان اگر خود را نشناسد، و پی به عجز و ناتوانی خود

نبرد، داعیه‌ی تکبر و غرور در سر می‌پندارد و می‌پندارد که بی‌نیاز و مستغنی است و روبه‌طغیان می‌آورد. (1)

بنابراین، علم و شناخت افراد به جهان و خودشان باید الهی باشد وگرنه دچار مغالطه خواهند شد، لذا جهان بینی خوب و انسان شناسی صحیحی نخواهند داشت، در این صورت خودشان و انسان بودنشان را فراموش می‌کنند و نیز سراب بودن جهان مادی از یادشان می‌رود، لذا گمان می‌کنند جهان، موجودی پایدار و جاوید است و انسان نیز موجودی مستغنی، که توانایی هر کاری را دارد:

(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) 2.

در نتیجه: راه صحیح خودشناسی را ترک کردند که اگر راه را درست را می‌پیمودند، طبق حدیث شریف: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (2) ، حتماً عظمت و قدرت خدای متعال را درک می‌کردند و به ناتوانی خود معترف می‌شدند. بنابراین، اکثر افراد طبق فرموده‌ی قرآن مجید، خود واقعی را فراموش و فقط ظاهر مادی خویش را می‌بینند و برای آن چاره‌اندیشی می‌کنند:

(قَدْ أَهْمَمْتُهُمْ أَنْفُسَهُمْ) 4.

و از جهت جهان‌شناسی نیز فقط در فکر عالم دنیا و ظواهر فریبنده‌ی آن بوده و از عالم آخرت غافل هستند و چه بسا آن را قبول ندارند

ص: 252

1- علق / 6-7.

2- بحار الأنوار، ج 58، ص 100؛ در توضیح و چگونگی آن روایت، مرحوم مجلسی - اعلی الله مقامه - می‌نویسد: قال بعض العلماء الروح لطيفه لاهوتيه في صفة ناسوتيه داله من عشره أوجه على وحدانيه ربانيه 1. لما حركت الهيكل و دبرته علمنا أنه لا بد للعالم من محرک و مدبر. 2. دلت وحدتها على وحدته. 3. دل تحريكها للجسد على قدرته. 4. دل اطلاعها على ما في الجسد على علمه. 5. دل استواوا إلى الأعضاء على استوائه إلى خلقه. 6. دل تقدمها عليه و بقاوا بعده على أزله و أبده. 7. دل عدم العلم بكيفيتها على عدم الإحاطه به. 8. دل عدم العلم بمحلها من الجسد على عدم أينيته. 9. دل عدم مسها على امتناع مسه. 10. دل عدم إبصارها على استحاله روته.

(يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ) 1 .

جمود و غرور به علوم مادی و خود را مستغنی از علوم و معارف دینی دانستن، موجب قساوت قلب شده و به جای حُبِّ صادق، حُبِّ کاذب در دل رسوخ می کند و در نتیجه محبوب واقعی را منکرشده و به دعوت الهی توسط خلفای الهی پاسخ مناسب نمی دهد و گرفتار گمراهی آشکار و آتش سوزان درونی نفس اماره به سوء و شیطان می شود و بعد از مردن نیز با آن ها محشور و معذب می گردد:

(وَمَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) 2 .

بنابراین، کسب علوم برای اغراض دنیوی و مغرور شدن به آن که منجر به کبر و انکار امور دارای حقانیت از جمله حقانیت ولیّ حق می شود، یکی از موانع مهم، برای بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی است.

تکذیب و افترا

افترا، به معنای «جعل دروغ و چیزی از خود درآوردن»⁽¹⁾ است؛ اما تکذیب، از کذب مشتق شده به معنای دروغگو دانستن و نسبت دروغ دادن است که در مقابل آن، تصدیق و نسبت صدق و راستی دادن و اذعان به آن است.

وقتی تکذیب را تحلیل می کنیم، در واقع به کذب برگشت دارد؛ زیرا تکذیب کننده، اموری که واقعیت دارند، به نداشتن واقعیت، خبر می دهد و شکی نیست که دروغ گفتن و بی واقعیت دانستن حقانیت امور معنوی منشأ هر انحراف و گمراهی است، در هر موضوعی باشد، دروغگو مطلقاً، محروم از درک حق و واقعیت است، چه در اعتقاد یا عملش یا گفتارش، و کسی که

ص: 253

1- قاموس قرآن، ج 5، ص 171، کلمه ی فری.

دارای چنین روحیه ای باشد، محروم از رسیدن به نتیجه و مقصدش و همواره در گمراهی است.

البته در مواردی، دروغ گفتن استثنا و جایز است:

«فِي وَصِيَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ أَحَبُّ الْكَذِبِ فِي الصَّلَاحِ وَابْغَضَ الصِّدْقَ فِي الْفَسَادِ إِلَى أَنْ قَالَ: يَا عَلِيُّ ثَلَاثٌ يَحْسُنُ فِيهِنَّ الْكَذِبُ الْمَكِيدَةُ فِي الْحَرْبِ وَعِدَّتُكَ زَوْجَتَكَ وَالْإِصْلَاحُ بَيْنَ النَّاسِ»،⁽¹⁾ چاره جویی در جنگ با دشمن، اصلاح بین مردم و وعده ی دروغ به همسر دادن است، آن وعده ی بعد از ازدواج است نه قبل از آن و این که هنگام درخواست زن و در موارد حساس عاطفی باشد؛ زیرا سفارش به حضرت علی علیه السلام است و از شأن آن حضرت بعید است که ابتدا به دادن وعده ی دروغ کنند، مگر این که گفته شود: آن خطاب به حضرت، از باب کنایه بوده که مخاطب اصلی، دیگران غیر از آن حضرت هستند، ولی با توجه به حرمت وعده ی دروغ، باید آن را محدود به موارد خاصی کرد که همان درخواست زن در مواقع حساس عاطفی انس و خلوت است؛ لذا بر فرض قبول کنایه در حدیث شریف، اطلاق آن در همه ی موارد زمانی مشکل خواهد بود.

آنچه در این عنوان مهم است، تکذیب و افترا است که بسیاری از افراد منحرف برای فرار از مسؤولیت انحرافشان، خلفای الهی را تکذیب می کردند و آن ها را دروغگو می دانستند، یا وعده ی عذاب الهی آنان را تکذیب می کردند و به آن بهانه ایمان نمی آوردند.

تکذیب اکثر افراد، عملی است که به نوعی گرفتار کفر عملی بوده و به شعایر دین، پایبندی عملی ندارند: (وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ كَلُّوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلًا إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اذْكُوا لَا يَرْكَعُونَ)²؛ بنابراین، تکذیب دو صورت دارد: قولی و عملی، البته فُجِحَ اُولَىٰ بِيَشٍ تَرَازٍ دَوْمَىٰ اِسْتِ، وَ تَوْبِيخٍ دَوْمَىٰ بِيَشٍ تَرَازٍ اُولَىٰ، که چرا حقانیت دین را

ص: 254

اذعان و تصدیق کردی، اما به آن عمل نکردی؟! بنابر مستفاد از آیات شریفه، همه ی افراد امتحان می شوند تا ادعای صادقانه از ادعای دروغین جدا شوند، لذا در آیه ای می فرماید: آیا افراد مؤمن گمان کرده اند که با صرف تصدیق به حقانیت اسلام به حال خود رها شده و هنگامه ی عمل، امتحان نمی شوند؟:

(أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ) 1 .

اما در مذمت افترا که جعل دروغ است، آیاتی در سوره های مختلف مطرح شده که به دو صورت است: افترا بر خدای متعال و خلفای او:

(فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ * وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُوَ يَدْعِي إِلَى الْإِسْلَامِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) 2 .

افترا در احکام و معارف دینی:

(وَ لَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ لِيَتَفَتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ) 3 .

بنابراین، هر فردی که دارای روحیه ی تکذیب قوی و عملی بوده و از آن بدتر، جرأت بر افترا کذب در امور معنوی، همچون جعل روایات (1) و حکم به حرام و حلال بودن در مسائل

ص: 255

1- در رساله ها در قسمت احکام روزه نوشته شده است: اگر روزه دار به گفتن یا نوشتن یا به اشاره و مانند این ها به خدا و پیغمبر و جانشینان آن حضرت علیهم السلام عمداً نسبت دروغ بدهد، روزه ی او باطل است.

دینی بدون دلیل شرعی دارد، از ولایت ولیّ حق بی بهره بوده و مورد عنایت او قرار نمی گیرد؛ زیرا مورد عنایت خداوند متعال نیست و او را به راه راست هدایت نمی کند:

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ) 1 .

حدیث ذکر شده در ذیل عنوان تبعیت و اطاعت، مخصوصاً قسمت آخر آن:

«من كان لله مطيعاً فهو لنا وليّ و من كان لله عاصياً فهو لنا عدو و لا تنال ولا يتنا الا بالعمل و الورع؛ (1) ادعای ولایتمداری با داشتن روحیه ی تکذیب عملی نسبت به آن را مذمت کرده، چنین کسی را دشمن ولیّ حق دانسته و بهره مندی از آن را نفی می کند».

استهزا

(يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) 3 .

کلمه ی «استهزای» از «هزه» مشتق شده و به معنای «مطلق تحقیر و اهانت» (2) است که یا گفتاری یا عملی یا با ایما و اشاره بوده و برای خنداندن دیگران است. فرق آن با مزاح این که در مزاح قصد تحقیر و اهانت نیست و اعتقادی نیز به آن نیست، بلکه فقط برای خنداندن یا انس و دوستی با دیگری است، اما در استهزا، برای کوچک کردن دیگری، اهانت به او و با اعتقاد به بی ارزشی اوست.

فرق دیگر استهزا با مزاح، این است که استهزا ناشی از خود بزرگ بینی و تکبرورزی است، اما مزاح ناشی از آن نیست. لذا قرآن مجید بعد از بیان سرّ مخالفت و انجام گناه که حاکی از کبر است، حالت دیگر متکبر را، استهزا کردن آیات الهی و امور معنوی بیان می کند:

(وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئاً اتَّخَذَهَا هُزُوًّا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ) 5 .

ص: 256

1- ص / 158.

2- التحقيق، ج 11، ص 256، کلمه ی هزه.

فرق استهزا با مسخره کردن: فرد مورد تمسخر، عملی انجام می دهد که مورد تمسخر قرار می گیرد، اما در استهزا، کاری که موجب تمسخر باشد، انجام نشده، ولی شخص مسخره کننده به دلیل باطل گرای و غرق بودن در شهوات مادی، اعتقاد دارد که طرف مورد تمسخر، کار مسخره ای انجام می دهد، مانند استهزای پیامبران و اوصیا علیهم السلام در دعوتشان به سوی توحید، صراط مستقیم و انذار آنان از عدل الهی در روز قیامت یا استهزای افراد متدینی که روزه گرفته اند یا در حال اقامه ی نماز هستند تا بدان وسیله به قرب الهی برسند و در مورد اخیر، آیه ی شریفه گویای آن است:

(وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوهَا هُزُوًا وَلَعِبًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ) 1 .

آنچه به عنوان یکی از موانع مطرح بوده، تمسخر گرفتن همه ی خلفای الهی یا یکی از آنان در گفتار یا سیره شان یا دین یا هر یک از افراد مؤمن به دلیل دینداری آنان است، لذا دیگر موارد استهزا که جهت گیری آن مسائل دینی نباشد، اگر چه مذموم است، مراد عنوان مطرح شده نیست.

اصرار بر گناه

(وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ) 2؛ خدای متعال در بیان حالات و صفات اصحاب شمال که اهل جهنم هستند، می فرماید: آنان کسانی بودند که در دنیا در ارتکاب گناهان بزرگ اصرار می ورزیدند.

کلمه ی «حنث» (1) در اصل به معنای هر گونه گناه است، ولی در بسیاری از موارد به مفهوم پیمان شکنی و مخالفت سوگند آمده، به دلیل این که از مصداق های روشن گناه است.

ص: 257

1- از همین ریشه گفتار عرب است: بلغ الغلام الحنث، نوجوان به سنّ بلوغ و مؤاخذه ی به گناهان رسیده است؛ المفردات، کلمه ی حنث؛ جوامع الجامع، ج 4، ص: 236؛ ولی اقوال مختلف در باره ی مقصود از «حنث عظیم» که اصحاب شمال بر آن اصرار می ورزیدند، مطرح است: به معنای عهد شکنی و نقض عهدی است که آن را به سبب سوگندهای غلیظ مؤکد کرده است، و اصرار در شکستن چنین عهدی به این است

بنابراین، ویژگی اصحاب شمال، تنها انجام گناه نیست، بلکه اصرار بر گناهان عظیم است، چرا که گناه ممکن است، احیاناً از اصحاب یمین نیز سرزند، ولی آنان هرگز بر آن اصرار نمی ورزند، و هنگامی که متذکر می شوند، فوراً توبه می کنند.

اصرار از «صرر» مشتق شده و به معنای پافشاری و تکرار بر عمل یا گفتار یا کرداری است و 6 بار در قرآن مجید استعمال شده که در 4 مورد درباره ی اصرار بر گناهان، عناد و کُفر(1)، مطرح شده است.

بنابراین، پافشاری و تکرار بر انجام گناهان و استمرار بر تکبرطلبی و انکار امور معنوی، یکی از موانع اساسی برای بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی است و در مقابل آن، اصرار نکردن بر گناهان، یکی از عوامل اساسی در بهره مندی از آن ولایت خواهد بود. و مؤید آن، آیه ای است که بعد از بیان آماده شدن بهشت برای متقین، در صفات و حالات آنان می فرماید: آنان کسانی هستند که بر گناهان اصرار نمی کنند و بی درنگ بعد از گناهانشان، توبه کرده و استغفار می کنند:

(وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ لَا يَأْتِ اللَّهُ بِعَذَابٍ لَهُمْ وَلَا يَلْمُونَ) 2.

ص: 258

مفسری در ذیل آیه ی شریفه می نویسد: «یکی از شرایط استغفار و توبه، عدم تکرار و اصرار بر گناهان است، چون اصرار بر گناه و تکرار آن، حالتی در روح انسان پدید می آورد که با آن حالت دیگر یاد خدا هم مفید نخواهد بود و آن حالت عبارت از سَبُّکِ شمردن اوامر الهی و بی پروا بودن در هتک حُرمت او و خود را در پیشگاهش بزرگ شمردن است. و بدیهی است که با پدید آمدن آن حالت در انسان، دیگر روح بندگی باقی نمانده، در نتیجه یاد خدا هم اثر و نتیجه ای نخواهد داشت. و باید دانست این جریان در صورتی است که تکرار گناه و اصرار بر آن از روی علم و عمد بوده باشد، لذا در آخر آیه ی شریفه فرموده: (وَهُمْ يَعْلَمُونَ) 1 .

فصل ششم: آثار ولایت خلیفه ی الهی و صفات افراد در تحت لوای آن

اشاره

ص: 261

اشاره

پذیرفتن ولایت خلیفه ی الهی، دو نوع آثار دارد: آثار دنیوی و اخروی و مهم تر آثار اخروی آن است، اگرچه آثار دنیوی نیز ارزشمند است؛ زیرا اگر فردی اندکی تفکر و تعقل کند، آن را تصدیق خواهد نمود: نسبت دنیا به آخرت، نسبت فرع با اصل و ناچیز در برابر همه چیز، زودگذر در مقابل ماندگار است:

(كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا)؛

و هر کس چه فقیر و چه ثروتمند، روزی باید یگه و تنها به ملاقات پروردگارش برود:

(وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فَرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ)؛

(وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا) .

مفسری درباره ی آیه ی اخیر می نویسد:

«در روز قیامت، ناصر و اعوانی با فرد نخواهد بود، چون هر کس مشغول به خودش است و به هیچ کس (حتی فرزند یا پدر و مادر خود) اعتنا نمی کند»(1).

اما کسانی که از اهل ایمان به یگانگی خدای متعال و حقانیت خلفای الهی باشند و به دستوره‌های دینی عمل کنند، در عالم آخرت تنها نیستند؛ زیرا خدای مهربان برای آنان دوستدارانی در دنیا و آخرت قرار داده است:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا) 5 .

ص: 263

تأثیر اصلی و اساسی ولایت خلیفه ی الهی، مربوط به عالم آخرت است، اما تأثیر دنیوی آن نیز مهم و مقدمه برای آخرت است. تأثیر دنیوی، عبارت از داشتن برنامه ی زندگی هدفمند، داشتن بهداشت جسمی بر اثر استفاده کردن از مأكولات طیب و پرهیز از مصرف خبایث، و داشتن بهداشت روانی، به دلیل داشتن آرامش روحی و آینده ای امیدوار و داشتن تکیه گاه مطمئن و توکل بر پروردگار خویش، ترقی و تکامل روحی و عدم برخورد به بُن بَسْت در امور زندگی و نداشتن ترس، حزن و اندوه و اجتناب از عوامل مخرب روحی، امثال تندخویی، حرص، طمع، حسادت، کینه و سوءظن و دیگر صفات رذیله ی اخلاقی است.

اما تأثیر اخروی آن که از همه مهم تر بلکه هدف اصلی است، لقا و ملاقات با مهر و جمال و رضوان الهی است که نخست، خلفای خودش را همچون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام او را، هنگامه ی جان دادن انسان ولایتمدار و ورود به عالم آخرت، برای خوش آمدگویی و استقبال می فرستد و ملائک مکرم از هر سو با سلام و تبریک، زمینه ی پذیرایی را فراهم می کنند و بعد پذیرایی با خانه ی مجلل و با شکوه بهشتی با انواع شراب های طهور و میوه های رنگارنگ و اقسام غذاهای لذیذ با پیشخدمت های حورعینی که چشم ها را اسیر خود می کنند؛ زیرا همچون دیگر نعمت ها، حکایت از مهر و جمال و مهر الهی دارد، می کند و بر اثر آن، به هیچ وجه احساس غریبی و تنهایی نمی کند. البته این در صورتی است که مدعی ولایتمداری، ولایت عملی ظاهری و باطنی داشته باشد و صرف ادعا نباشد.

البته این ثمرات نباید برای طالبان ولایت حق، به عنوان مقصد و مطلوب اصلی مطرح باشد، بلکه آنچه باید مدّ نظر قرار گیرد، همان قرب و رضوان الهی است و حلاوت و شیرینی دیگر ثمرات، وابسته به تحقق آن است.

رضوان الهی

(وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) 1.

رضای الهی طبق مستفاد از آیه ی مذکور، فوز بزرگی است که قابل وصف و درک برای افراد در دنیا نیست، بلکه باید به عالم آخرت بروند تا اهمیت و عظمت آن را دریابند؛ رضای الهی هم در عالم دنیاست و هم در عالم آخرت، اما در آخرت، برای فرد مؤمن و پیرو حقیقی ولایت خلیفه ی الهی، ظاهر می شود و با خوش حالی وصف ناپذیر آن را می بیند و بر اثر عظمت ارزشی آن، از بهشت و نعمت های آن غافل و غرق در مهر لقای الهی و رضای او می شود.

کسانی که در پی کسب رضای الهی باشند، آثار دنیوی آن را در دنیا درک می کنند و آن وعده ی قرآنی است که به افراد طالب رضای الهی داده شده است:

(يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) 1؛

یکی از ثمرات آن، «سُبُلَ السَّلَامِ» است، یعنی راه هایی که سبب سلامت و نجات از هر چیزی که موجب بدبختی شود و موجب اختلال سعادت مندی دنیوی یا اخروی گردد. بنابراین، کسی که در مسیر رضای الهی و در پی کسب آن باشد، خدای متعال او را وارد راه هایی می سازد که وی را از شقاوت دنیا و آخرت و هر چه باعث تیرگی زندگی سعادت مندانه است، نجات می دهد.

جلب محبت الهی

(قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) 2.

یکی از آثار مهم دیگر برای پیروان واقعی خلفای الهی علیهم السلام محبوبیت داشتن نزد پروردگار متعال است و آیه ی مذکور صریحاً آن را باز می گوید و نیازی به توضیح و تبیین ندارد. اما به نکته ای اشاره شود که افراد مطیع ولایت ولی حق متصف به صفاتی نیک، همچون: تقوا، احسان، صبر، توکل و... می شوند و خدای مهربان، در کتابش اعلان کرده است که دوستدارشان بوده و آنان محبوب درگاه الهی هستند:

(إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) ؛ (1) (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) ؛ (2) (وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ) 3 .

بعد از آیه ی مذکور در ذیل عنوان، آیه ی بعدی می فرماید:

افرادی که از اطاعت خدای سبحان و خلیفه ی او، رویگردانند، محبوب الهی نیستند:

(قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ) 4 .

بنابراین، محبوبیت در پیشگاه الهی، مخصوص کسانی است که پیرو واقعی جانشین او باشند و افرادی که فقط ادعای ولایتمداری بدون عمل را دارند، بنابر مستفاد از آیه ی اخیر، جزو گناهکاران و کافران عملی محسوب شده، لذا مطرود درگاه الهی هستند و حدیث منقول در ذیل عنوان عوامل بهره مندی، از جهتی مبین و مفسر آیه ی شریفه است.

داشتن برنامه ی زندگی مطمئن و هدفمند

(وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) 5 .

از آیه ی شریفه استفاده می شود افراد مؤمنی که ایمانشان کامل بوده و به همه ی خلفای الهی و کتاب های آسمانی ایمان دارند، توفیق بهره مندی از هدایت به سوی زندگی مطمئن و هدفمند الهی شامل حالشان می شود.

بنابراین، هنگامی که ادیان متصف به حقانیت الهی بررسی شوند، تصدیق می شود که دارای کتاب آسمانی متضمن قوانین فردی و اجتماعی بوده (3) که ملاک وضع آن ها، برای

ص: 266

1- توبه / 7.

2- حجرات / 9.

3- دلیل بر آن، این آیه ی شریفه است که حاکی از بعثت پیامبران علیهم السلام ذمراه با کتاب آسمانی است: (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا

هدایت جوامع بشری به سوی رشد و کمال فردی و اجتماعی، در امور مادی و معنوی بوده است. قوانینی که تدوین کننده ی آن ها، پروردگار عالمیان، حکیم و علیم مطلق و محیط بر همه چیز از جمله زمان و مکان بوده، لذا قوانین وضع شده ی او، عاری از هر نقص و عیب است و اگر افراد مؤمن به نحو صحیح بدون افراط و تفریط و با خلوص نیت و به قصد قرب الهی، آن ها را عملی و اجرا کنند، از برنامه ی زندگی مطمئن و هدفمند همراه با رشد و تکامل، بهره مند خواهند شد.

در این برهه نیز دین اسلام، دارای کتاب برنامه زندگی به نام قرآن حکیم بوده که اگر اهل ایمان به دستورها و سفارش های آن عمل کنند، دارای زندگی مطمئن و هدفمند، همراه با ترقی و تکامل خواهند بود.

زندگی پاکیزه

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) 1 .

ثمره ی ولایت ولی حق و عمل صالح، برای افراد مؤمن، بهره مندی از حیات طیب است، هنگامی که زندگی دنیوی انسان از خبایث مادی، مأكولات مؤثر در خبایث روحی، ولایت باطل، گناه، آلودگی های معنوی و شرک پاک باشد، خدای مهربان به او زندگی پاکیزه ی مادی که بر اثر استفاده از مأكولات طیب (1) حاصل می شود و زندگی طیب معنوی که ناشی از قناعت طبعی و خشنودی به آنچه خدا روزی او گردانیده، می دهد، و بعد از مردن با روح طیب

ص: 267

و پاک به سوی ملاقات پروردگارش می رود و موجب خوش حالی و خوش آمدگویی ملائک با آنان می شود و آن ها را به سوی بهشت با تمام امکانات پذیرایی، دعوت می کنند:

(الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) 1 .

شفای جسمی و روحی

(و نُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا) 2 .

کلمه ی «شفاء(1)»، در آیه ی شریفه مطلق و بدون قید استعمال شده که شامل امراض روحی و جسمی می شود، اما عده ای از مفسرین آن را به امراض روحی تفسیر کرده اند(2) و مفسری آن را مطلق دانسته و می نویسد:

«ما هُوَ شِفَاءٌ لِلْأَبْدَانِ وَ الْأَرْوَاحِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ وَ دَاءٍ»(3).

اما بنابر بررسی آیات قرآن مجید، قرآن کتابی است که در آن افراد مؤمن را به انواع خوراکی ها و آشامیدنی های طیب و مفید برای بدن راهنمایی می کند و به اعتدال و میانه روی

ص: 268

1- در باره معنای اصلی شفا، محقق می نویسد: اَنَّ الْأَصْلَ الْوَاحِدَ فِي هَذِهِ الْمَادَّةِ: هُوَ آخِرَ نَقْطَةٍ مَشْرُفٍ عَلَى انْحِطَاطٍ أَوْ أَوَّلَ نَقْطَةٍ تَخْلُصُ مِنْهُ مَادِّيًّا كَانْ أَوْ مَعْنَوِيًّا؛ ... وَ مِنْ مَصَادِقِ الْمَادَّةِ: آخِرَ نَقْطَةٍ مَشْرُفٍ عَلَى مَحَلٍّ أَوْ بَثْرٍ أَوْ غُرُوبٍ أَوْ هَلَاكٍ أَوْ سَقَمٍ أَوْ ضَلَالٍ أَوْ مَوْتٍ. وَ كَذَلِكَ أَوَّلَ نَقْطَةٍ يَتَخَلَّصُ فِيهِ مِنْ مَرَضٍ بِحُصُولِ السَّلَامَةِ وَ الْعَافِيَةِ، أَوْ أَوَّلَ حَالِهِ بَعْدَ التَّأَثُّرِ الشَّدِيدِ وَ الْأَلَمِ وَ السَّخَطِ؛ فَيُظْهِرُ الْفَرْقَ بَيْنَ قَوْلِنَا - شَفَى مِنَ الْمَرَضِ، وَ قَوْلِنَا بَرَى مِنَ الْمَرَضِ: فَإِنَّ الشِّفَاءَ أَوَّلَ مَرَحَلِهِ يَتَحَصَّلُ بِالتَّخَلُّصِ. وَ الْبِرَاءُ هُوَ التَّبَاعُدُ وَ تَحَقُّقُهُ؛ التَّحْقِيقُ، ج 6، ص 92، كَلِمَةُ شَفَى.

2- مجمع البيان، ج 6، ص 673؛ من وحى القرآن، ج 14، ص 212؛ كشف الأسرار، ج 4، ص 314؛ المنير، ج 11، ص 201؛ تفسير، ج 12، ص 240؛ تفسير موضوعی قرآن کریم 32.

3- بیان السعاده، ج 2، ص 452.

در استفاده از آن ها توصیه می کند و از اسراف و پر خوری که موجب بسیاری از امراض بدنی است (1)، نهی می کند:

(كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا) 2

یا به خوراکی راهنمایی می کند که دوی فراوانی از امراض بدنی است، مانند غسل: (فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ) 3 .

و نیز شفا از امراض روحی و رذایل اخلاقی است که در آن، همچون طبیب دلسوز، از کارهایی که موجب بیماری های روحی است، سفارش به پرهیز از آن ها می کند، لذا حضرت علی علیه السلام درباره ی درمان امراض روحی به وسیله قرآن مجید می فرماید:

«فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لاوائکم، فان فيه شفاء من اکبر الداء، و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال» (2).

کتاب الهی، نسخه ی جامع آسمانی است که دارای شفا و درمان آنچه در سینه هاست، از امراض قلبی و صفات ناپسند روحی، مانند شک، غفلت، حیرت، جهل و رذایل اخلاقی و نیز شفای جسمی افراد است و کسی که خواستار سلامت روحی و جسمی است، رجوع به کتاب آسمانی کند و از ارشادها و راهنمایی های آن بهره مند شود و در مسیر زندگی، آن را عملی سازد. بله، از جهت روحی، قرآن افراد را به همه مراتب حقایق و مراحل کمالات انسانی بدون حد و مرزی راهنمایی می کند و تنها شرط آن، داشتن صفای باطنی است.

افزایش قوت روحی، جسمی و مادی

یکی از دعوت های خلفای الهی، دعوت به استغفار و شکر بود و افرادی که به آن دعوت، پاسخ مثبت داده و استغفار و شکر حقیقی که دوری و انزجار از گناهان و عمل صالح خالصانه

ص: 269

1- در این باره مفسری می نویسد: قيل: لقد جمع الله الطب في نصف آیه؛ اقول: هو اسراف ناظر الى الافراط في الاكل؛ الاصفی فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 368.

2- نهج البلاغه، خطبه ی 176؛ از این قرآن، برای بیماری های خود شفا بخواهید و برای حل مشکلاتتان [روحی] از آن یاری بطلبید، چون که در این کتاب درمان و داروی بزرگ ترین دردهای کفر، نفاق، پوچگرایی و گمراهی است.

است، کنند که اگر گروهی باشد، موجب نزول برکات آسمانی می شود و اگر فردی باشد، موجب ازدیاد قوت روحی و جسمی که عبارت از صحت بدن و سلامت آن از انواع بیماری ها و فزونی اموال و اولاد خواهد شد. یک نمونه از آن، دعوت حضرت هود علیه السلام از قومش به استغفار و توبه است:

(وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ) 1 .

یا حضرت نوح علیه السلام خطاب به خدای سبحان می فرماید: قوم را مدت طولانی و باروش های گوناگون علنی و سری هدایت کردم و به آنان گفتم: استغفار کنید تا از ثمرات آن از جمله بخشش گناهان و نزول برکات آسمانی و فزونی در مال و اولاد بهره مند شوید:

(فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا) 2 .

یا درباره ی دعوت به شکر و تأثیر آن در ازدیاد نعمت های الهی، حضرت موسی علیه السلام به قوم یهود می فرماید:

(وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ) 3 .

بنابراین، اگر مؤمنان و مسلمانان به دعوت های خلفای الهی علیهم السلام پاسخ عملی دهند و شکرگزار و از اهل استغفار باشند، از ثمرات معنوی، (قوت روحی در کسب توفیقات الهی) و مادی (قوت و صحت بدن و نیرومندی آن در انجام وظایف دینی و کسب روزی حلال و برکت در آن) بهره مند می شوند.

(وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) 1 .

آرامش روحی وسیله ای کارآمد برای رسیدن به آرزوهای مادی و معنوی است و کسی که از آن بی بهره باشد، از رسیدن به مقاصد خود، محروم خواهد ماند. و در این میان آنچه باید به عنوان یک مقصد اساسی برای یک دوراندیش مطرح باشد، مقصدی ماندگار و ابدی است و آن قرب و رضوان الهی که با ایمان و اصلاح خویشتن حاصل می شود و ایمانی صحیح و حقیقی است که کامل باشد و هیچ نقصی و تبعیضی در آن نباشد و آن، ایمان به حقانیت خلفای الهی و پیروی از دستورهای الهی گونه ی آنان است که موجب آرامش حقیقی روحی می شود و شخص در لوای ولایت حق، دیگر ترس و اندوهی نخواهد داشت و با عنایت ولی حق به سوی و تکامل پیش می رود تا به مقصد اصلی که اعلا مراتب قرب الهی است، برسد. در این بین، اگر اجل مهلت نداد، همچون مجاهد فی سبیل الله، دارای اجر شهید بوده و با شفاعت اولیای حق در عالم آخرت به مقصدش ان شاء الله نایل خواهد آمد.

درباره ی نفی خوف و حزن، این که مطلق است که شامل دنیا و آخرت باشد یا مختص عالم آخرت است.

در تفسیر آیه ی سوره ی بقره:

(فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) 2 .

بین مفسران اختلاف شده، لذا عده ای نوشته اند: آن مختص عالم آخرت بوده و خوف و حزن از مؤمنین در دنیا جداشدنی نیست:

«(فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ) أَيِ اقْتَدَى بِرَسُولِي وَاحْتَذَى أَدْلَتِي فَلَا يَلْحَقُهُمْ خَوْفٌ مِنْ أَهْوَالِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنَ الْعِقَابِ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ عَلَى فَوَاتِ الثَّوَابِ فَأَمَّا الْخَوْفُ وَالْحُزْنُ فِي الدُّنْيَا فَإِنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يَلْحَقَهُمْ لِأَنَّ مِنَ الْمَعْلُومِ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَا يَنْفَكُونَ مِنْهُ»(1).

برخی دیگر از مفسرین می نویسند:

مراد، نفی خوف و حزن از مردن است که از مردن، حزن و ترسی ندارند(2).

مفسری در اشکال وارده شده درباره نفی خوف و حزن از برای مؤمنین در برخی آیات و اثبات خوف در آیات و احادیث دیگر می نویسد:

«خوف در علم اخلاق بر دو قسم است: خوف ممدوح و خوف مذموم. خوف ممدوح بر سه قسم است:

اول. خوف از خدا که بعد از معرفت به عظمت و کبریایی او حاصل می شود و آیات و اخبار در مدح آن بسیار است.

قرآن کریم می فرماید:

(وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ)3.

و نیز می فرماید:

(وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ)4؛

... و غیر این ها از آیات دیگر. و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده:

«رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ»(3).

ص: 272

1- التبیان، ج 1، ص 177؛ مجمع البیان، ج 1، ص 204؛ التفسیر الکبیر، ج 1، ص 473؛ کشف الأسرار، ج 1، ص 158 و زبده التفاسیر، ج 1، ص 132.

2- تفسیر مقاتل بن سلیمان، ج 1، ص 100.

3- وسائل الشیعه، ج 15، ص 221، باب 14، ح 20327؛ الخصال، ج 1، ص 111، ح 83؛ کنزالفوائد، ج 1، ص 216 و مشکاه الانوار، ص 120، الفصل الرابع.

و نیز روایت شده که فرمود: «اتمکم عقلا اشدکم لله خوفا»(1) . . . و غیر این ها از اخبار دیگر.

دوم. خوف از معصیت و مضرات آن.

سوم. خوف از سوء عاقبت، . . . و اشکالی که متوجه آیه شده این است که اگر مراد از نفی خوف در آیه ی شریفه خوف از امور دنیوی است که اهل ایمان در دنیا بیش تر گرفتار ابتلائات هستند و اگر مراد خوف دینی ممدوح است که با آیات و اخبار مذکور منافات دارد؛ جواب این است که: مراد مطلق خوف است، اما در دنیا چون مؤمن و پیرو هدایت حق، معرفت دارد، بلیاتی که از جانب حق است، موافق حکمت و مصلحت و موجب ارتقای رتبه و درجه ی اوست، به قضای الهی راضی و در برابر به اوامر او تسلیم بوده و خوف و اضطرابی ندارد.

و اما خوف از خدا برای این است که مبدا تقصیر و کوتاهی در اطاعت اوامر او و وظیفه ی بندگی خود کرده باشد. همچنین خوف از معصیت و سوء عاقبت برای ارتکاب اموری است که سبب این خوف می شود، و چون در آیه ی شریفه عدم خوف را بر متابعت هدایت پروردگار مترتب کرده و خوف مؤمن که در آیات و اخبار مدح شده، مترتب بر ترک متابعت، یا احتمال تقصیر و کوتاهی در آن است، با یکدیگر مخالفتی ندارد. به بیان دیگر: خداوند مقرر فرموده: کسی که متابعت هدایت او را بکند از خوف و حزن مصون است و مؤمن می ترسد که مبدا کوتاهی در پیروی از هدایت حق کرده باشد و موجب سلب مصونیت او شود و واضح است که این دو معنا منافاتی ندارند.

جمله ی چهارم در (وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ). حزن به واسطه ی فوت منافع و وارد شدن مکاره و مضار است و کسی که هدایت پروردگار را پیروی کند، منفعتی از او فوت نمی شود و ضرری نیز بر او وارد نمی گردد. و اما منافع دنیوی آنچه به او نرسد، در حقیقت صلاح او نبوده و اگر صلاحش بود، به او می رسید و منافع اخروی نیز از او منع نخواهد شد، بلکه قبل از مرگ، بشارت سعادت به او داده می شود و موت اول راحت اوست و تمام ثوابات الهی در همه ی مراحل بعد از مرگ به او خواهد رسید. بنا بر این، هیچ حزنی برای او نیست»(2).

ص: 273

1- شرح نهج البلاغه، ج 10، ص 147.

2- أطیب البیان، ج 2، ص 5 و 6.

مفسری دیگر اختصاراً در این باره می نویسد:

«اولیای خدا از هیچ چیز نمی ترسند و برای هیچ چیز نگران نمی گردند، نه در دنیا و نه در آخرت، مگر در مواردی که خدا بخواهد. خدا خواسته که از پروردگار خویش بترسند و از این که کرامت [و توفیقی] از دستشان برود، غمگین گردند، چنین ترس و حزنی، تسلیم در برابر خداست، فافهم» (1).

اما اصل مطلب این که آرامش روحی، یعنی انسان در عزم و اراده ی خود استقرار و آرامش داشته و هیچ اضطراب و نگرانی به خود راه ندهد، چنان که حال شخص حکیم، یعنی کسی که دارای ملکه ی حکمت باشد، در کارهای خودش چنین بوده و پروردگار آن را از خواص ایمان و مواهب بزرگ خود بیان کرده است، شخص با ایمان بر تکیه گاهی استوار تکیه زده و امور خود را بر معارف حقه و اعتقادات غیر قابل شک قرار داده است و در کارهایش طبق فرمان الهی اقدام می کند و چیزی را متعلق خودش نمی داند تا از فوت شدنش بترسد یا از نداشتن آن، اندوهناک باشد.

اما این که در اسلام چرا هیچ کس نباید در آرامش و اطمینان کامل، و باید میان حالت خوف و رجا باشد؟!

در جواب، باید گفت: آرامش به دو قسم تقسیم می شود: دنیوی، و معنوی و اخروی.

در دنیا، عوامل اضطراب و نگرانی یا برای آینده ی تاریک یا گذشته ی تاریک و ارتکاب گناهان یا ضعف و ناتوانی و احساس پوچی و بی هدفی در زندگی یا عدم قدردانی از زحمات و اعمال نیک یا حُب دنیا و ترس از مرگ است. با کمی دقت در آن عوامل، امکان دفع و رفع آن ها به راحتی وجود دارد و آن توکل و اعتماد و امید به رحمت و اسعه ی الهی و قدرت بی انتهای او و ایمان به او و داشتن مقصد و هدف عالی (قرب الهی) و اعتقاد به پاداش اخروی و داشتن روحیه ی زهد که نه از داشتن چیزی خوش حال است و نه از دست دادن آن، ناراحت می شود.

بنابراین، مؤمن حقیقی و در لوای ولایت حق از هیچ یک از عوامل اضطراب دنیوی، ترس و اضطرابی ندارد، اما در برابر مسؤولیت های خویش تا هنگامی که در دنیا است، بین ترس و امید است، ترس از این که مبدا در انجام وظایف کوتاهی کند یا پایش در برابر وسوسه های

ص: 274

درونی و شیطانی بلغزد و منحرف شود یا این که اعمال عبادی اش، دارای نقص و عیب باشند. البته آن نگرانی ها، سازنده هستند و موجب مراقبت بیش تر و اظهار عجز و ناتوانی در پیشگاه الهی می شوند.

بر همین اساس خوف نسبت به موارد آن، مختلف می شود که نفی خوف در آیه ی کریمه مطلق نبوده، لذا آنچه در آیات و اخبار برای مؤمن اثبات شده، نسبت به برخی موارد بوده است؛ حتی ملائک نیز دارای خوف هستند و تسبیح آنان بر اثر خوف از عظمت و کبریای پروردگار سبحان است:

(و يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ) 1 .

لذا خوف و حزنی که موجب سلب آرامش روحی برای کسب کمالات معنوی بوده، از مؤمنان حقیقی نفی شده و مواردی که دارای نقش سازنده برای ترقی و تکامل بوده، اثبات گردیده است.

داشتن نور برای حرکت در ظلمات

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ) 2 .

یکی از اهداف خلفای الهی و نزول کتاب های آسمانی، بیرون آوردن افراد از ظلمات، گمراهی ها و باطل گرایی که در معتقدات و آداب و رسوم جاهلانه ی آنان نمود دارد به سوی صراط مستقیم، حق و شناخت صحیح از خود و خدای خود است.

نور در آیه ی شریفه بدون قید بوده، لذا شامل امور دنیوی و اخروی خواهد بود و بنابر استفاد از ظاهر آیه، آن را نباید مختص به عالم دنیا یا مختص عالم آخرت لحاظ نمود، همچنان که برخی مفسران مراد از آن را، نور در روز قیامت تفسیر و ترجمه کرده اند(1).

ص: 275

1- الکبیر، ج 10، ص 475؛ ترجمه ی فیض الاسلام، در ذیل آیه ی شریفه.

آن آیه ی شریفه، دارا بودن نور برای پیمودن راه را، مشروط به داشتن تقوای الهی و ایمان و ولایت پذیری عملی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می نماید که ثمره ی داشتن آن دو شرط، منور شدن به نور علم و درک باطنی است که با آن می تواند به راحتی حق را از باطل، نورانیت و حقانیت امری را از ظلمت و بطلان آن تشخیص بدهد و از موارد ظلمانی مؤثر در ایجاد ظلمت معنوی و روحی دوری کند و در برخورد با مسائل زندگی، بتواند به آنچه جذابیت حقیقی دارد، عمل کند و از موارد جذابیت کاذب و گمراه کننده بپرهیزد.

هدایت و تکامل معنوی

(قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا) 1 .

معنای هدایت، دلالت و راهنمایی است که مطلق بوده و شامل دلالت به سوی صراط مستقیم و گمراهی می شود و منظور از هدایت در آیه ی شریفه طبق آیات دیگر، هدایت به سوی صراط مستقیم بوده:

(وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) 2 .

و مراد از صراط مستقیم، راه پسندیده و زیننده ی یک انسان عاقل (1)؛ صراطی که موجب جلب نعمت های خداوند و مصونیت از غضب الهی شده (2)، صراطی که صراط و راه پروردگار آسمان ها و زمین است (3) و حاکی از آن، دینی است که توسط پیامبرانش علیهم السلام برای مردم تبیین شده است.

ص: 276

1- حج / 24؛ سبأ / 6.

2- حمد / 6 و 7.

3- شوری / 53.

بنابراین، راه های دیگر که بر اثر سلیقه و عقل ناقص بشر، ایجاد و تبیین می شوند، صراط مستقیم نیستند، بلکه صراط انحرافی هستند که به جای رساندن افراد به کمال مطلوب انسانی، آنان را از آن، دور کرده و در گرفتاری های گوناگون وارد می سازد.

(وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى)؛ (1) و کسانی که در راه هدایت و ولایت حق گام نهادند، خداوند بر هدایتشان می افزاید.

و با لحاظ آن آیه و آیه ی مذکور، کسانی که اطاعت همه جانبه از حجت خدای متعال داشته باشند، هدایت یافته اند که پروردگار متعال به آنان توفیق بیش تر اعطا کرده و موجب رشد معنوی، تکامل و وصول به مقامات بالاتر برای آنان می شود، لذا الطاف خفیه ی الهی شامل حال آنان شده و به مراتب و درجات عالی ایمان ترقی می کنند و در مسیر سیر و سلوک معنوی، خدای متعال آنان را یاری کرده و راه های سخت پیمودن آن راه، برای افراد ولایتمدار ولیّ حق آسان می کند و اضطراب و دلهره های شیطانی را از دل های آنان برطرف ساخته و بر قلب آنان آرامش را قرار می دهد تا بتوانند به مراحل عالی ایمان برسند:

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُزَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا) 2.

داشتن تقوا و بهره مندی از ثمرات آن

در ویژگی های ولایت خلیفه ی الهی مطرح شد که یکی از خصوصیات آنان، دعوت به تقوا و به داشتن آن بود که اگر افراد به آن، عمل کنند و متّصف به تقوای الهی شوند، از ثمرات معنوی آن بهره مند می شوند. از جمله این که در هیچ یک از امور زندگی به بُن بست برخورد نمی کنند و همواره راه نجاتی در پیش رو خواهند داشت:

(وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا) 3.

ص: 277

رزق حلال و طیب از جایی که توقع و گمان به آن ندارند، نصیب آنان می‌گردد:

(وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) 1.

امور از عسر و سختی با عنایت ویژه‌ی الهی به یسر و آسانی تبدیل می‌شود:

(وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا) 2.

از همه‌ی آن‌ها مهم‌تر، بهره‌مندی از توانایی تشخیص حق از باطل است:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا) 3- (1).

تأخیر اجل مقدر به اجل مسمی

(قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُخْرِجَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى) 5.

اجل و مردن، طبق مستفاد از آیات شریفه به دو قسم، اجل مقدر و مسمی (حتمی) تقسیم شده است. اجل مقدر، آن است که در صورت تحقق بعضی امور و شرایط آن، مثل گناهان، قطع صله‌ی رحم یا عاق والدین، محقق می‌شود، در این صورت از مدت عمر حتمی و مسمی کم‌تر خواهد بود. اما اجل مسمی، اجلی است که مدت آن در لوح محفوظ و قضای الهی، تعیین شده است و بستگی به شرایط انتخابی فرد در روش زندگی ندارد.

گناهان و عدم تبعیت از قوانین حکیمانه‌ی دین الهی، نقش اصلی در تعیین هر یک از آن‌ها را دارند.

ص: 278

1- بنابراین، اگر افراد جامعه، گرفتار مشکلات مادی و معنوی هستند و حق را از باطل به درستی تشخیص نمی‌دهند، یا در کسب رزق حلال موفق نیستند، یا در انجام وظایف دینی احساس سختی می‌کنند، معلوم می‌شود که دارای تقوای خالصانه و ناب محمدی صلی الله علیه و آله نیستند.

لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

«من یموت بالذنوب اکثر ممن یموت بالاجال؛ (1) آنان که به سبب گناهان می میرند، بیش تر از کسانی هستند که به مرگ حتمی از دنیا می روند».

انجام گناه یا گناهانی، موجب ابتلا به انواع بلا می شود و یکی از آن ها، مصیبت مرگ ناگهانی و اجل مقدر است:

(وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) 2.

آیه ی شریفه، دلالت بر تأثیر گناه در اجرام سمایی می کند که فراوانی نزول برکات آسمانی و عدم آن، وابسته به ایمان و تقوا شده است؛ وقتی اثر آن در آسمان چنین است، پس تأثیر آن به طریق اولی در جسم فردی که مرتکب گناه یا گناهانی می شود، بیش تر خواهد بود.

بنابراین، با توجه به آیه ی شریفه و حدیث منقول، گناهان موجب تعجیل در مرگ افراد می شود و در صورتی که افراد دارای ایمان حقیقی و در لوای ولیّ حق بوده و از گناهان اجتناب ورزند، مرگ آنان به تأخیر افتاده و به مرگ حتمی از دنیا می روند و افراد بدان وسیله فرصت کافی برای رشد و تکامل معنوی، تهیه ی زاد و توشه ی مناسب و آمادگی لازم برای سفر به سوی عالم ابدی آخرت را به دست می آورند. به هر حال، هر دو اجل در اختیار خدای متعال است.

ص: 279

1- سفینه البحار، ج 1، ص 488، کلمه ی ذنب.

در قرآن کریم برای رستگاری، واژگان «فلاح» و «فوز» به کار رفته است؛ لذا به معنای هر دو اشاره می شود؛ (لَكِنَّ الرَّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) 1 .

کلمه ی «فلح» با مشتقات آن، 40 بار در قرآن مجید استعمال شده و به معنای رستگاری و پیروزی است.

محققى درباره ی معنای اصلی آن می نویسد:

«فلاح عبارت از نجات از شرور و اذکار خیر و صلاح است و در فارسی با کلمه ی پیروزی از آن تعبیر می شود و فوز بعد از فلاح است» (1).

پس بنابر آن تعریف، «حیّ علی الفلاح» در اذان و اقامه ی نماز، یعنی: بشتابید به سوی بهره مند شدن از خیر محض که موجب نجات از شروری مانند فحشا و منکرات می شود:

(إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) 3 .

اما بنابر تعریف دیگر، بین معنای فَلَاح و فَلَاحِ فرق گذاشته شده و دومی به شکافتن و جداکردن معنا گردیده است:

«وَالْفَلْحُ: الشَّقُّ وَالْقَطْعُ؛ فَلَاحُ الشَّيْءِ يَفْلَحُهُ فَلَاحًا: شَقَّه» (2).

پس طبق تعریف دوم، به کشاورز «فَلاح» می گویند؛ زیرا زمین را می شکافتد و دانه در آن قرار می دهد و مراقبت و آبیاری می کند تا به ثمر برسد و بدان وسیله خود و دیگری از آن بهره مند شوند. سپس به هر نوع پیروزی، رسیدن به مطلوب و خوشبختی اطلاق شده است. در حقیقت افراد پیروزمند و خوشبخت، موانع را از سر راه برمی دارند و راه خود را به سوی

ص: 280

1- التحقيق، ج 9، ص 133، کلمه ی فلح.

2- لسان العرب، ج 2، ص 547، کلمه ی فلح.

مقصد می شکافند تا به آن برسند، لذا کسی که صفات رذیله را از درون و برون خود بیرون کند و گوهر نفس انسانی را با صفات نیک بروز دهد، مشمول آیه ی شریفه:

(قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا) 1 می شود.

پس استفاد از آیه ی شریفه ی مذکور در ذیل عنوان، این است که کسانی که مؤمن به حقانیت ولیّ حق بوده و در حال مجاهده ی نفسانی و مالی باشند، به فلاح و رستگاری رسیده اند.

(وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا) 2.

کلمه ی «فوز»، طبق نوشته ی اهل لغت، به معنای پیروزی و نجات پیدا کردن است: «فاز یفوز فاذا ای ظفر و نجا» (1).

واژه ی «فوز» با مشتقاتش 27 بار در قرآن مجید استعمال شده و با بررسی آیاتی که در آنان کلمه ی فوز یا مشتقات آن، مطرح شده، متوجه می شویم که فوز مختصّ ورود به بهشت نبوده: (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ) 4، اگر چه در بیش تر آیات، کلمه ی فوز به معنای بهشت و ورود به آن مطرح شده، در معانی دیگری نیز مطرح شده که شامل رضا و خشنودی خدا از بنده اش (2)، تقرب به او (3)، داشتن مقام و مرتبت بزرگ در پیشگاه الهی، (4)

ص: 281

1- التحقيق، ج 9، ص 155، کلمه ی فوز.

2- مائده / 119 و توبه / 72.

3- توبه / 111.

4- همان / 20.

مشمول رحمت ویژه ی خدا شدن(1) و داشتن ایمان و تقوای الهی و به تَبَع آن: بشارت دنیوی و اخروی(2) می شود.

البته کلمه ی فلاح با فوز با بررسی آیات متضمن آن دو، از جهت معنا در بعضی موارد مترادف هستند(3)، - لذا برخی گفته اند: فلاح یعنی فوز(4)؛ - و در برخی موارد دیگر، فلاح قبل از فوز قرار دارد که پیمودن راه حق و صراط مستقیم موجب فلاح و رسیدن به مقصد و نتیجه ی پیمودن صراط مستقیم که بهشت بوده، فوز است(5). به عبارت دیگر: فلاح، پیروزی است و فوز، بهره مندی از ثمرات پیروزی.

رحمت ویژه الهی

(هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا)6.

رحمت به معنای مهربانی و رِقَّت قلب است، «ولی رحمت در خدا فقط به معنای احسان و نعمت است که خدا با رِقَّت و انفعال وصف نمی شود و در نهج البلاغه، خطبه ی 177، فرموده: رحیم لا یوصف بالرقه»(6).

ص:282

1- غافر / 9؛ جاثیه / 30.

2- یونس / 64.

3- توبه / 20.

4- لسان العرب، ج 2، ص: 547، کلمه ی فلاح: الفَلاحُ: الفوز و النجاه و البقاء فی النعيم و الخیر؛ النهایه، ج 3، ص: 469: الفَلاح: البقاء و الفوز و الظفر؛ مجمع البحرین، ج 2، ص: 401: و الفلاح محرکه: الفوز و النجاه و البقاء فی الخیر، و الفلاح مثله، و هو ضربان دنیوی و آخروی: فالأول الظفر بما تطیب به الحیاه الدنیا، و الثانی ما یفوز به الرجل فی دار الآخرة.

5- آل عمران / 185.

6- قاموس قرآن، ج 3، ص 71، کلمه رحم.

کلمه ی رحیم در قرآن مجید 115 بار استعمال شده است که 72 مورد همراه غفور و 9 مورد با التواب و 9 مورد نیز با رؤوف و بعد از کلمات ودود، العزیز، الرحمان و البرّ نیز استعمال شده است و در همه ی موارد استعمال، مرجع آن به توبه پذیری از بندگان، بخشش گناهان و آنچه به امور معنوی است، باز می گردد. رحمت به دو صورت قابل تحقق است: رحمت عامه، رحمت خاصه و ویژه.

مفسری درباره ی آن دو، می نویسد:

«رحمت عامه که مؤمن، کافر، برّ و فاجر و باشعور و بی شعور، همه به وسیله ی آن، به وجود آمده و از ابتدای هستی و در مسیر وجودشان تا هنگامی که وجود دارند به وسیله ی آن، روزی می خورند. و یکی رحمت خاصه که خود عطیه ای است که خداوند آن را تنها به کسانی می دهد که دارای ایمان و عبودیت باشند، مانند حیات طیبه و زندگی نورانی در دنیا، بهشت و رضوان الهی در آخرت که کفار و گناهکاران به دلیل جرمشان از آن بهره ندارند»(1).

بنابراین، اطاعت از پروردگار و خلفای او موجب رحمت ویژه می شود: (وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) 2.

همه نعمت های پروردگار متعال، رحمت او هستند، اما بعضی از آن ها، رحمت ویژه و مخصوص افراد مؤمن است، از جمله آن ها در روز محشر قیامت، هنگامی که افراد با اعمالشان تنها و از مکتوب بودن همه اعمال در حیرانی هستند، و هر کس از شدت ترس و وحشت بر زانو نشسته و هر فردی به سوی کتابش خوانده می شود، و به آنان می گویند: امروز جزای آنچه را انجام می دادید به شما می دهند! در چنین حالتی رحمت ویژه شامل حال مؤمنین می شود و آنان را از وحشت و ترس بیرون می آورد:

(فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ) 3.

ص: 283

بر همین اساس خدای متعال دارای رحمت ویژه ای است که از جهت کمی، سعه در آن نیست و شامل افراد کافر و فاسق نمی شود، بلکه مخصوص مؤمنین و ولایتمداران ولی حق است.

بخشش گناهان

(یا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ) 1 .

کلمه ی «غفر»، پوشاندن و مستور کردن گناهان است و آیه ی شریفه به گناهایی که جنبه ی حق الله دارند با کلمه ی «من» متضمن معنای تبعیض، اشاره می کند. پس مراد از بخشوده شدن گناهان، مطلق گناهان نبوده، بلکه گناهایی که مربوط به حق الله هستند، اما حقوق مردم، در صورتی بخشیده می شود که جبران شوند یا حقوق تضییع شده افراد به آنان برگردانده یا رضای آنان تحصیل شود.

آمزش گناهان، نقش اساسی در توفیق در امور معنوی همچون ترقی و تکامل دارد و موجب بهره مندی بیش تر از موهبت های الهی می شود؛ زیرا گناهان، حجاب و مانع بزرگی برای کسب فیض های الهی، با وساطت ولی حق، می شوند. لذا هر مؤمنی نخست باید ایمن از عذاب خدای سبحان شود و وجود درونی اش نورانی گردد تا با آن نور ایمان و تقوا، راه خویش را بیابد و با رحمت ویژه و مضاعف الهی به هدف کمال و قرب الهی نایل گردد.

کلمه ی «یغفر» که به صورت مضارع استعمال شده، دلالت بر استمرار و بخشش گناهان آینده نیز دارد، اما مفسری وعده ی بخشش گناهان آینده را رد کرده و می نویسد:

«آیه ی کریمه شامل گناهان گذشته ی قبل از ایمان آوردن است، اما گناهان آینده را شامل نمی شود، چون مغفرت و آمرزش چیزی که هنوز تحقق نیافته، معنا ندارد. و این که باز معنا ندارد که وعده ی مغفرت، برای گناهان آینده باشد، زیرا مستلزم الغای تکالیف دینی یا الغای مجازات بر مخالفت آن ها می شود»(1).

ص: 284

اولاً: بر آن مفسر محقق، یک نقض وارد می شود که خدای متعال در آیه ای فرموده: اگر از گناهان بزرگ اجتناب شود، گناهان کوچک را می بخشد و با توجه به سیاق آیه، آن وعده برای زمان آینده است:

(إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا) 1 .

ثانیاً: آیه ی شریفه به آموزش گناهان گذشته ی قبل از ایمان اطلاق دارد، اما درباره ی بخشش گناهان بعد از ایمان، مقید به شرایطی است که ناشی از جهالت باشد، یا در صورت علم و تعمد، اصرار بر آن نشود و همراه با توبه و استغفار باشد:

(وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا) 2 .

نصرت الهی

(إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ) 3 .

کلمه ی «نَصَرَ» به معنای تقویت کردن و نیرومند ساختن برای غلبه بر مشکلات و رسیدن به آرزوها و مقاصد است، وقتی آن را به خدای متعال نسبت می دهیم، نصرت الهی برای افراد مؤمن، در اهداف و مقاصدی است که موجب حفظ دین و تکامل و رشد در کمالات معنوی می شود و یکی از موارد بارز آن، تقویت روحی و جسمی مؤمنین در برابر دشمنان مخالف دین و پیروزکردن و غلبه دادن مؤمنین بر آنان است. نصرت الهی یکی از مصادیق بارز رحمت ویژه ی الهی است که به لحاظ اهمیت آن، در عنوان مستقلى مطرح شد.

بنابر مستفاد از آیه ی شریفه، نصرت الهی مطلق بوده و شامل دنیا و آخرت و امور دنیوی، مانند کسب رزق حلال و امور معنوی، مانند تقویت روحی برای عمل به احکام و دستورهای دینی می شود.

در قرآن کریم، در آیاتی نصرت و نجات مؤمنین، از حقوق لازم بر خدای سبحان مطرح شده است:

(ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ) 1.

همنشینی با انبیا، اوصیا، شهدا و اولیا

(وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا) 2.

از آیه ی شریفه استفاده می شود، کسی که واقعاً در لوای ولایت ولی باشد، جزء او می شود و با او معیت روحی و معنوی در دنیا خواهد داشت و در آخرت آن معیت روحی، ظهور می یابد و با او در عالم آخرت همنشین می شود. عده ای از مفسرین، آن معیت را در دنیا نفی کرده و برای عالم آخرت ثابت می کنند (1).

و برخی دیگر می نویسند:

«جمله ی آیه ی (فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) دلالت بر حقوق دارد نه این که با آنان یکی می گردد و مانندشان می شود، پس افراد مطیع، ملحق به افراد منعم علیهم می شوند (2)»؛ ولی آن نظریه ها خلاف ظاهر آیات و اخبار وارد شده در این باره است. اما آیه ی:

(فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي) 5؛

ص: 286

1- تفسیر نمونه، ج 3، ص 461.

2- المیزان، ج 4، ص 407.

و در روایتی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده است:

«فقال النبی صلی الله علیه و آله سلمان منا أهل البيت»⁽¹⁾.

ظاهر آیه و روایت، بدون قید بوده که شامل دنیا و آخرت می شود و این که ظاهر آن دو، دلالت بر معیت بوده، بله اثبات معیت در همه ی جهات و صفات و مقامات معنوی مشکل است، ولی نفی هرگونه معیت نیز طبق ظواهر آیات و روایات، مشکل خواهد بود.

همنشینی و انس با انبیا، اوصیا، صدیقین، شهدا و صالحان، چنان ارزشی دارد که خدای متعال، آن را یکی از نعمت های بزرگ برای پیروان واقعی خلفای الهی بیان می کند که انس روحی و معنوی با ولی حق صاحب زمان علیه السلام برای طالبان کمالات معنوی و روحی در دنیا، یکی از آرزوهای بزرگ است که همواره در فراق از آن انس، دلگیر و غمگین هستند و تلاش و مراقبت همه جانبه در اعمال و افکارشان می کنند تا شاید برای لااقل چند صباحی آن را بیابند. این در دنیاست و در عالم آخرت، طالبان قرب و جمال الهی برای وصال و دیدار از جمال دلربای الهی، تنها در پی، همنشینی با چهره هایی هستند که حکایت از جمال الهی دارند و آنان همان کسانی هستند که وصفشان در آیه ی شریفه بیان شد.

حدیثی درباره ی حالات مؤمنین عامل و غیر عامل نقل شده است:

«عَنْ خَصِيرِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنَانِ مُؤْمِنٌ وَفِي اللَّهِ بِشْرُوطِهِ الَّتِي شَرَطَهَا عَلَيْهِ فَذَلِكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسَنَ أَوْلِيكَ رَفِيقاً وَذَلِكَ مَنْ يَشْفَعُ وَلَا يَشْفَعُ لَهُ وَذَلِكَ مِمَّنْ لَا تُصِيبُهُ أَهْوَالُ الدُّنْيَا وَلَا أَهْوَالُ الْآخِرَةِ وَ مُؤْمِنٌ زَلَّتْ بِهِ قَدَمٌ فَذَلِكَ كَخَامَةِ الزَّرْعِ كَيْفَمَا كَفَّاتَهُ الرِّيحُ انْكَفَأَ وَذَلِكَ مِمَّنْ تُصِيبُهُ أَهْوَالُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَيَشْفَعُ لَهُ وَهُوَ عَلَى خَيْرٍ»⁽²⁾؛

ص: 287

1- بحار الانوار، ج 18، ص 19، باب 6، ح 45.

2- الكافي، ج 2، ص 248 و بحار الانوار، ج 64، ص 192، ح 2، باب 11.

بنابر مستفاد از حدیث شریف، بیش تر گرفتاری دنیوی و اخروی مؤمنان به دلیل ترک عمل بوده است و حال آن که مدت گرفتاری آخرت، معلوم نیست تا این که مورد شفاعت قرار می گیرند. (1)

بهشت ابدی همراه با سلام خدای مهربان و ملائک

(وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) 2.

با توجه به زودگذر بودن دنیا و متاع ناچیز آن و جاودانگی عالم آخرت که دارای دو مکان متفاوت برای افراد مختلف و متضاد یکدیگر دارد، جهنم و عذاب های گوناگون و بهشت با نعمت ها و انواع تمتعات و لذت های مختلف. اما بهشت برای کسانی است که پیرو واقعی دین الهی بوده و احکام نورانی و حکیمانه آن را در همه ی مراحل زندگی فردی و اجتماعی رعایت کنند، در این صورت به محض مردن، وارد آن خواهند شد:

ص: 288

1- درباره ی شفاعت، حدیثی نقل شده که فردی حدود چندین سال، در عالم برزخ گرفتار عواقب اعمال و رفتار بدش است تا این که مورد شفاعت قرار گیرد. در این باره ابن بابویه رحمه الله حدیثی نقل می کند: «خدمت جناب امیر علیه السلام عرض شد که: صفت مرگ را برای ما بیان فرمایید. آن جناب فرمودند: با فرد آگاه مواجه شدید! مرگ یکی از سه امر است که بر شخص وارد می شود، یا بشارت است به عیش ابدی یا بشارت است بعذاب ابدی یا ترسانیدن و در هول و هراس بودن که نمی داند از کدام فرقه است. اما دوست ما که مطیع فرمان ما است پس آن است که بشارت عیش ابد یافته و اما دشمن ما که مخالف امر ما است پس آن است که بشارت عذاب ابد شنیده. و اما کسی که نمی داند حالش چیست آن مؤمنی است که ستم و اسراف بر خود کرده، نمی داند کارش به کجا می رسد و خبر مبهم ترسناک بر او وارد می شود و باز حق تعالی او را هرگز که مساوی دشمنان ما نمی کند ولی بیرونش می آورد از آتش به شفاعت ما، پس بدانید و فرمان ببرید و اعتماد مکنید و عقوبت الهی را کوچک بدانید که بعضی از اسرافکارانند که شفاعت ما به ایشان نمی رسد؛ مگر بعد از عذاب الهی در سیصد هزار سال»؛ اعتقادات الإمامیه، ج 1، ص 52.

(يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ * مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ) 1 .

و از منظره ی زیبا و دلنشین آن استفاده کرده و از انواع خوراکی ها و آشامیدنی های لذیذ آن از جمله حورعین بهره مند می شوند:

(مُتَكِنِينَ فِيهَا يَدْعُونَ فِيهَا بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرَابٍ وَ عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابًا) 2 .

اصولاً بهشت «دارالسلام» است: (وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ) 3 . خدای سبحان، مردم را دعوت به خانه و سرزمین سلامت و آرامش می کند و گاه ساکنان بهشتی، آنان را ندا می کنند و می گویند: سلام بر شما: «وَ نَادُوا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» (1). گاه پس از ورود در بهشت با سلام و تحیت فرشتگان روبه رو می شوند و گاه هنگام قبض روح، این سلام از ناحیه ی فرشتگان مرگ به آنان نثار می شود و می گویند: سلام بر شما مؤمنین! وارد بهشت شوید برای اعمال صالح خالصانه ای که انجام می دادید:

(الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) 5 .

و اصولاً تحیت آنان در آن جا همان سلام است: (تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ) 6 .

ص: 289

و برتر و بالاتر از همه اینها، سلام پروردگار است: (سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ) 1. در عالم آخرت و هنگام مردن یا روز قیامت یا هنگام ورود به بهشت یا در آن، به عنوان پیام از پروردگار مهربان به مؤمنان ابلاغ سلام می شود و برای آنان سلام و تهنیت الهی می رسد. سلام الهی چنان روح انسان را در خود غرق می کند، و به او لذت، شادی و معنویت می بخشد، که با هیچ نعمتی برابر نیست. آری، شنیدن ندای محبوب، ندایی آمیخته با محبت، و آکنده از لطف، سر تا پای بهشتیان را غرق سُورور می کند، که یک لحظه ی آن بر تمام دنیا و آنچه در آن است برتری دارد! جذبه شهود محبوب، و دیدار لطف یار، چندان لذت بخش و شوق انگیز است که دمی از آن با هیچ نعمتی حتی با تمام جهان برابر نیست. و عاشقان دیدار او آن چنان هستند که اگر این افاضه ی معنوی از آنان قطع شود، قالب تهی می کنند، آن هم سلامی که از رحمت خاصه ی او، یعنی مقام رحیمیش سرچشمه می گیرد و تمام الطاف و کرامات در آن جمع است!

در حدیثی انواع سلام هایی که بر مؤمنین در عالم آخرت و هنگام ورود در آن به آنان گفته می شود، تبیین شده است:

«وَفِي الْخَبَرِ... فَيُلْغِيهِمُ السَّلَامُ فِي حَمْسِهِ مَوَاطِنَ الْأَوَّلِ يَوْمَ الْمَوْتِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ) وَ الثَّانِي فِي بَابِ الْجَنَّةِ: (وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ) وَ الثَّلَاثُ فِي الْجَنَّةِ فِي قَوْلِهِ: (وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ) وَ الرَّابِعُ فِي الْعُرْفَاتِ: (سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ) وَ الْخَامِسُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى: (تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ)» (1).

در بهشت نه سخن لغوی شنیده می شود و نه کلام بیهوده ای، تنها سلام و کلماتی است که موجب نشاط شده و کلماتی که موجب سلب نشاط و آرامش باشد، در آن جا مطرح

ص: 290

نمی شود: (لَا يَسْتَمْعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهَا إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا)؛ (1) اما نه سلامی که تنها در لفظ باشد، بلکه سلامی که اثر آرام بخش آن در اعماق روح و جان انسان های مؤمن نفوذ می کند، و آنان را غرق در آرامش و سلامت می سازد.

ایمنی از پیش آمدهای ترسناک عالم آخرت

(مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَرْعِ يَوْمِئِذٍ آمِنُونَ) 2.

انسان وقتی می میرد، با عالم تازه ای به نام عالم آخرت مواجه می شود و مسائلی جدید و عجیب را می بیند که از آن می ترسد. اولین مسأله، سگرات مرگ و در حین جان دادن است و بعد از آن، ورود به تنهایی به عالم برزخ است و در آن جا نیز مسائل و منظره های جدید و عجیبی را می بیند و بعد از برزخ که مدت آن از اسرار غیبی است، محسوس شدن در روز قیامت است که نحوه ی حشر و نفع صور آن، چنان ترسناک است که مادر طفل شیرخوار که از هیچ گونه توجه و فداکاری در حق او دریغ نمی کند، غافل شده و او را فراموش می کند. (2) آیه ی مذکور در ذیل عنوان بعد از آیاتی است که می فرماید: همه ی افراد و موجودات از نفع صور به وحشت می افتند و یک عده از آن حادثه ی ترسناک در امان هستند، آنان که با ولایت حسنه ی متبلور در ولایت حق و عمل حسنه به پیشگاه الهی بروند، از فزع نفع صور ایمن اند.

ص: 291

1- واقعه / 25 و 26.

2- حج / 1 و 2؛ ای مردم! تقوای الهی داشته باشید و از عذاب پروردگارتان بترسید، که زلزله ی رستاخیز امر عظیمی است! روزی که آن را می بینید، چنان وحشت سراپای همه را فرامی گیرد که هر مادر شیردهی، کودک شیرخوارش را فراموش می کند و هر بارداری جنین خود را بر زمین می نهد و ای پیامبر! مردم را مست و حیران می بینی، در حالی که مست نیستند، ولی عذاب خدا شدید است! غفلت و فراموشی از طفل شیرخوار و سقط جنین از باب تمثیل است که حاکی از شدت ترسناکی روز قیامت است در حالی که زاد و ولد در عالم دنیاست.

حدیثی درباره ی تفسیر آیه ی مذکور از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

«عَنْ عَمَّارِ بْنِ مُوسَى السَّابَّاطِيِّ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَبَا أُمَيَّةَ يُوَسِّفُ بَنِي ثَابِتٍ حَدَّثَ عَنْكَ أَنَّكَ قُلْتَ لَا يَصْدُرُ مَعَ الْإِيمَانِ عَمَلٌ وَلَا يَنْفَعُ مَعَ الْكُفْرِ عَمَلٌ فَقَالَ إِنَّهُ لَمْ يَسْأَلْنِي أَبُو أُمَيَّةَ عَنْ نَفْسِهِ بَرِّهَا إِنَّمَا عَنَيْتُ بِهِ دَا أَنَّهُ مَنْ عَرَفَ الْإِمَامَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَتَوَلَّاهُ ثُمَّ عَمِلَ لِنَفْسِهِ بِمَا شَاءَ مِنْ عَمَلٍ الْخَيْرِ قَبْلَ مِنْهُ ذَلِكَ وَضُوعِفَ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً فَانْتَفَعَ بِأَعْمَالِ الْخَيْرِ مَعَ الْمَعْرِفَةِ فَهَذَا مَا عَنَيْتُ بِذَلِكَ وَكَذَلِكَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا إِذَا تَوَلَّوْا الْإِمَامَ الْجَائِرَ الَّذِي لَيْسَ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي يَعْفُورٍ أَلَيْسَ اللَّهُ تَعَالَى قَالَ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فِرْعَانَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ فَكَيْفَ لَا يَنْفَعُ الْعَمَلُ الصَّالِحُ مِمَّنْ تَوَلَّى أَيْمَةَ الْجَوْرِ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهَلْ تَدْرِي مَا الْحَسَنَةُ الَّتِي عَنَاهَا اللَّهُ تَعَالَى فِي هَذِهِ الْآيَةِ هِيَ وَاللَّهُ مَعْرِفَةُ الْإِمَامِ وَطَاعَتُهُ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُتِبَتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ وَإِنَّمَا أَرَادَ بِالسَّيِّئَةِ انْكَارَ الْإِمَامِ الْخَبَرَ» (1).

خلاصه ی حدیث، این است که مراد از «حسنه» در آیه ی شریفه، شناخت امام حق و پیروی از اوست و کسی در امان از احوال عالم آخرت از ابتدای ورود به آن تا روز قیامت خواهد بود که امامش را بشناسد و عملاً در لوای ولایت حقه ی او قرار گیرد.

ص: 292

1- الامالی للطوسی، ص 417، مجلس 14، ح 87-939؛ مستدرک الوسائل، ج 1، ص 154، باب 27، ح 16-241 و بحار الانوار، ج 27، ص 171، باب 7، ح 11.

(الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ * رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ) 1 .

آیات شریفه حاکی از شدت علاقه، دلسوزی، رأفت و مهربانی فرشتگان به مؤمنین به خدا و خلیفه ی او هستند، به افرادی که طبق دین و آنچه رضای الهی در آن است، رفتار کرده اند و آنچه برای فرشتگان، اهمیت دارد، ایمان افراد بوده که به برخی صفات آنان اشاره می کنند: اهل توبه ی واقعی هستند و پیروی عملی به سبیل الهی که متجلی در رفتار و گفتار خلیفه ی خداست، دارند.

تثبیت الهی

(يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ) 2 .

کلمه ی «يثبت»، از «ثبت» مشتق شده و به معنای «استقرار و استمرار و ادامه دادن گذشته در مقابل زوال است» (1). بنابراین، معنای تثبیت، عبارت از نگه داشتن ایمان افراد و جلوگیری از زوال آن است.

پس: خداوند متعال به افرادی که به خلیفه اش ایمان آورند، توفیق حفظ و پایداری بر ایمان داده و آنان را موفق به مقاومت در برابر حوادث گوناگون دنیا می کند، به طوری که حتی اگر به دلیل ایمانشان، شکنجه یا کشته شوند و بدن هایشان تکه تکه گردد، آن را حفظ

ص: 293

کرده و مقاومت می کنند و در عالم آخرت از نخستین منزل آن که قبر باشد، هنگام پرسش و سؤال یا در روز قیامت و حسابرسی اعمال، زبانشان نگرفته و از سخن گفتن و پاسخ دادن، باز نمانند.

مفسری در ذیل آیه ی شریفه می نویسد:

«خدای متعال، تثبیت را به عنوان پاداش ذکر می کند و نوید می دهد در حوادث زندگی دنیا و آخرت، آنان از لغزش و انحراف حفظ می کند. در نتیجه: معنای آیه به این برگشت می کند: کسانی که ایمان آورده اند، اگر بر ایمان خود، ثابت بمانند و استقامت ورزند، خداوند نیز ایشان را در دنیا و آخرت، بر همان ایمانشان ثابت قدم می کند؛ زیرا اگر مشیت الهی نباشد، ثبات خودشان سودی نخواهد داشت» (1) و نمی توانند در برابر حوادث گوناگون زندگی دنیا و صحنه های سَکرات مرگ و عالم آخرت، ایمانشان را حفظ کنند».

بشارت ها

(الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) 2 .

بشارت های مختلف از طرق گوناگون، پیامبران علیهم السلام (2) و فرشتگان به افراد با ایمان داده می شود، بشارت به رحمت ویژه ی پروردگار جهان (3)، نصرت و یاری آنان (4)، فضل بزرگ خدای متعال (5)، پاداش و اجر عظیم الهی (6)، مغفرت و آمرزش و پاداش کریمانه (7) و باغ های بهشتی با

ص: 294

1- المیزان، ج 12، ص 54.

2- بقره / 213؛ نساء / 165؛ انعام / 48؛ یونس / 2 و كهف / 56.

3- توبه / 21.

4- روم / 47 و غافر / 51.

5- احزاب / 47.

6- اسراء / 9.

7- یس / 11.

آنچه میلشان می خواهد(1) و از همه مهم تر، نزول ملائک بر آن ها و رفع خوف و حزن از آن ها و بشارت به بهشت و انواع لذایذ آن و بشارت به همراهی آنان در دنیا و آخرت است:

(إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ) 2.

درباره ی این که بشارت ملائک و نزول آنان بر مؤمنان در دنیا، چگونه است؟ عده ای از مفسرین آن را هنگام مردن دانستند، لذا نوشته اند:

«تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ عِنْدَ مَا يُوَاجَهُونَ مَوْقِفَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَلَّا تَخَافُوا مِنْ أَهْوَالِ الْحَشْرِ وَمِنْ سُوءِ الْعَذَابِ»(2).

و عده ای دیگر با نقل نظریه ی نحوه ی نزول می نویسند:

«وقيل البشري في ثلاثة مواضع: عند الموت، وفي القبر، وفي البعث... و في الآية وجوب اعتقاد تردد(3) الملائكة إلى من كان مستقيماً على طاعته. و فيها حجة على شرف الاستقامة بالطاعة على كل ما عداه من أعمال العباد يتولى الملائكة لصاحبه من اجله»(4).

ص: 295

1- شوری / 23.

2- من وحی القرآن، ج 20، ص 116.

3- کلمه ی «تردد»، در بعضی چاپها به صورت «تودد» آمده، ولی با توجه به صریح آیه ی شریفه به دوستی و نصرت، نیاز به ذکر تودد نبوده، بلکه شاید شیخ توسی قدس سره، به دلیل فرهنگ حاکم در بین اهل سنت که بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نزول ملائکه قطع شده، با توجه به سکونت شیخ در میان آنان، به نحوی نوشته است که در صورت اشکال بر او، بتواند توجیه کند که تودد است نه تردد.

4- التبیان، ج 9، ص 125.

اما حدیثی تصریح می کند: نزول ملائک قبل از مردن و در زمان طی مدت زندگی دنیوی در صورت استقامت عملی و روحی افراد مؤمن است:

«عَنْ سَلَامِ بْنِ الْمُسَدِّ بْنِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ حُمْرَانُ بْنُ أَعْيَنَ وَ سَأَلَهُ عَنْ أَشْيَاءَ فَلَمَّا هَمَّ حُمْرَانُ بِالْقِيَامِ قَالَ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبِرْكَ أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَكَ لَنَا وَأَمْتَعَنَا بِكَ أَنَا نَأْتِيكَ فَمَا نَخْرُجُ مِنْ عِنْدِكَ حَتَّى تَرِقَّ قُلُوبُنَا وَ نَسَلُوا أَنْفُسَنَا عَنِ الدُّنْيَا وَ يَهْوُونَ عَلَيْنَا مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ مِنْ هَذِهِ الْأَمْوَالِ ثُمَّ نَخْرُجُ مِنْ عِنْدِكَ فَإِذَا صِرْنَا مَعَ النَّاسِ وَ التَّجَارِ أَحَبَبْنَا الدُّنْيَا قَالَ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا هِيَ الْقُلُوبُ مَرَّةً تَصَدَّعُ وَ مَرَّةً تَسْهَلُ ثُمَّ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا إِنَّ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ نَخَافُ عَلَيْنَا التَّفَاقُ قَالَ فَقَالَ وَ لِمَ تَخَافُونَ ذَلِكَ قَالُوا إِذَا كُنَّا عِنْدَكَ فَذَكَرْتَنَا وَ رَغَبْتَنَا وَ جَلْنَا وَ نَسِينَا الدُّنْيَا وَ زَهَدْنَا حَتَّى كَانُوا نَعَايُنُ الْآخِرَةَ وَ الْجَنَّةَ وَ النَّارَ وَ نَخْرُجُ مِنْ عِنْدِكَ فَإِذَا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِكَ وَ دَخَلْنَا هَذِهِ الْبُيُوتَ وَ شِمْمْنَا الْأَوْلَادَ وَ رَأَيْنَا الْعِيَالَ وَ الْأَهْلَ يَكَادُ أَنْ نُحَوَّلَ عَنِ الْحَالِ الَّتِي كُنَّا عَلَيْهَا عِنْدَكَ وَ حَتَّى كَانَا لَمْ نَكُنْ عَلَى شَيْءٍ أَفْتَخَافُ عَلَيْنَا أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ نِفَاقًا فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ كَلَّا إِنَّ هَذِهِ خُطُواتُ الشَّيْطَانِ فَيَرْغَبُكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ اللَّهُ لَوْ تَدُومُونَ عَلَى الْحَالِ الَّتِي وَصَفْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِهَا لَصَافَحْتُمْ الْمَلَائِكَةَ وَ مَشَيْتُمْ عَلَى الْمَاءِ» (1).

در جمع بندی از آیات و روایات، استفاده می شود، اگر مدعیان ولایتمدار ولی حق، در ادعایشان صداقت داشته و در ایمانشان استقامت و مخلصانه انجام وظیفه ی شرعی کنند، در برخی مواقع در عالم رؤیا یا در حالت مکاشفه، از راهنمایی ها و بشارت های ملائک بهره مند می شوند.

ص: 296

1- الکافی، ج 2، ص 424، ح 1؛ تفسیرالعیاشی، ج 1، ص 110، ح 327؛ مجموعه ی ورام، ج 2، ص 211 و بحارالانوار، ج 6، ص 42، باب 20، ح 78 و ج 67، ص 57، باب 44، ح 28.

اشاره

در این فصل برای حُسن ختام بخش دوم، عنوانی با نام صفات افراد مطرح کردیم که افراد در لوای ولایت حق، متصف به چه صفات بارزی در قرآن کریم هستند؟! با توجه به این که خلفای الهی خود دارای کمالات نفسانی و انسان کاملی بوده و هستند، لذا دعوتشان نیز به سوی کمالات و فضایل اخلاقی است؛ پس صفات افرادی که دعوت آنان را پذیرفته و به آن عمل می کنند، صفات نیک و پسندیده خواهد بود.

علت دیگر طرح عنوان صفات، این که اگر افراد می خواهند بدانند در لوای ولایت حق هستند، خود و صفاتشان را ملاحظه کنند که آیا دارای آن صفات هستند یا نه؟ اگر متصف به آن صفات نیستند، در پی متصف شدن به آن صفات نیک و پسندیده ی قرآنی شوند.

برای هر صفتی، با توجه به عناوین قبلی و توضیحات آن، یک یا دو آیه ذکر می شود که خود آیات، گویای مقصود هستند.

تسلیم شدگان

(فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ أَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ) 1 .

هنگامی که عیسی احساس کرد بنی اسرائیل کفر می ورزند، گفت: کیست که با من دین خدا را یاری دهد؟ حواریون گفتند: ما دین خدا را یاری می کنیم و به او ایمان داریم و تو گواه باش که ما اسلام آورده ایم و از تسلیم شدگان هستیم.

ایمان آورده ها

(إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) 2 .

در حقیقت شایسته ترین و نزدیک ترین مردم به ابراهیم [از نظر اصول و فروع شریعت] کسانی هستند که از او [در عصر شریعتش] پیروی کردند، و نیز این پیامبر (محمد صلی الله علیه و آله) و کسانی که به او ایمان آورده اند و خدا یاور و سرپرست مؤمنان است.

یکی از دعوت های مهم پیامبران و اوصیا علیهم السلام، دعوت به ایمان به یگانگی و توحید پروردگار متعال و رسالت آنان بود، و هر کس آن را تصدیق و به فرمان های آنان عمل کند، متّصف به صفت ایمان و از گروه مؤمنان می شود و در نتیجه به رستگاری می رسد:

(قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ) 1 .

پارسایان

(ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ) 2 .

قرآن، کتابی است که جای شکی در آن نیست (تأمل در الفاظ، معانی و حال آورنده ی آن، تردیدی در حقانیت آن نمی گذارد)، و موجب هدایت پرهیزکاران است.

بعد از آیه ی شریفه، پنج صفت را برای آنان می شمارد که ایمان به غیب، اقامه ی نماز، انفاق، ایمان به کتاب های آسمانی پیشین و قرآن و یقین به وجود عالم آخرت و حسابرسی اعمال در آن است و با ذکر آن صفات، در واقع حالات متقین را بیان می کند که آنان چه کسانی و متّصف به چه صفاتی هستند. البته همه ی حالات آنان ذکر نشده، بلکه به بعضی صفات بارز و مهمّ شان اشاره شده است.

بیمناکان

(الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ) 3 .

آنان که از پروردگارشان که پنهان از انظار است (1)، می ترسند و از قیامت نیز بیمناک هستند.

ص: 298

1- یا: از پروردگارشان در حالی که به دور از انظار مردم هستند.

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) 1 .

مؤمنان حقیقی کسانی هستند که به خدا و فرستاده ی او ایمان آورده اند، سپس هرگز [در ایمان خود] تردیدی نکرده و با مال ها و جان هایشان در راه خدا جهاد کرده اند، آنان [به دلیل داشتن صدق در اعتقاد و گفتار و کردار] از صادقین هستند.

نیکوکاران و اصلاحگران

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ) 2 .

و ما کسانی را که ایمان آورند و اعمال صالح انجام دهند، در ردیف نیکوکاران و صالحان در می آوریم.

(وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ) 3 .

و کسانی که همواره به کتاب [آسمانی خود] تمسک می جویند و نماز را برپا می دارند [پاداشی بزرگ خواهند داشت]، ما پاداش صالحان و اصلاحگران را هرگز ضایع نخواهیم کرد.

فرق صالحین با مُصلِحین، این است که اولی بیش تر در مسائل شخصی و اعمال فردی کاربرد دارد، ولی دومی اعمّ از آن بوده و شامل غیر مسائل شخصی، مانند اصلاح جامعه و ایجاد صلح و آشتی بین افراد نیز می شود.

(وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ) 1 .

و چه بسیار از پیامبرانی که مردان الهی فراوانی همراه آنان جنگیدند، پس در مقابل آنچه به آنان در راه خدا رسید، سست و ناتوان نشدند و تن به تسلیم ندادند. و خداوند، صابران را دوست دارد.

فرو بردگان خشم و احسان کنندگان

(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) 2 .

پرهیزکاران کسانی هستند که در توانگری و تنگدستی انفاق می کنند و هنگام عصبانیت خشم خود را فرو می برند و از خطای مردم چشم پوشی می کنند. و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

چند صفت پسندیده در یک آیه

(إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) 3 .

به یقین مردان مسلمان و زنان مسلمان (که شهادتین را گفته و عملاً تسلیم دین شده اند) و مردان مؤمن و زنان مؤمن (که اعتقاد قلبی به اصول و فروع اسلام پیدا کرده اند)، و مردان مطیع و خاضع و زنان مطیع و خاضع، و مردان راستگو و زنان راستگو، و مردان صابر و شکیبا و زنان صابر و شکیبا، و مردان متواضع و زنان فروتن، و مردان صدقه دهنده و زنان صدقه دهنده، و مردان روزه دار و زنان روزه دار، و مردان حافظ شهوات و زنان حافظ شهوات، و مردان بسیار یادکننده ی خدا و زنان یادکننده، خداوند برای همه ی آنان آمرزش و پاداشی بزرگ آماده کرده است.

(التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِنُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالتَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) 1 .

[مؤمنان حقیقی] همان توبه کنندگان، عبادت کنندگان، حمد و سپاس گوینان، روزه داران، سفرکنندگان (برای جهاد و تحصیل علم دین)، رکوع کنندگان، سجده کنندگان، فرمان دهندگان به معروف و بازدارندگان از منکر و نگهبانان مرزهای [اصول و فروع دین] خدا هستند. و ای پیامبر! بشارت ده به [این چنین] مؤمنان!

مهربان و دلسوز به همدیگر

(مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ)؛ (1)

محمد صلی الله علیه و آله فرستاده ی خداست و کسانی که همراه او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خودشان بسیار مهربان و نیک رفتارند!

کلمه ی «رحماء» جمع «رحیم» به معنای دلسوزی و عطوفت به همدیگر است. رحمت بین مؤمنان، همانند رحمت و مهربانی بین پدر و فرزند (2) است، چگونه بین آن دو، همکاری، فداکاری، دلسوزی و ایثار و گذشت خالصانه وجود دارد که گرفتاری هر یکی بر دیگری تأثیر گذاشته و او را غمگین و وادار به سعی و تلاش برای رفع آن می سازد، پس روابط حاکم بین

ص: 301

1- فتح / 29.

2- المنیر، ج 26، ص 205.

یک جامعه‌ی اسلامی مدعی ولایتمداری ولیّ حق، باید چنین باشد که در آیه‌ی شریفه نیز به آن اشاره شده است.

وجود رحمت بین افراد مؤمن، آثار مفید دیگری در پی دارد، مانند امنیت، رفع فقر، احیای ارزش‌ها و از بین رفتن ضدّ ارزش‌ها، آرامش روحی و در پی آن، شکوفا شدن استعدادهای معنوی و....

به یک مورد اخیر اشاره می‌شود که به دلیل نبود رحمت منظور قرآنی، افراد در پی جانشین دیگری به جای آن می‌روند و آن ثروت اندوزی و جمع‌آوری اموال است و همه‌ی استعدادهای فکری خود را صرف برنامه‌ریزی برای رسیدن به آن می‌کنند، چرا؟! زیرا به اصطلاح امروزی آنچه به داد آدم در این زمانه می‌رسد، پول است! لذا عمر گران‌بهایی که باید با قناعت طبعی و پرهیز از حرص و رزوی در کسب مال، در مسیر رشد و کسب کمالات روحی و معنوی باشد، صرف جمع‌آوری مال می‌شود تا در مواقع اضطراری و نیاز از آن بهره‌مند شوند!

ولی اگر در جامعه‌ی اسلامی، رحمت و عطف حاکم بود، افراد با خیال آسوده و اطمینان به هموعان خود و دلسوزی دیگران، دیگر حرص بر آن نداشتند، چون مشکلاتشان با دلسوزی موجود، حل می‌شد.

در روایات اسلامی که در تفسیر آیه‌ی شریفه آمده است، تأکید فراوانی روی اصل (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) دیده می‌شود؛

از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

«المسلم اخو المسلم، لا يظلمه، ولا يخذله، ولا يخوفه، و يحق على المسلم الاجتهاد في التواصل، و التعاون على التعاطف، و المواساه لاهل الحاجة، و تعاطف بعضهم على بعض، حتى تكونوا كما امركم الله عز و جل: «رحماء بينكم»، متراحمین، مغتمین لما غاب عنكم من امرهم، علی ما مضی علیه معشر الانصار علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله»⁽¹⁾.

ص: 302

مسلمان، برادر مسلمان است، به او ستم نمی کند، تنهایش نمی گذارد، تهدیدش نمی کند، و سزاوار است مسلمان در ایجاد ارتباط و پیوند و تعاون و محبت و مواسات با نیازمندان بکوشد، و با یکدیگر مهربان باشند، تا مطابق فرموده ی خداوند عزوجل باشند: (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ)؛ به یکدیگر با محبت رفتار کنید، و در غیاب آنان در امورشان دلسوزی کنید، آن گونه که انصار در عصر رسول الله صلی الله علیه و آله بودند. (1)

امانتداران و متعهدان به پیمان های شرعی

(وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ) .

نمازگزاران واقعی کسانی هستند که به امانت ها و عهد و عقد خود [با خالق و مخلوق] پایبندند.

شاهدان حَقِّقُو

(وَ الَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ) .

نمازگزاران واقعی کسانی هستند که در گواهی و شهادت (برای حفظ حقوق مردم) ثابت و پایدارند.

حافظان عفت و پاکدامنی

(وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ) .

نمازگزاران واقعی کسانی هستند که دامان خویش را [از بی عفتی] حفظ می کنند، مگر درباره ی همسران و زنانِ ملکی (کنیزان) خودشان که در این موارد سرزنشی بر آنان نیست.

ص: 303

1- اما مسلمانان امروز از رهنمودهای مؤثر این آیه ی کریمه و ویژگی هایی که برای مؤمنان راستین و یاران رسول الله نقل می کند، فاصله گرفته اند، آن چنان به جان هم می افتند و کینه توزی می کنند، مثل این که با کفار در ستیز و دشمنی هستند!

(لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ) 1 .

ولی کسانی که خداترس و پرهیزکارند، برای آنان باغ‌هایی که در آن نهرها جاری است فراهم است و در آن همیشگی خواهند بود. این، نخستین پذیرایی از جانب خداست و آنچه نزد خداست برای نیکوکاران از هر چیزی، برتر و نیکوتر است.

بهترین آفریدگان

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) 2 .

مسلمانان کسانی که ایمان آورده و عمل‌های شایسته انجام دهند، از برترین مخلوقات هستند.

صاحبان خرد

(الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ) 3 .

کسانی که سخنان را گوش فرا می‌دهند و از به‌ترین آن‌ها پیروی می‌کنند، کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و از صاحبان خرد ناب هستند.

صاحبان بصیرت

(يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لَأُولِي الْأَبْصَارِ) 4 .

خداوند شب و روز را دگرگون می کند (هر یک را به دنبال دیگری می آورد یا از هر یک کاسته بر دیگری می افزاید) به درستی که در این [تغییر و منشأ آن] برای صاحبان بصیرت عبرتی است [و دلالتی بر توحید و قدرت و حکمت خداوند است].

خوشبخت

(يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ *... وَأَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُوزٍ) 1 .

وزمانی که آن [اجل به سرآید و قیامت] فرارسد، هیچ کس جز به اذن او سخن نگوید، پس برخی از آنان بدبخت اند (خیرات وجودی خود را به هدر داده) و برخی نیکبخت (به همه ی خیرات وجودی خود دست یافته)؛ و اما کسانی که سعادت‌مند شدند، تا آسمان ها و زمین برقرار است، جاودانه در بهشت خواهند بود، مگر آنچه پروردگار تو بخواهد و این، بخششی است بی پایان.

حزب الله

(وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ) 2 .

و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد باایمان را بپذیرند، پیروزند؛ [زیرا] حزب و جمعیت خدا پیروز است.

اهل بهشت

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ أَحَبُّوا إِلَى رَبِّهِمْ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) 3 .

کسانی که ایمان آورند و اعمال صالح انجام دهند و در برابر پروردگارشان خضوع و خشوع کنند، اصحاب بهشت هستند و جاودانه در آن خواهند ماند!

در این بخش درباره ی تحقق خارجی شیطان و مسائل مربوط، صفات شیطان و خصوصیت ولایت او در قرآن، عوامل زمینه ساز ولایت شیطان و موانع تحقق آن و عواقب زیانبار ولایت شیطان و صفات افراد در لوای آن در قالب پنج فصل ان شاءالله بحث خواهد شد.

عناوین فصول این بخش عبارتند از:

فصل اول: تحقق خارجی شیطان و صفات او در قرآن؛

فصل دوم: خصوصیت ولایتمداری شیطان در قرآن؛

فصل سوم: موانع تحقق ولایت شیطان؛

فصل چهارم: عوامل زمینه ساز ولایت شیطان؛

فصل پنجم: عواقب زیانبار ولایت شیطان و صفات افراد در لوای آن.

فصل اول: تحقیق خارجی شیطان و صفات او در قرآن

اشاره

ص: 309

(يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ) 1.

آیه ی مذکور با آیات دیگر (1)، جای هیچ تردیدی را در اصل وجود و تحقق خارجی شیطان باقی نمی گذارند و تعبیر آیات قرآن مجید، شیطان را به صراحت، موجود خارجی حقیقی نه پنداری و نه به معنای نفس اماره، معرفی می کند و در مواردی، نشانه هایی از اثر وجودی شیطان و اغواگری او در ضمن آیاتی در قرآن مجید تبیین شده است که در فصول بعدی ان شاء الله آن ها را ذکر خواهیم کرد.

بنابراین، دیگر جایی برای انکار تحقق وجود خارجی شیطان باقی نمی ماند و نقل قول های منکران، با تصریح قرآن مجید، مفید نیست؛ چون کتاب آسمانی محفوظ از تحریف، تصریح به وجود عینی خارجی آن دارد، که برای افراد مؤمن به قرآن و دین مقدس اسلام کفایت می کند؛ لذا مختصراً به آن ها اشاره می شود.

ادله ی منکرین و پاسخ آن

عده ای منکر وجود خارجی شیطان و جنود او شده اند و علت انکارشان این است که اگر وجود خارجی دارند، یا دارای جسم طبیعی مثل انسان ها هستند و گرنه باید دارای جسم لطیفی باشند؛ و هر دو صورت باطل است؛ چون اگر دارای جسم طبیعی بودند، افراد با حس بینایی خود، آن ها را می دیدند، در حالی که دیده نمی شوند، پس دارای جسم لطیفی هستند، در

ص: 311

این صورت چگونه می توانند کارهای شاق و سختی را انجام دهند و افراد را به راحتی به سوی کارهای ناشایسته سوق دهند و دیگر این که چون جسم لطیفی دارند، پس با یک باد و کم ترین ضربه به آنان، باید متلاشی و نابود شوند؟!!

پاسخ اشکال: اولاً: دارای جسم طبیعی نبوده، بلکه دارای جسم لطیفی غیر قابل دیدن هستند و مراد از لطافت نه به معنای پاکی، بلکه به معنای غیر قابل رؤیت بودن آن هاست. اما انجام کارهای شاق و سنگین توسط شیاطین، هیچ اشکالی ندارد، مگر نه این است که باد با آن لطافت جسمی که دارد و غیر قابل دیدن نیز است، با شدت وزش، خانه های بزرگی را سرنگون و خراب کرده و درختان تنومند را شکسته یا از ریشه جدا می سازد!⁽¹⁾

در کتابی که درباره ی ابلیس نوشته شده، چنان وانمود گردیده که بعضی منکر وجود خارجی او هستند:

«عده ای ابلیس (شیطان) را همان نیروی درونی غرایز چون: حسد و غضب که ما را به سوی شر فرا می خواند... دانسته اند»⁽²⁾، ولی با مراجعه به اصل متن نشانی داده شده، معلوم شد، که نویسنده ی مذکور در نحوه ی برداشت از آن، اشتباه کرده است. منکر، بعد از بیان معنای شیطان می نویسد:

«فالشیطان مخلوق من النار كما دلّ عليه قوله تعالى: (وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ)؛ ⁽³⁾ و لكونه من ذلك اختص بفرط القوه الغضبيه و الحميه الذميه و امتنع من السجود لآدم عليه السلام».

و در مرحله ی آخر می نگارد:

«و سُمِّيَ كُلُّ خُلُقٍ ذَمِيمٍ لِلانسان شيطانا، فقال عليه السلام: الحسد شيطان و الغضب شيطان»⁽⁴⁾.

ص: 312

1- در این برهه وسایلی همانند برق و غیر آن، اختراع شده است که در ظاهر قابل دیدن نیستند، ولی به وسیله ی آن ها، اشیای سنگین را جابه جا می کنند!

2- ابلیس دشمن قَسَم خورده، 33.

3- رحمان / 15؛ خدای متعال، جن شیطان را از شعله ای سفید و سرخ و سیاه از آتش آفرید.

4- مفردات راغب، ص 454، کلمه ی شطن.

پس در ابتدا با ذکر آیه ی شریفه، اعتراف به تحقق خارجی شیطان و امتناع او از سجده بر آدم علیه السلام می کند. سپس با مجهول آوردن کلمه ی «سَمَّی»، می نویسد: هر یک از اخلاق مذموم انسانی شیطان نامگذاری شده است و امام معصوم علیه السلام نیز فرموده: حسد شیطان است و غضب شیطان (1) است؛ پس به هیچ وجه جمله ی نویسنده ی مذکور با حدیث منقول، انکار شیطان استفاده نمی شود؛ و آن تمثیل حسد و غضب به شیطان، از باب این که آن ها مانند شیطان، وجودشان در درون انسان ها همچون وجود اعوان و جنود شیطان در درون انسان ها است که موجب سوق دادن افراد به کارهای زشت و قبیح می شوند. (2) بنابراین، صاحب مفردات از منکرین وجود تحقق خارجی شیطان نیست.

فلسفه ی وجودی شیطان

انسان در نمان خود، دو استعداد خیر و شر توأم با اختیار دارد که هر کدام را خواست با اختیار خود به فعلیت می رساند. و برای هر کدام اعوان و جنودی است و برای شر، اعوانی حيله گر و فریبکار به نام شیطان و جنود او است که به سوی شر با انواع دسیسه ها، وسوسه می کنند.

لذا در آیه ای، فلسفه ی وجودی آن و تسلطش بر افراد بیان شده است:

(وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُّؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ وَ رَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ) 3.

ص: 313

-
- 1- بحار الأنوار، ج 60، ص 141، نظریه ی عده ای از صوفیه و فلاسفه را مطرح می کند که آنان شیطان را قوه ی شهویه و غضبیه تفسیر کرده اند: «و من الصوفیه و الفلاسفه من فسر الملك الداعی إلى الخیر بالقوه العقلیه و فسر الشیطان الداعی إلى الشر بالقوه الشهوانیه و الغضبیه»؛ در صفحه ی 142 همان جلد می نویسد: «اختلفوا فی الشیطان و بعد از چند نظریه می نویسد: و قيل النفس الاماره بالسوء».
 - 2- همچنان که اعمال نیک و اخلاق پسندیده هر کدام حالتی همچون فرشته دارند که موجب یاری و نصرت در انجام کارهای خیر و شایسته می شوند و در عالم آخرت و در قبر به صورت افراد جوانی خوش سیما مددکار افراد خواهند بود.

مفسری در علت جدایی بین افراد مؤمن و غیر مؤمن با توجه به علم مطلق و محیط پروردگار متعال می نویسد:

«لانه لا یكون الثواب والعقاب الا بعد وقوع ما يستحقون به ذلك» (1)؛

پس برای پاسخ به ایراد افراد به عقابشان، لازم است آنان با وسوسه های شیطانی آزمایش شوند و کاری را انجام دهند که مستحق عقاب شوند و گرنه عقاب بدون جرم می شود که از ساحت عدل الهی به دور است.

کار شیطان مثل افراد بد است، همچنان که آن ها با حرف هایشان فرد دیگر را به سوی کار بد سوق می دهند، شیطان نیز در ذهن و خیالات افراد رخنه و تصرف کرده و کار زشت را برای آنان زیبا جلوه داده و به سوی آن می کشاند.

بنابراین، طبق صریح آیه ی شریفه، سر وجودی شیطان برای تمیز و جدا کردن افراد مؤمن به عالم آخرت و حسابرسی اعمال در آن با افراد غیر مؤمن به آن خواهد بود.

نحوه ی خلقت و سنخ وجودی شیطان

بنابر بر تصریح آیات (2) قرآن مجید، نحوه ی خلقت شیطان از آتش بوده، چنان که نحوه ی خلقت ماهیت ابتدای انسان از گِل خاک بوده است:

(قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) 3- (3).

ص: 314

1- التبیان، ج 8، ص 392؛ چون که ثواب و عقاب متحقق نمی شود، مگر بعد از وقوع آنچه سبب استحقاق هر یک از آن دو شوند.

2- اعراف / 12؛ حجر / 27؛ و رحمان / 15.

3- ناگفته نماند: قیاس و مقایسه ی شیطان در این جا باطل و نادرست است، زیرا اگر نورانیت معنوی و روحی حضرت آدم علیه السلام را ملاحظه می کرد، فضل و برتری آن را می شناخت و از آن قیاس پرهیز می کرد و آنچه موجب عدم توجه به آن شد، همان انانیت بود که در درون داشت که او را از عظمت روحی و معنوی حضرت آدم علیه السلام غافل و نابینا ساخت.

اما در مورد وجود سنخی شیطان، در بین عالمان دینی اختلاف است که عده ای او را با توجه به ظاهر بعضی آیات و روایات، ملک دانسته و او را یکی از افراد ملائک محسوب کرده اند و عده ای دیگر با توجه به صریح آیه ای، او را از جن دانسته و منکر ملک بودن او شده اند. (1)

ادله ی قرآنی بر نظریه ی ملک بودن: (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) 2.

و دلیل روایی بر آن نظریه:

«فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ وَ كَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يَدْرَى أَمْ مِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ عَنْ كِبَرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسْلُمُ عَلَى اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيَدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرٍ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكَاً إِنَّ حُكْمَهُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلِ الْأَرْضِ لَوَاحِدٌ وَمَا بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَـوَ وَادَةٌ فِي إِبَاحِهِ حِمَى حَرَّمَهُ عَلَى الْعَالَمِينَ» (2).

ص: 315

1- برای اطلاع بیش تر از آرای مختلف با ادله ی آن، به کتاب مفاتیح الغیب ملاصدرا، مفتاح الرابع، المشهد السابع العشر، ص 223، مراجعه شود؛ البته در بحار الانوار، ج 60، ص 179، نظر سومی را مطرح کرده است: «و الثالث: قول من قال كان من الملائكة فمسخ و غيّر».

2- نهج البلاغه، خطبه ی 192، ص 287؛ امیر مؤمنان علیه السلام در باره ی شیطان می فرماید: پس، از آنچه خداوند نسبت به ابلیس انجام داد عبرت گیرید؛ زیرا اعمال فراوان و کوشش های مداوم او را با تکبر از بین برد. او 6 هزار سال عبادت کرد که مشخص نیست از سال های دنیا یا آخرت است! اما با ساعتی تکبر همه را نابود کرد، چگونه ممکن است پس از ابلیس، فرد دیگری همان اشتباه را تکرار کند و سالم بماند؟ نه، هرگز! خداوند هیچ گاه انسانی را برای عملی وارد بهشت نمی کند که برای همان عمل فرشته ای را محروم سازد. فرمان خدا در آسمان و زمین یکسان است، و بین خدا و خلق، دوستی خاصی وجود ندارد که برای آن، حرامی را که بر جهانیان ابلاغ فرموده حلال بدارد.

در آیه ی شریفه، ابلیس از ملائک مستثنا شده که ظاهر آیه حاکی از یک سنخ بودن ابلیس با فرشتگان است و در روایت مذکور نیز تصریح به مَلَك بودن ابلیس شده است؛ لذا طبق مستفاد از ظاهر آیه و روایت مذکور، ابلیس (شیطان)، از ملائک بوده است.

اما ادله ی منکرین بر مَلَك بودن ابلیس و اثبات نظریه ی جن بودن او:

(وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا) 1 .

بنابر تصریح آیه ی شریفه، ابلیس از جن بوده و دارای زاد و وُلَد است؛ در حالی که ملائک نه از جن هستند و نه مادّی که زاد و ولد داشته باشند. و طبق مستفاد از آیه ی شریفه که می فرماید: ملائکه به هیچ وجه در برابر امر الهی نافرمانی ندارند و آنچه به آنان امر می شود، به نحو احسن انجام می دهند؛ و با توجه به این که ابلیس از دستور الهی نافرمانی کرد، پس معلوم می شود از ملائک نبوده است:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْجِبَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) 2 .

پس بنابر تصریح آیه بر جن بودن شیطان و ظواهر آیات دیگر (1)، حکم به مَلَك بودن شیطان مشکل است و در جایی که روایتی با تصریح آیه تعارض کند، تصریح آیه مقدم بر روایت می شود و بر فرض یقین به صدور روایت، با توجه به تصریح آیه، باید کلمه ای را در تقدیر دانست که عبارت از کلمه ی «مقام» یا «منزلت» باشد، یعنی دارای مقام و منزلت مَلَك بود؛

ص: 316

بنابر تصریح آیه ی (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ) 1 خدای متعال خلقت شیطان را همچون برخی مخلوقات دیگر، به گونه ای قرار داده که قابل رؤیت برای انسان ها نیست. یا چشم بینایی انسان ها را طوری خَلق کرده که قادر به دیدن مخلوقات لطیف نیستند و چه بسا با ادراکات حسّی دیگری، پی به وجود جسم لطیفی مانند باد ببرند، اما با حسّ بینایی نتوانند آن را ببینند!

درباره ی علت عدم رؤیت شیطان و جنود او، نظریه های مختلفی مطرح شده، در تفسیری از ابن عباس نقل شده:

«خدای متعال، آن ها را طوری قرار داده که مثل جریان خون در رگ های فرزند آدم علیه السلام، جریان دارند، و سینه های فرزند آدم علیه السلام، مسکن های آن ها است، همچنان که خدای متعال فرموده: (الَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ): (1)

پس آن ها بنی آدم علیه السلام را می بینند، ولی فرزندان آدم علیه السلام آن ها را نمی بینند و علت عدم دیدن، به دلیل این که اجسام شیاطین لطیف است که برای دیدن شان، نیاز به فضل (و زیادی دید) شعاع بینایی [انسان] است» (2).

بحار الانوار با نقل نظریه ها، می نویسد:

«فخررازی گفته که اصحاب ما گفته اند: شیاطین انسان ها را می بینند، برای این که خدای متعال در چشم های آن ها، آن ادراک و دیدن را خَلق کرده و اما انسان ها آن ها را نمی بینند، زیرا خدای متعال، آن ادراک و دیدن را در چشم های انسان خَلق نکرده است... معتزله گفته اند: علت ندیدن شیاطین به علت رِقّت و لطافت اجسام جن است و علت دیده شدن انسان ها برای جن، به دلیل عدم لطافت اجسام انسان هاست بنابر رأی معتزله، در صورتی امکان دیدن جن است که لطافت جسم آن ها، تبدیل به اجسام کدر شود یا این که قوّت و قُدّرت دید انسان ها زیاد شود بعضی علما گفته اند: اگر جن ها قادر بر تغییر شکل خودشان به هر صورتی که

ص: 318

1- ناس / 5.

2- مجمع البیان، ج 4، ص 409.

می خواهند، باشند، در آن صورت اطمینان و ثقه به شناخت مردم از بین می رود، چون آنچه آدمی می بیند و حکم به آن می کند که فرزند یا همسرش است، در واقع جن باشد که به شکل آن ها درآمده است!»(1).

بنابراین، سرّ اصلی عدم رؤیت شیطان و جنود او، اولاً: مشیت الهی به آن تعلق گرفته است و ثانیاً: عدم قدرت و توانایی بینایی انسان هاست و ثالثاً: بر فرض امکان رؤیت، موجب سلب آرامش یا اطمینان انسان ها به یکدیگر می شود، چون در صورت امکان رؤیت، از دو حالت خارج نیست: یا شیاطین به شکل انسان ها درمی آیند، که در این صورت هیچ کس به دیگری اطمینان نمی کند، یا به شکل حیوانات و اشکال دیگر درمی آیند که در این صورت، موجب وحشت افراد و سلب آرامش و آسایش از آنان خواهد شد.

با توجه به حدیثی که شیاطین در اطراف افراد می گردند، پس اگر قابل رؤیت باشند، چه اتفاقی می افتد؟! این که موجب سلب آسایش و آرامش افراد می شدند:

«قال صلی الله علیه و آله: لو لا ان الشیاطین یحومون حول قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماوات(2)؛ اگر شیاطین در اطراف قلوب فرزندان آدم دور نمی زدند، آنان می توانستند ملکوت و باطن آسمان ها را ببینند».

حدود تسلط شیطان

(وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلْمُزُونِي وَ لَوْ مَوَا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)3 .

ص: 319

1- بحار الانوار، ج 6، ص 157 و 158.

2- همان، ج 56، ص 163، باب 23.

بنابر تصریح آیه ی شریفه، حدود تسلط شیطان ابتدا تنها در حدّ پیشنهاد و دعوت به گناه است و صرف دعوت، حاکی از تسلط دعوت کننده نیست و جهت دعوت شیطان بیش تر در امور مادی است. در امر مادی، لذت آنی را برای شخص، جذاب نشان می دهد و در اندیشه ی او، بر اثر توجه دادن به لذت آنی، ایجاد فراموشی و غفلت می کند، غفلت از لذت آنی بودن و عواقب سوء آن، همچون: قباح، آبروریزی و رسوایی و عذاب اخروی می شود و فرد نیز بر اثر توجه به آن لذت و تصور بهره گیری از آن، غافل شده و مرتکب عمل زشت می شود.

و بنابر مستفاد از آیه ی شریفه، شیطان نمی تواند بر عقل انسان ها تسلط پیدا کند و آن را از بین ببرد، با این که در آیاتی، شدت دشمنی شیطان با انسان ها بیان شده است، اگر می توانست، چرا در حقّ بیش تر افراد بشر انجام نمی دهد یا لاقلاً در حقّ عالمان و مؤمنان حقیقی؟! چون عداوت و دشمنی شیطان با آنان شدیدتر است!

بنابراین، طبق آیه ی شریفه، و اعتراف خود شیطان، او تسلط قوی و شدیدی بر انسان ها ندارد؛ بله ابتدای امر، همچون دیگر افراد، تسلط او در حدّ یک دعوت است که در صورت اجابت و استمرار در آن، به صورت مَلَکَه و عادت درآمد و ترک آن حالت، مانند اعتیاد به موادّ مخدر بسیار دشوار خواهد بود. در این حالت اگر چه مثل از دست دادن عقل است، عقل نظری باقی است، ولی عقل عملی سست و زایل شده است، لذا شیطان در اصل درک و قوه ی عقلی بشر تسلطی ندارد و آنچه قدرت بر تسلط دارد اخلال در مقدمات تشخیص صحیح عقل نظری بوده یا سعی و تلاش برای جلوگیری از به اجرا درآمدن آن تشخیص است.

برخی مفسرین، (1) طبق برداشت از مفهوم آیه ی شریفه ی:

(يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ)؛ (2)

ص: 320

1- کشف الاسرار، ج 1، ص 749 و المیزان، ج 2، ص 412.

2- بقره / 275.

قائل به دخالت و تسلط شیطان در زایل کردن عقل بعضی افراد شده اند؛ اما تصریح آیه ی:

(وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ)؛ (1) آن نظریه را رد می کند.

البته خدای حکیم به شیطان قدرت نفوذ در افکار را داده که با وسوسه در قلب و ذهن انسان ها اختلال کند و بدی ها را به صورت بهتر درآورد و در آن ها جذابیت ایجاد کند و از طرفی دیگر با ارسال پیامبرانش علیهم السلام اعمال شایسته و خوب را توسط آنان به انسان ها تبیین می کند و توسط آنان، به افراد بشر، دشمنی و وسوسه های شیطان ابلاغ می شود و فلسفه ی چنین تسلط و ارسال خلفای الهی علیهم السلام، برای ایجاد نظام عالم انسانی است که بر سنت اختیار جاری است، پس باید دو داعی متضاد همچون پیامبران علیهم السلام و شیطان باشند تا نظام اختیاری انسان تکمیل و کامل شود.

چگونگی تشخیص الهام ملک و وسوسه ی شیطان

شناخت و تشخیص الهام ملک از وسوسه ی شیطان، از مسائل مهم شناخت درونی است که به تبع آن، آثار و برکات بیرونی دارد، چون هر عملی یا بیش تر اعمال بر اثر القائات ملکی یا شیطانی است و در باره ی فرق، نحوه ی شناخت و تمیز بین آن دو، عده ای مطالبی نوشته اند که مختصراً به آن ها اشاره می شود.

محقق می نویسد:

«وجه کثیری برای فرق بین آن دو ذکر کرده اند که مورد اعتماد نیست مگر برای کسی که به حیلله های نفس اماره و خواهش های آن، آشنا باشد و آگاهی کافی از مسائل ریز معارف و تقوای الهی داشته باشد. برای فرق بین آن دو، نوشته اند: خاطری که دعوت به اطاعت و بندگی کند، ملکی است و خاطری که دعوت به گناه و معصیت کند، شیطانی. در قسم اول، اشکال می شود که چه بسا، آن دعوت برای عبادت، برای ریا یا کسب شهرت و مقام، و در نتیجه بر اثر وسوسه و القایات

ص: 321

شیطان باشد، پس فرق مذکور، مورد اعتماد نیست؛ لذا کسی که خودشناسی و معرفت نفسش قوی باشد و نیل به آن نیز خیلی مشکل است، می تواند بین خواطر مَلکی و شیطانی تمیز بدهد و از همدیگر تشخیص بدهد»(1).

البته آن اشکال مورد مناقشه است، چون اطاعتی که توأم با ریا و کسب شُهرت و مقام باشد، اصلاً مصداق اطاعت نیست با توجه به این که وسوسه های شیطان در مراحل مختلف اطاعت قابل تحقق و تصور است، اولاً: وسوسه می کند تا موجب غفلت از اطاعت و به نحوی مانع انجام آن شود؛ ثانیاً: در صورت عدم کامیابی بر مانعیت، در ایجاد اخلال در آن می کوشد و آن همان وسوسه ی ریا و کسب شُهرت است. پس، برای هر مرحله از سیر و سلوک، شیطانی وجود دارد و هر چه فردی به مرحله ای بالاتر قدم بگذارد، شیطانی ماهرتر و حيله گرتتر نیز وجود دارد.

بنابراین، خاطری که به اطاعت خالصانه دعوت نماید، الهام مَلکی است و خاطری که به اطاعت توأم با ریا و کسب شهرت نماید، وسوسه ی شیطانی است.

بعد از آن می نویسد:

«اتفق المشايخ على ان من كان اكله من الحرام لا يفرق بين الوسوسة و الالهام؛(2) همه ی مشایخ (عرفان) بر این مسأله اتفاق نظر دارند: کسی که خوراکش و آشامیدنش از حرام باشد، نمی تواند بین وسوسه ی شیطان و الهام مَلک، فرق بگذارد (و تشخیص بدهد، خاطره ی ذهنی که در درونش است، الهام مَلک است یا وسوسه ی شیطان)».

سپس، به نکته ای اشاره می کند که تا حدودی مطابق با معیار قرآنی برای تشخیص است:

«بدان کسی که از درک حقایق زهد عاجز است و نمی تواند بین خواطر تمیز بدهد، آن ها را با شرع و احکام آن بسنجد، اگر مطابق شرع است، به آن عمل نماید و اگر مخالف شرع است، آن را از خود نفی و طرد کند»(3).

ص: 322

1- مفاتیح الغیب، المفتاح الرابع، المشهد الثالث، ص 159.

2- مفاتیح الغیب، المفتاح الرابع، المشهد الثالث، ص 159.

3- همان.

اگر آیات مربوط به شیطان بررسی شود، موجب شناخت صفات شیطان و این که به چه چیزهایی وسوسه و امر می کند و سعی در جلوگیری از انجام چه اموری دارد، می شود و این که در صورت عدم توفیق در مانع شدن، آن ها را به انحراف هایی مانند ریا سوق می دهد؛ همه ی آن مطالب در آیات مختلف، بیان شده است که در فصول و عناوین بعدی ان شاء الله به آن ها اشاره خواهد شد و در جمع بندی از آن آیات، این که هر چه مخالف با دین مقدس اسلام و سیره و رفتار و گفتار ولیّ حق و خلیفه ی الهی باشد، به نحوی شیطان و جنود او، نقش اساسی در زمینه سازی و ایجاد بستر مناسب برای تحقق آن دارند؛ لذا برای شناخت وسوسه ها و القانات شیطانی، لازم است همه ی افراد سعادت خواه و طالب کمال، با مسائل دین و احکام و آداب اخلاقی آن آشنا باشند، تا بتوانند خاطرات درونی خود را با آن بسنجند.

به یک نکته اشاره می شود که هم دلالت بر تحقق خارجی شیطان دارد و نیز معیار مناسبی برای تشخیص وسوسه ی شیطان با الهام مَلَك است، و آن این که افراد هنگام اقامه ی نماز، سعی کنند، تمرکز حواس کرده و توجه کافی به معانی کلمات نماز و این که مخاطب در آن پروردگار متعال است، داشته باشند. آن هنگام، با کمی دقت متوجه خواهند شد که موجودی در ذهن و درونشان رخنه کرده و آنان را به سوی مسائل زندگی می کشاند که چکار کنند یا به یاد برخوردها با دیگران یا مطالب رد و بدل شده با دیگری می اندازد و اگر اهل علم باشند، ذهنشان را متوجه مسائل علمی و حلّ مشکلات آن می کند و... اگر به خود آیند که در حال نماز و راز و نیاز با پروردگارشان هستند و باید متوجه حضور در پیشگاه او باشند، البته بستگی به افراد دارد، در آن حالت شاید با مقدار مدت کمی تمرکز پیدا کنند، ولی دوباره، با وسوسه ی دیگر، ذهن ها را متوجه مسائل جدید و جذّاب می کند تا افراد به خود آیند، نماز تمام شده است و در آن مدت، اسیر تسویلات و القانات شیطانی بوده اند. البته آن مطالب برای کسانی است که سعی در تحقق شرایط باطنی نماز دارند (1).

ص: 323

1- یکی از راه های اثبات تحقق خارجی شیطان، خطورات ناخواسته ی درونی است که در این باره صاحب بحار الانوار می نویسد: «و لا يمكن أن يقال إن فاعلها هو العبد لأن العبد قد يكره حصول تلك الخواطر و يحتال في دفعها عن نفسه مع أنها البته لا يندفع بل ينجر البعض إلى البعض على سبيل الاتصال فإذا لا بد هاهنا من شيء آخر و هو إما الملك و إما الشيطان فلعلهما متكلمان بهذا الكلام في أقصى الدماغ أو في أقصى القلب حتى إن الإنسان و إن كان في غاية الصمم فإنه يسمع هذه الحروف و الأصوات»؛ بحار الانوار، ج 60، ص 141.

آنچه به عنوان صفات در این کتاب مطرح می شود، صفات ذکر شده در قرآن مجید است؛ و قرآن با ذکر صفات شیطان، می خواهد او را به انسان ها بشناساند که چه موجود خطرناکی، با چه صفات زشت و پنهان از دیده ها، در کمین افراد نشسته است، و به هیچ کس رحم نمی کند، چون به خود نیز رحم نکرد! خودش را مطرود پیشگاه الهی ساخت و آتش سوزان جهنم را قبول کرد. بنابراین، چگونه به بشری که موجب لعن و طردش شد، رحم نماید! هنگامی که به صفات شیطان آگاهی یافتیم، بدانیم که شیطان طبق صفاتش عمل و به همان صفات، وسوسه می کند و به سوی آن ها سوق می دهد، لذا شناخت صفات شیطان، برای افراد طالب سعادت، لازم است تا بدانند چه موجودی با چه صفات ناپسندی، در کمین آنان نشسته، آن هم کمین خطرناک غیر قابل رؤیت که به محض کمترین غفلت یا اشتباه و اهمال کاری، ضربه اش را بر جان و روح افراد وارد می کند که باید مدتی با مراقبت، استغفار، توبه بگذرد و با اعمال صالح جبران شود تا زخم تیرشیطانی بهبود یابد!

بنابراین، هر کس تابع ولایت باطل شیطانی شد، در واقع به صفتی از صفات او متصّف گردیده و تنها راه نجات از آن ولایت، شناخت صفات شیطانی و پرهیز از متصّف شدن به آن ها خواهد بود، لذا خداشناسی انسان، کامل نمی شود، مگر این که شیطان شناس هم باشد. هر چه شیطان شناسی آدمی بیش تر باشد، مکر و خدعه ها... و هزاران هزار نیرنگ شیطان را می شناسد و دیگر دنبال او نمی رود و می داند که دشمن هر که باشد، دشمن است.

متکبر

(وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) 1 .

کلمه ی «استکبر»، از ماده ی «کبر»، به معنای اظهار بزرگی و برتری است و وقتی از باب استفعال باشد به مفهوم طلب برتری و افزون طلبی خواهد بود. با توجه به بیان علت خودداری

از سجده بر آدم علیه السلام که شیطان گفت: من از او برترم، چون مرا از آتش خَلق کردی و او را از گِل. و آتش بر آن برتری دارد که خدای متعال، خطاب به شیطان، می فرماید: «از این جا (منزلت معنوی یا بهستی) که داری، بیرون شو»؛ زیرا آن جا جای تکبر کردن نیست:

(قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ * قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا) 1 .

در آیه ی شریفه کلمه ی «استکبر»، بعد از واژه ی «ابی» آمده است که دلالت بر امتناع استکباری شیطان دارد، نه همانند امتناع آسمان ها و زمین در مسأله ی عرض امانت که آن بر اثر اشفاق و ترس از عدم قدرت بر تحمل امانت سنگین بود، و آنچه باعث تنزل از مقام رفیع می شود، ابای استکباری است نه ابای اشفاقی.

بنابراین، وقتی استکبار شیطان را تحلیل می کنیم، فُبح آن دو جهت دارد: یک جهت عجب و خودبینی در برابر امر خدای حکیم که فقط به نظر و رأی خود توجه داشت و جهت دیگر، تکبر که خود را برتر از حضرت آدم علیه السلام دانست؛ زیرا تکبر بر خلاف عجب، متعلق می خواهد، عجب به معنای خودبینی و تکبر یعنی خود بزرگ بینی و خود را از دیگری بزرگ دیدن و دیگری را کوچک پنداشتن.

کافر

(فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) 2 .

معنای اصلی کلمه ی «کفر»، عبارت از «رد و عدم اعتنا به چیزی است و از آثار آن معنا، پوشاندن و محو کردن است»⁽¹⁾. کفر دارای مراحل، شدت و ضعف است که شدید آن، رد و توجه نکردن به دستور صریح خدای متعال است که شیطان امر سجده بر حضرت آدم علیه السلام را رد کرد و علناً با امر حکیمانه ی پروردگار عالم مخالفت کرد و از انجام آن دستور، خودداری ورزید و با آن عمل و گفتارش، متصّف به صفت کفر شد و از کافران گردید.

از امام صادق علیه السلام نقل شده: اولین کفری که در عالم خلقت، تحقق یافت، کفر شیطان بود:

«مَسَعَدَةَ بْنِ صَدَقَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سُئِلَ عَنِ الْكُفْرِ وَ الشُّرْكِ أَيُّهُمَا أَقْدَمُ فَقَالَ الْكُفْرُ أَقْدَمُ وَ ذَلِكَ أَنَّ إِبْلِيسَ أَوَّلُ مَنْ كَفَرَ وَ كَانَ كُفْرُهُ غَيْرَ شِرْكِ لِأَنَّهُ لَمْ يَدْعُ إِلَى عِبَادَةِ غَيْرِ اللَّهِ وَ إِنَّمَا دَعَا إِلَى ذَلِكَ بَعْدُ فَأَشْرَكَ»⁽²⁾.

فاسق و عصیانگر

(فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ) 3 .

کلمه ی «فسق»، به معنای خروج شیء از شیء دیگر است، مثل «فسقت الرطبه عن قشرها»، خرما از غلاف خود خارج شد. و فرد گناهکار را فاسق می نامند، چون در واقع هنگام گناه، از دین و بندگی خدای متعال خارج شده است.

برخی اهل لغت می نویسند:

«معنای اصلی فسق، عبارت از خارج شدن از مقررات دینی یا عقلی یا طبیعت لازم است، اما مفاهیم ترک و جور از لوازم معنای اصلی و آثار آن است. بله، فسق

ص: 326

1- التحقيق، ج 10، ص 79، کلمه ی کفر.

2- الکافی، ج 2، ص 386، ح 8؛ بحارالانوار، ج 11، 149، باب 2، ح 23 وسائل الشیعه، ج 1، ص 31، باب 2، ح 43.

با تعهد، ایمان و هدایت، جمع نمی شود؛ چنان که فسق کاشف از نقض تعهد و ایمان و از انتفای اختیار هدایت و توفیق الهی است»(1).

بنابراین، شیطان از مقررات لازمه ی مقام و موقعیت ملکی که تسلیم محض بود، خارج شد و متصّف به صفت فسق و از فاسقین گردید.

(يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا) 2 .

شیطان، بعد از مخالفت با امر الهی و مطرود شدن بر اثر آن، رو به عصیان پروردگار متعال آورد و به دلیل عنادی که به خالق مهربانش بر اثر امر سجده پیدا کرد، و با تصور غلطش، خالق مهربان او را به سوی گمراهی کشانید:

(قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ) ؛ (2) لذا در همه موارد دستورهای الهی، مخالفت کرده و می کند و علاوه بر عصیانگری، سعی و تلاش همه جانبه دارد که دیگر مخلوقات دنیا از جمله انسان را که به عقیده ی شیطان، مسبب اصلی بیچارگی اوست، به عصیان در برابر قوانین الهی وادارد!

ناسپاس

(وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا) 4 .

درباره ی این که خدای سبحان، شیطان را ناسپاس معرفی می کند، به جهت کفران به نعمت های پروردگارش بود، چون آنچه خدای متعال از قدرت و قوّت به شیطان داده بود،

ص: 327

1- التحقیق، ج 9، ص 89، کلمه ی فسق.

2- اعراف / 16؛ شیطان گفت: پس بدان سبب که مرا به بیراهه افکندی [از رحمت خود راندی]! من نیز بر سر راه راست [دین و آیین] تو، در کمین آنان می نشینم [تا انسان ها را گمراه گردانم و آنان را هم محروم از رحمت کنم].

صرف در گمراه کردن مردم و واداشتن آنان به گناه و دعوت مردم به خطا و کفران نعمت می شود!

بنابراین، شیطان با همه ی منزلت معنوی و قدرت ملکوتی که خدای متعال به او داده بود، شکرگزاری را که در اطاعت و بندگی متجلی است، به کفران نعمت و معصیت تبدیل کرد؛ اما باز خدای متعال آن قدرت درک، فهم و تحلیل آن را از او نگرفت و او به جای توبه و شکرگزاری، آن نعمت ها را در اغوا و گمراه کردن دیگران به کار می برد، لذا ناسپاسی شیطان نیز در مقابل آن نعمت های بی شمار، فراوان خواهد بود.

طغیانگر و سرکش

(إِذَا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بَازِينَ الْكَوَاكِبِ * وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ) 1؛ (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ) 2.

کلمات «مارد» و «مرید»، از نظر ریشه ی لغت یا از ماده ی «مرد»، به معنای ریختن شاخ و برگ درخت، هستند، لذا به جوانی که هنوز مو در صورتش نرویده، امرد می گویند. بنابراین، شیطان را مارد و مرید می نامند، چون تمام زیبایی ها و سرسبزی ها که صفات پسندیده باشند، از شاخه سار وجودش فروریخته و چیزی از صفات نیک در او باقی نمانده است. یا این که آن دو کلمه از ماده ی «مرو» است، به معنای طغیان و سرکش هستند، پس شیطان مارد، یعنی شیطان طاغی و شیطان مرید، یعنی بسیار طغیانگر است.

بنابر نوشته ی مفسری:

«مرید یعنی هدف و کارش فقط برای فساد است (1)»؛ پس مارد و مرید، صفت شیطان است که حاکی از افساد و خباثت او و عاری از هرگونه خیر و برکت است.

ص: 328

مفسری در سرّ این که جمله همراه با کلمه ی «كُلُّ» آمده، می نویسد:

«تا دلالت کند بر این که شیطان انواع، اقسام و فتنونی از ضلالت را دارد، چون ابواب باطل مختلف است، و بر هر بابی شیطانی، از قبیل ابلیس و ذریه اش و شیطان هایی از انس هستند که به سوی ضلالت دعوت می کنند، و دوستان گمراهشان از آن ها تقلید و پیروی می کنند، هر چند که تمام تسویلات، و وسوسه های آنان منتهی به ابلیس ملعون می شود؛ و جمله ی (وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ) ، در عین حال کنایه از این نیز هست که گمراهان در پیروی باطل به جایی نمی رسند که توقف کنند، زیرا استعداد پذیرش حق در آنان کشته شده، و قلبشان مطبوع بر باطل گشته است؛ و آیه ی (وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا) 1 ، در مقام بیان جمله ی مذکور است»(1).

طرد و دور شده از رحمت خدا

(قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا) 3 .

کلمه ی «مذموم» از «ذام»، به معنای سرزنش و نکوهیده شده است و کلمه ی «مدحور» از «دحر»، به مفهوم طرد و دفع است.

لغت شناسی درباره ی این دو کلمه می نویسد:

«مدحورا، یعنی طرد با حالت خاص، زیرا شیطان مخالفت امر الهی کرد... و معنای اصلی آن، عبارت از دور و دفع کردن همراه با اهانت و ذلت است... مذموم از ذام به معنای عیب توأم با حقارت است، کما این که معنای ذم، عیب مطلق است که در

ص: 329

مقابل مدح قرار دارد. پس کلمه ی «مذؤما»، یعنی تو ای ابلیس! عیب دار شدی و خودت را از مقامی که بر آن بودی، ناقص و حقیر کردی و تو مطرود با حالت ذلت و خواری خواهی شد!»(1).

پس، یکی دیگر از صفات شیطان، این است که به دلیل مخالفتش با امر سجده، از کمالات معنوی تهی گشت و همراه با حقارت و خواری از درگاه الهی، طرد شد.

(وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ) 2 .

کلمه ی «لعن»، به معنای دوری از خیر، عطوفت و مهربانی است و اگر از طرف خدای سبحان باشد، عبارت از دورکردن از رحمت و لطفش است و از مردم، نفرین و دعا برای دورکردن از رحمت الهی است و درخواست از خدای متعال برای غضب کردن بر اوست، لذا در برخی کتاب های لغت قرآنی آمده است:

«لعن به معنای طرد و دورکردن از روی غضب است؛ آن از خدا در آخرت، عذاب و در دنیا، انقطاع از قبول رحمت و توفیق خداست و از انسان، نفرین بر غیرش است»(2).

یکی دیگر از صفات شیطان، بنابر مستفاد از آیه ی شریفه، ملعون بودن اوست که در آیه مطلق ذکر شده که شامل لعن الهی و دوری از رحمت الهی است(3) و نیز لعن دیگر مخلوقات، مانند ملانک و انسان ها، به معنای نفرین و درخواست عذاب الهی بر اوست.

دشمن سرسخت انسان

(إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا) 5 .

ص: 330

1- التحقيق، ج 3، ص 178 و 294، کلمه ی دحر و ذأم.

2- مفردات راغب، ص 741، کلمه ی لعن.

3- نساء / 118.

کلمه ی «عدو»، یعنی دشمن «که در قلب به انسان عدوات دارد و ظاهراً مطابق آن عمل می کند»⁽¹⁾ و معنای اصلی آن عبارت از «تجاوز به حقوق دیگران است»⁽²⁾ - (3).

بنابراین، شیطان به حقوق انساها تجاوز می کند و نمی گذارد حق انسانیت را به جا آورند؛ زیرا تجاوز به حق دیگری از آثار دشمنی و عداوت است و در آیه ی شریفه عدو با قید «مبین»، به معنای آشکار، بیان شده، برای این که خدای سبحان در آیات مختلف، به صراحت دشمنی شیطان را برای انسان ها بیان کرده است: (إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا)؛ (4) یا این که شیطان در پیشگاه الهی آن دشمنی را آشکارا اعلان نمود: (قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ) 5. لذا دشمنی شیطان با انسان ها روشن و آشکار است، به نحوی که حتی از افشای آن باکی ندارد و از راه های گوناگون و از جهات مختلف مستقیم یا با واسطه ی دیگران، آن دشمنی را بر ضد انسان ها اعمال می کند؛ حتی به سراغ انبیا و اوصیا علیهم السلام به طمع فریب می رود با این که خودش آنان را استثنا کرده و در مواردی اگر نصیحتی به آنان از شیطان نقل شده، مقدمه چینی بوده، برای مرحله ی بعدی اغواگری و باز کردن راه نفوذ برای وسوسه و فریب آنان.

رانده شده از منزلت معنوی

(قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ) 6.

ص: 331

-
- 1- قاموس قرآن، ج 4، ص 305، کلمه ی عدو.
 - 2- التحقيق، ج 8، ص 63، کلمه ی عدو.
 - 3- با آن قید از کلمات دیگری همچون: ظلم و طغیان متمایز می شود که ظلم به معنای ضایع کردن حق و عدم ادا و امتثال آنچه حق است مطلقاً، اما طغیان، عبارت از تجاوز از حد متعارف ناپسند توأم با قهر و غلبه است.
 - 4- فاطر / 6؛ خدای مهربان خطاب به انسان ها می فرماید: شیطان دشمن آشکار شماست. شما هم او را دشمن بدارید [و فریب او را نخورید].

در قرآن مجید، 6 بار کلمه ی «رجیم» به عنوان صفت شیطان استعمال شده و تنها صفتی است که هنگام استعاذه از شیطان همراه با آن استعمال می شود و در امر به استعاذه در قرآن مجید با صفت رجیم مطرح شده است. (1) و معنای اصلی آن عبارت از «انداختن و زدن چیزی به شخصی یا موضوع معینی است؛ خواه آن چیز، سنگ باشد یا غیر سنگ از جمادات دیگر باشد و خواه آن چیز، کلام [عتاب آمیز] یا امر معنوی باشد، پس گفته می شود: زید را با سنگ یا چند قطعه آهن رجم کردم. و همچنین گفته می شود: زید را با کلمات خشن توأم با قهر و قطع لطف و دلسوزی، رجم کردم» (2). بنابراین، در آیاتی که کلمه ی «رجیم»، به عنوان صفت شیطان آمده، مراد، رجم معنوی و خطاب عتاب آمیز روحانی و دورکردن او از مقام قرب الهی است.

بی ارزش شده

(قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ) (3).

کلمه ی «صاغرین» از ماده ی «صغر» بوده که لغت شناسی درباره ی آن می نویسد: «معنای اصلی «صغر»، عبارت از تحقق ذلت و پستی به نحوی که صاحبش معترف به آن است؛ در قبال «کبر» که عبارت از اظهار بزرگی و اظهار داشتن شأن و منزلت است. صغر اعم از این است که در امر مادی باشد، مانند: (وَقُلْ رَبِّ ارْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا) (4) یا در امر معنوی، مثل (فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ) (5)؛ یا اعم از آن دو، همچون: (وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ) (6) (3).

ص: 332

1- نحل / 98.

2- التحقيق، ج 4، ص 74، کلمه رجم.

3- التحقيق، ج 6، ص 245، کلمه ی صغر.

اما چرا در آیه ی شریفه تعبیر به «صاغرین» شده با این که الفاظ دیگری نیز آن معنا را می رسانند، برای مقابله با لفظ «تتکبر» بوده، چون «صاغرین» از صغر به معنای کوچکی در مقابل کبر به معنای بزرگ طلبی است؛ و صاغر: «از بین رفتن و صغیر شدن حیثیت و مقام شخص است»⁽¹⁾. لذا معنای آیه چنین می شود، خدای سبحان، به شیطان فرمود: به جرم این که با ترک سجده، با امر من مخالفت کردی، باید از مقام فرود آیی، زیرا مقام تو مقام خضوع و فرمان برداری بود، و نباید در چنین مقامی، تکبر کنی. پس پایین رو، که تو از خوارشدگان و حقیرشدگان هستی!

بنابراین، شیطان بر اثر تکبر در قبال حضرت آدم علیه السلام از مقام خضوع ملکوتی و قربش، سقوط کرد و به مرتبه ی مغضوبیت الهی فرود آمد و با عنادی که داشت، راضی به آن حقارت شد و حاضر به توبه و استغفار کردن از مخالفتش نشد.

مهلت داده شده

(قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ * قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ) 2.

کلمه ی «منظرین» 5 بار در قرآن مجید استعمال شده که 3 مورد آن درباره ی شیطان است و از «نظر» مشتق شده و معنای اصلی آن، عبارت از:

«دیدن با تعمق و تحقیق در موضوع مادی یا معنوی است با چشم ظاهری یا باطنی. اما منظر از باب افعال (انظار)، آن به معنای قرار دادن شخص را ناظر یا صاحب نظر است و از آثار آن معنا، امهال و مهلت دادن و تأخیر است»⁽²⁾.

آن درخواست می رساند که هم و اراده ی شیطان این بوده که فریبکاری و اغوایش، در دنیا و هم در عالم برزخ تا برپایی قیامت باشد! خدای متعال همه ی آنچه خواست به او نداد، بلکه شاید تا آخر دنیا نه برزخ، درخواست او را قبول کرد. و در آیه ی دیگر می فرماید:

(قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) 4.

ص: 333

1- قاموس قرآن، ج 4، ص 130، کلمه ی صغر.

2- التحقيق، ج 12، ص 166 و 168، کلمه ی نظر.

درباره ی وقت معلوم، تفسیرهای متفاوتی مطرح شده است، ولی حیات شیطان تا وقتی است که خدای متعال معین کرده؛ نه آنچه او درخواست کرده تا بتواند در عالم برزخ نیز به فریبکاری و اغواگری اش ادامه دهد.

همراه بد

(وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا) 1 .

کلمه ی «قرین»، چیزی است که در جنب دیگری واقع شده، و هر کدام استقلال داشته باشند، و تأثیر و تأثر در موضوع مقارنه امری طبیعی است و بدون نظر به علّیت و سببیت در یکدیگر صورت می گیرد، و اثر آن بستگی به خُلق و خوی است که قرین به آن متصف است. و در آیه ی شریفه، شیطان با صفات ناپسند و خُلق و خوی بدش، به عنوان قرین و همراه بد معرفی شده است که فقط در پی اغوا و گمراه کردن است، همانند دوستان بد که در بیش تر مواقع، سعی در سوق دادن دوستانش به خُلق و خوی بدشان هستند، در حالی که شیطان ذره ای رحم ندارد. در این صورت فقط در پی به اجرا درآوردن کینه ی درونی خود با وسوسه ها و حيله های پنهانی است، به طوری مخفیانه است که افراد همراه او، کم تر متوجه می شوند و حتی با وسوسه های او، تصور می کنند کارشان صحیح است و در راه راست قدم گذاشته اند، اما هنگامی به خود می آیند که وقت جبران گذشته و زمان مردن و رفتن از عالم دنیا به آخرت است. در آن حالت با حسرت جانسوز می گویند: ای کاش بین من و تو (شیطان) فاصله ای طولانی، همچون فاصله ی بین مشرق و مغرب بود! (حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ) 2 .

در قرین بودن شیطان دو نظریه وجود دارد: «الف. در همین دنیا، قرین خواهد بود که با فراموشی از یاد خدای رحمان، خدای سبحان، (فضل و عنایتش را از آن شخص برمی دارد و حائل و مانعی میان او و شیطان ایجاد نمی کند و) او را به حال خود رها می سازد، تا شیطان او را به انحطاط و گمراهی سوق دهد. ب. قرین شیطان در عالم آخرت است که همراه فرد فراموشکار، وارد آتش جهنم می شود (و با منظره ی زشتی که دارد او را می آزارد)، چنان که

همراه فرد مؤمن، ملکی او را همراهی و به سوی بهشت می برد»(1)؛ ولی بنا بر ظاهر آیه ی شریفه، قرین مطلق و بدون قید زمانی است و شامل هر دو عالم دنیا و آخرت می شود، ولی فرد فراموشکار در عالم دنیا به دلیل غوطه ور شدن در امور دنیوی، همراهی شیطان را درک نمی کند و در عالم آخرت متوجه قرین بودن وی و دیدن صورت و سیرت زشت و موخّش او می شود که چه موجودی وی را در دنیا فریفته و در آخرت نیز باید او را در کنار خود ببیند.

مراد از قرین بد در آیه ی شریفه، فقط صرف همراهی و همنشینی نیست، بلکه کنایه از پیروی از شیطان و دل سپردن به وسوسه ها و تسویلات او و عمل کردن به آن هاست، مانند بنده و غلام خدمتکار، هر چه شیطان به او القا می کند و در تصور او جذاب نشان می دهد، تابع او شده و عمل می نماید؛ وگرنه شیطان همیشه در کنار و کمین انسان ها است تا آنان را اغوا کند، حتّی به طمع فریب در کمین افرادی که خود استثنا کرده، هست. لذا حدیثی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده که حاکی از عدم دور بودن همه ی افراد از کمین و وسوسه ی شیطان است:

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ما من مؤمن الا و لقلبه فی صدره اذنان اذن ینفث فیها الملك و اذن ینفث فیها الوسواس الخناس فیؤد الله المؤمن بالملک و هو قوله سبحانه: (وَ اَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ) 2»(2).

وسوسه گر پنهانکاری که دست بردار نیست

(مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِیْ یُؤَسِّسُ فِیْ صُدُورِ النَّاسِ) 4.

کلمه ی «وسواس» از ماده ی وسوسه است.

ص: 335

1- مجمع البیان، ج 9، ص 82.

2- بحار الانوار، ج 60، ص 194، باب 3، و ج 67، ص 48، باب 44؛ هر مؤمنی، قلبش دو گوش دارد، گوشی که فرشته در آن می دمَد، و گوشی که وسواس خناس در آن می دمَد. خداوند مؤمن را به وسیله ی فرشته تأیید می کند و این است معنای آیه: (وَ اَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ).

مفسری درباره ی آن، می نویسد:

«وسواس اسم مصدر به معنای وسوسه است، مانند زلزله که به معنای زلزله و مراد از آن، شیطان است، برای این که وسوسه حرفه و شغل اوست که بر آن عاکف است»(1).

و همه ی کار شیطان در وسوسه متمرکز و بدان وسیله افراد را گمراه می کند، به طوری که آن، صفت و مَلَکَه ی او شده است. آن جمله ی قرآنی، مانند جمله ی زید عدل است، یعنی چنان آن صفت، مَلَکَه ی راسخه ی زید شده و آن را در اعمالش مراعات می کند، مثل این که متبلور و مجسم عدالت است.

برخی اهل لغت، وسواس را اسم شیطان لحاظ کرده و نوشته اند:

«و الوسواس: اسم الشیطان، فی قوله تعالی: (مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ) 2»(2).

در حالی که چنین نیست، بلکه وسواس همچون ختّاس یکی از صفات شیطان است.

کلمه ی «خناس» از مادّه ی «خنس» به معنای: «کنار رفتن، واپس ماندن و پنهان شدن»(3) است و ختّاس صیغه ی مبالغه از مصدر «خنوس» و به مفهوم اختفای بعد از ظهور است.

و در حدیثی نقل شده:

«شیطان وسوسه می کند تا هنگامی که ذکر خدای سبحان شود که در آن لحظه، کنار می رود: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ان الشیطان واضع خطمه علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله خنس، و إذا نسی التقم فذلک الوسواس الخناس»(4).

ص: 336

1- الکشاف، ج 4، ص 823.

2- العین، ج 7، ص 335، کلمه ی وسوس.

3- قاموس قرآن، ج 2، ص 308، کلمه ی خنس.

4- مجمع البیان، ج 10، ص 870 و نور الثقلین، ج 5، ص 725، ح 4 و 5؛ فی الحدیث: انه یوسوس فاذا ذکر العبد ربه خنس.

بعضی گفته اند:

«شیطان را از این جهت خناس خوانده که به طور مداوم آدمی را وسوسه می کند، و به محض این که انسان به یاد خدا می افتد، پنهان می شود و عقب می رود. باز همین که انسان از یاد خدا غافل می شود، جلو می آید و به وسوسه می پردازد»(1).

بنابراین، معنای آیات چنین است: ای پیامبر! بگو من از شرّ وسوسه گر شیطان صفتی که از نام خدا می گریزد و پنهان می گردد به خدا پناه می برم.

مفسری درباره ی محلّ وسوسه و وسوسه ی مردم، می نویسد:

«مراد از «صدور ناس» محلّ وسوسه ی شیطان است، چون شعور و ادراک آدمی به حسب استعمال شایع، به قلب آدمی نسبت داده می شود که در قفسه ی سینه قرار دارد».

قرآن نیز در این باب فرموده:

«وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» 2... و جمله (مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ) به این معنا اشاره شده که بعضی از مردم، کسانی هستند که از شدت انحراف، خود شیطانی شده و در زمره ی شیطان ها قرار گرفته اند»(2).

بر همین اساس شیطان برنامه های خود را با مخفی کاری می آمیزد، و گاه چنان در گوش جان آدمی می دمد که وی باور می کند فکر، فکر خود او است، و از درون جانش جوشیده، و همین باعث اغوا و گمراهی او می شود! کار شیطان تزیین است و مخفی کردن باطل در لعابی از حق، و دروغ در پوسته ای از راست و گمراهی در پوشش هدایت.

در نتیجه: خودش مخفی هست، و هم برنامه هایش پنهان است، و این هشدار است به همه ی رهروان راه حق که منتظر نباشند شیطان را در چهره و قیافه ی اصلی ببینند، یا برنامه هایش را در شکل انحرافی مشاهده کنند، هرگز چنین نیست، او وسواس خناس است، و کارش دروغ، نیرنگ، ظاهرسازی و مخفی کردن حق است.

ص: 337

1- همان، ج 10، ص 870.

2- المیزان، ج 20، ذیل آیه ی 397.

اگر او در چهره ی اصلی ظاهر شود، اگر باطل را با حق نیامیزد، و اگر صریح و صاف سخن بگوید به گفته ی علی علیه السلام:

لم یخف علی المرتادین(1)؛ مطلب بر پویندگان راه خدا مخفی نمی شود! او همیشه قسمتی از حق را می گیرد، و قسمتی از باطل، و به هم آمیزد تا بر مردم مسلط شود، چنان که امیر مؤمنان علیه السلام در ادامه همان سخن می فرماید: فهناک یتولی الشیطان علی اولیائه(2).

بنابراین، شیطان دو صفت دارد، وسوسه گر و دیگر خناس بودن که به اصطلاح سمج است و دست بردار نیست و هر لحظه در پی فرصت است و فرصت هم همان غفلت از یاد خدای متعال و انجام وظیفه ی شرعی است.

ص: 338

1- نهج البلاغه، خطبه ی 50.

2- همان.

ولایت شیطان، بر پایه و اساس دشمنی و برای به شقاوت کشاندن دیگران است و فقط در پی حيله برای ضربه زدن با روش ها و از راه های مختلف است که خدای سبحان در آیاتی از قرآن مجید، دشمنی شیطان و چگونگی اعمال و اجرای آن را بیان کرده است. در واقع ولایت شیطان بر خلاف فطرت توحیدی است، لذا ولایت طلبی او دعوتی (1) است و به همین دلیل به طرف افراد می آید و آنان را دعوت می کند و برای تحقق یافتن دعوتش از روش ها و راه های مختلف (با حيله ها و مکرهای گوناگون) وارد می شود. ما آیاتی که حاکی از خصوصیت ولایت شیطان است در عناوین جزئی ان شاءالله مطرح خواهیم کرد که برخی از آیات، دعوت های او را و بعضی دیگر، دشمنی اش را با انسان ها بیان کرده است که در ذیل عنوان کلی «خصوصیات ولایت شیطان» قرار می گیرند.

ولایت همراه با دشمنی

(أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا) 2؛

خدای متعال با استفهام توییخی، خطاب به انسان می فرماید: آیا [با امتناع ابلیس از سجده و مخالفت او با امر الهی] او و فرزندانش را به جای من، یاور و سرپرست می گیرید، در حالی که آن ها دشمن شما هستند؟! (فرمان برداری از شیطان و فرزندانش به جای اطاعت خدا،) چه جایگزین بدی است برای ستمکاران!

آیه ی شریفه، نحوه ی ولایت شیطان و جنودش را بر اساس دشمنی بیان کرده است و از دشمن چه انتظاری می رود، این که هر اقدام او، برای ضربه زدن و ضرر رساندن است.

ص: 341

(وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَّرِيدًا * لَعَنَهُ اللَّهُ وَقَالَ لَا تَحِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا * وَلَا ضَلَّتْهُمْ) 1 .

کلمه ی «لاضلنهم» مشتق از ضل به معنای «عدول و انحراف از راه مستقیم و ضد آن هدایت است.

قال الله تعالى: (مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا) 2 .

آن عدول خواه عمدی یا سهوی، کم یا زیاد باشد، چون [پیمودن] راه مستقیمی که مورد رضای [الهی باش] د، بسیار مشکل است»(1).

مفسری، متعلق اضلال شیطان را حق دانسته(2) که مرادش از آن، اضلال از هر چه جنبه ی حق و حقانیت دارد که در مقابل حق، باطل است. پس: بنابراین تفسیر، شیطان افراد را از حقانیت امور به جهت بطلان امور منحرف می کند.

اما بنابر معنای لغوی «ضلّ» و اشتقاق «لاضلنهم» از آن، این که اضلال شیطان به معنای گمراه و انحراف از راه مستقیم است که با شدت تمام اعلان کرده که انسان را گمراه خواهیم کرد و بنابر تعریف لغوی اضلال، به معنای عامی است که شامل هر نوع و هر مقدار با هر قصدی از انحراف و عدول از راه مستقیم می شود و شیطان با انواع دسیسه و تزیین و جذاب نشان دادن امور انحرافی با تلاش گسترده و بهره گیری از همه ی کاستی ها و عیب ها در افراد انسانی، مانند: جهل، غفلت، فراموشی، تعصب نابجا و غلط یا افراط و تفریط، به یک چیز می خواهد برسد و آن گمراه کردن و مانع شدن از وصول انسان به مقصد مطلوب و کمال

ص: 342

1- مفردات راغب، ص 509، کلمه ی ضلّ.

2- کنزالدقائق، ج 3، ص 543.

مقدور است، به طوری در گمراهی فرو رَوَند که راه بازگشت به سوی صراط مستقیم ممکن نباشد:

(وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا) 1 .

البته آن گمراهی نسبت به افراد متفاوت و در همه ی جهات گوناگون مادی، معنوی، اعتقادی، اخلاقی و عملی احکام اسلام است، و هدف غایی شیطان، اضلال نهایی و انحراف شدید است، اگر نتواند همه را به آن گمراهی شدید سوق دهد، اما به هر اندازه حتی مقدار ناچیز از ایجاد انحراف و گمراهی، در برخی افراد مؤمن حقیقی نیز کوتاهی نمی کند.

روش های گمراه کردن شیطان

وسوسه کردن

(فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبُتِلُ) 2 .

یکی از ویژگی های مهم ولایت شیطان، وسوسه کردن است و تمام اعمال گمراه کننده اش را از آن طریق انجام می دهد.

طبق نوشته برخی مفسرین:

«وسوسه به معنای دعوت کردن به امری با آهستگی و پنهانی است»(1).

و دیگری می نویسد:

«وسوسه به معنای حدیث نفس است، یعنی کلامی که در باطن انسان می شود، خواه از خود انسان باشد یا از شیطان؛ ... وسوسه، افکار بی فایده و مضری است که به ذهن خطور می کند (افکار باطل)»(2).

ص: 343

1- المیزان، ج 8، ص 32 و مجمع البیان، ج 4، ص 229.

2- قاموس قرآن، ج 7، ص 219 و 220، کلمه ی وسوس.

و برای تأیید مطلب به آیه ی شریفه ی (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ) ، (1) استناد می کند. پس وسوسه به مطلق افکار بی فایده گفته می شود که گاه موجب آن، خود انسان و گاهی القانات شیطانی است.

درباره ی چگونگی وسوسه ی شیطان، صاحب بحار الانوار، دو نظریه مطرح می کند: الف. از راه دور یا کنار افراد، القا به درون آنان می کند؛ ب. با نفوذ در روح و جسم افراد، در قوه ی تعقل، تفکر، احساسات و تصورات آنان وسوسه می کند.

سپس می نویسد:

«و الامر فی معرفه حقائقها عند الله تعالی»؛ (2)

با توجه به روایات (3) و آیه ی شریفه:

(مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ) 4 وسوسه ی شیطان در بیش تر مواقع درونی است، البته وسوسه ی بیرونی را نفی نمی کنند.

بعضی اهل لغت درباره ی گستردگی وسوسه ی شیطان می نویسند:

«قال بعض الأعلام: وسواس الشيطان غير متناهية، فمهما عارضه فيما يوسوس بحجه أتاها من باب آخر بوسوسة و أدنى ما يفيد من الاسترسال في ذلك إضاعه الوقت، و لا تدبير في إبطال ما يأتي به من الفساد أقوى و أحسن من اللجأ إلى الله تعالی و الاعتصام بحوله و قوته» (4).

ص: 344

1- ق / 16.

2- بحار الانوار، ج 60، ص 141؛ صاحب بحار قدس سره جلد 60 را مخصوص مباحث جن و ابلیس، قرار داده که برای طالب شناخت جن و ابلیس (شیطان) از منظر روایات، کتاب مناسبی است.

3- وَ فِي الْحَدِيثِ أَيْضاً إِذَا وُلِدَ الْمُؤَلُودُ لِبَنِي آدَمَ قَرَنَ إِبْلِيسُ بِهِ شَيْطَاناً وَ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ مَلَكاً فَالشَّيْطَانُ جَائِمٌ عَلَى أُذُنِ قَلْبِهِ الْأَيْسَرِ وَ الْمَلَكُ قَائِمٌ عَلَى أُذُنِ قَلْبِهِ الْأَيْمَنِ فَهَمَّا يَدْعَوَانِهِ؛ بحار الأنوار، ج 60، ص 141.

4- مجمع البحرين، ج 4، ص 123، کلمه ی وسوس.

بنابراین، وسوسه‌ی شیطان، بدون نتیجه نخواهد بود و کم‌ترین اثر آن، تضییع اوقات گران‌بهای افراد است، و علت شدت و ضعف وسوسه‌ی شیطان بستگی به قوه‌ی خیالبافی افراد دارد، هر اندازه به کارگیری آن قوه در افراد بیش‌تر باشد، وسوسه‌ی شیطان زیاد و بیش‌ترین تأثیر را خواهد داشت. و تنها راه نجات از وسوسه‌های درونی و شیطانی، عاقلانه‌ی زندگی کردن و انجام وظیفه و داشتن روحیه‌ی بندگی، زهد و تقوای صحیح دینی و دوری از خیالبافی‌های بیهوده است.

فلسفه‌ی وسوسه‌ی شیطان از جهت این است که انسان از لحاظ فطرت درونی، طالب سعادت و راه سعادت‌مندی است و آن فطرت به هیچ وجه از بین نمی‌رود، اما هنگام تطبیق بر مصداق سعادت و راه آن، شیطان نفوذ می‌کند و با وسوسه و القائات غلط به جای تطبیق آن خواسته‌ی اصیل درونی با سعادت واقعی، آن را بر شقاوت واقعی با ظاهرسازی و ایجاد تخیل در افکار انسان، منطبق می‌کند و اکثر افراد نیز به دلیل جهل یا عدم باور به وجود شریری همچون شیطان و القائات او، گمان می‌کنند و چه بسا برخی یقین کنند که آن تصمیمات ناشی از درک و فهم خودشان است و واقعاً دارای سعادت حقیقی و در مسیر آن هستند(1).

لذا مفسری می‌نویسد:

«البتة القائنات [شیطانی] طوری نیستند که انسان آن را احساس کند و بین آن‌ها و افکار خودش فرق بگذارد و آن را مُستند به کسی غیر از خود بداند، بلکه بی‌تردید آن را نیز افکار خود می‌داند و عیناً مانند دو دوتا مساوی با چهارتا و سایر احکام قطعی دیگر، از خود و رشحات فکری خویش می‌داند و هیچ منافاتی ندارد که افکار باطل ما، نیز مُستند به خود ما باشد و هم بگوییم: شیطان آن را در ما القا کرد، همچنان که بسیاری از افکار و تصمیمات ما است که در اثر خبر یا امر دیگری در ما ایجاد شده، و ما در عین حال، آن را از خود نفی نکرده و استقلال و اختیار خود را در آن، انکار نمی‌کنیم، و اگر آن تصمیم را بر اثر آن خبر گرفتیم و عملی کردیم، و سرزندی بر آن مترتب شد، تقصیر را به گردن کسی که آن خبر را داده، نمی‌اندازیم»(2).

ص: 345

1- اعراف / 30.

2- المیزان، ج 8، ص 39.

سپس به آیه ی شریفه ی: (فَلَا تَلْمُزُونِي وَّلَوْمُوا اَنْفُسَكُمْ) 1 استناد می کند.

لغزاندن

(فَاَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَاَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ) 2.

کلمه ی «زَلَّ»، از زلل به معنای لغزید، سقوط کرد، و از حق برکنار شد؛ است: «زَلَّتْ قدمه» یعنی «قدمش لغزید» و «زَلَّ فِي مَقَالَتِهِ» در گفتار خود دچار لغزش شد و «أَزَلَّهُ الشَّيْطَانُ» یعنی شیطان او را از حق یا اطاعت اوامر الهی لغزاند و دور کرد.

محققى درباره ی مفهوم اصلی آن، می نویسد:

«زَلَّ عبارت از لغزش ظریف در رأى یا گفتار یا عمل یا قدم است... و کاربرد آن در موردی است که لغزش و انحراف بعد از حالت ثبات باشد، و فرقی در لغزش عملی یا گفتاری یا فکری نیست» (1).

بنابراین، یکی از ویژگی های ولایتمداری شیطان، ایجاد لغزش ظریف و تدریجی بعد از داشتن حالت ثبات است و هدف او از آن لغزش، شکستن حالت پایداری است. بنابر مستفاد از برخی آیات (2)، اخلال شیطان دارای مراحل مختلف ابتدایی و بدون سابقه ی گناه یا بعد از ارتکاب بعضی گناهان عملی یا گفتاری یا عقیدتی است که شیطان از آن سوء استفاده کرده و افراد را از موقعیت عالی معنوی و ایمانی می لغزاند و آنان را از حالت استقامت معنوی و روحی خارج می سازد. و از جهات مختلفی می لغزاند، برای افراد معنوی از جهت معنوی و برای افراد مادی از جهت مادی.

ص: 346

1- التحقیق، ج 4، ص 340 و 341، کلمه ی زَلَّ.

2- آل عمران / 155.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ) 1 .

کلمه ی «خطوات» جمع خُطُوهُ، به معنای «فاصله ی میان دو پا در راه رفتن است»(1) و برخی اهل لغت می نویسند: «معنای اصلی خطوه، عبارت از راه رفتن به صورت قدم به قدم است، نه مطلق راه رفتن»(2).

جمله ی «خطوات الشیطان» 5 بار در 4 آیه ی قرآن مجید استعمال و در موارد مختلف و معانی گوناگون مطرح شده است: تبعیت از هوای نَفْس نامشروع و حلال الهی را حرام کردن یا برعکس(3) و تفرقه و خودرأیی که حاکی از تکبر و مخالفت با ولایت حق خلیفه ی الهی است(4) و عقاید، افکار و اعمالی، مانند نذرهای غیر شرعی است(5)؛ از آن موارد مختلف و معانی گوناگون، استفاده می شود که خطوات شیطان دارای مصادیق فراوان بوده که به چند مورد از آن ها اشاره شده است، لذا قاعده ی کلی این است: هر عقیده و عملی که مخالف دین الهی باشد، از موارد خطوات بوده که شیطان از آن طریق، با تدریج و به صورت قدم های آهسته، اهداف سوء خود را اجرا می کند.

بنابراین، یکی دیگر از روش های ولایت شیطان، این است که به صورت تدریجی و قدم به قدم برای اجرای سیاست های کینه توزانه اش به سوی انسان ها می آید و اولین گام او توجه دادن افراد به خودشان، خودپسندی و خودراضی بودن است و در گام بعدی وسوسه ی خودبینی و تکبرورزی است و گام بعد از آن، خودرأی بودن و نپذیرفتن سخن حق از دیگری و

ص: 347

1- قاموس قرآن، ج 2، ص 264، کلمه ی خطو.

2- التحقيق، ج 3، ص 89، کلمه ی خطو.

3- بقره / 168 و انعام / 142.

4- همان / 208.

5- نور / 21.

مخالفت با احکام شرعی است و منشأ گمراهی و پوچگرایی بیش تر افراد نیز بر اثر کبر است، همچنان که تکبر ابلیس موجب طرد و لعن او شد.

در معنای اِتِّباع، یک نوع اختیار و اراده نهفته است، یعنی افراد با اختیار خودشان، پای خود را در جای پای متبوع که شیطان باشد، می گذارند، و آن همان متابعت از هواها و خواهش های نفسانی نامشروع است که شیطان آن ها را جذاب نشان می دهد؛ لذا خدای سبحان از آن نهی فرموده و نتیجه ی آن را بیان کرده که قدم های شیطان به سوی فحشا و منکر بوده و افراد را به سوی آن ها سوق می دهد، تا موجب شقاوت آنان شود.

ایجاد سرگرمی به آرزوها

شیطان بعد از اعلان اضلال، مواردی را که موجب رسیدن به مقصودش می شود، بیان می کند: (وَلَا مَنِيَّةَهُمْ) 1؛ در آرزوهای آنان نفوذ کرده و به آرزوهای دنیوی بیهوده سرگرمشان می سازم. و در آیه ای دیگر، خدای متعال می فرماید: (يَعِدُّهُمْ وَيُمْنِيَّهُمْ وَ مَا يَعِدُّهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا) 2؛ شیطان به انسان ها وعده های دروغین می دهد و با امیال و آرزوهای گوناگون سرگرمشان می سازد؛ در حالی که چیزی جز فریب و نیرنگ، به آنان وعده نمی دهد!

کلمه ی «لا مَنِيَّةَهُمْ»، از مَنَى مشتق شده به معنای تقدیر و اندازه گیری است، اما در بیش تر اوقات به مفهوم اندازه گیری خیالی و آرزوهای موهوم دست نیافتنی به کار می رود و اگر به نطفه «منی» گفته می شود، به این دلیل است که اندازه گیری نخستین موجودات زنده از آن آغاز می شود.

مفسری می نویسد:

«مراد از «لا مَنِيَّةَهُمْ»، آرزوهایی باطل، مانند داشتن عمر طولانی (1) و نبودن بعث و عقاب است (2)؛ و یا اگر بعث و عقابی باشد، شامل آنان نمی شود؛ زیرا بخشیده خواهند شد.

ص: 348

1- مجمع البیان، ج 3، ص 173.

2- کنزالدقائق، ج 3، ص 543.

ایجاد خرافی گری

(وَلَا مَرْتَهُمْ فَلْيَبْتَكَنْ آذَانَ الْأَنْعَامِ) 1 .

آیه ی شریفه به یک نمونه از خرافات ابداعی شیطان اشاره می کند، که منحصر در آن نیست؛ بلکه شامل دیگر خرافات رایج در جوامع اسلامی و غیر اسلامی می شود، مانند چهارشنبه سوری در آخر سال شمسی که چه عواقبی به دنبال دارد و هر سال موجب کشته و زخمی شدن عده ای می شود.

یکی از اعمال خرافی زمان جاهلیت که در میان آنان رایج بود، گوش بعضی از چهارپایان (شتر، گاو و گوسفند) را می شکافتند یا قطع می کردند و سوار شدن بر آن را ممنوع یا استفاده از شیر یا گوشت آن را بر خود حرام می کردند و هیچ گونه از آن، انتفاع نبرده و آن را برای بتی که می پرستیدند، قرار می دادند! گفته اند: هرگاه شتری برای یکی از ایشان پنج بچه می زایید و بچه ی پنجم آن نر بود، گوشش را می برید و سود بردن از آن را بر خود حرام و ناروا می دانست! در نتیجه آنچه را خداوند حکیم حلال کرده بود، بر خودشان حرام می کردند و به جای تسلیم در برابر قوانین شرع، خود با جهل ناشی از خرافی گری، اقدام به جعل قوانین ضد احکام دینی می کردند و آن نیز بر اثر القائنات و توجیهاات شیطانی بوده که نخست، اصل بت پرستی را به عنوان واسطه در تقرب به خدای متعال، برای آنان توجیه کرد و بعد از آن، با توجیه اهمیت بت و لزوم قربانی برای آن، حلال را به حرام تبدیل کرد!

بنابراین، هدف شیطان از ایجاد خرافه گری، زمینه سازی برای مخالفت با قوانین حکیمانه توحیدی است.

ایجاد تغییر در آفرینش

(وَلَا مَرْتَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ) 2 .

ص: 349

در این که منظور شیطان از تغییر خلقت خدای متعال چیست؟! عده ای از مفسرین (1) بر یک تفسیر اتفاق کرده اند که به عنوان نمونه به نقل یک مورد اکتفا می شود:

«بعید نیست مراد از تغییر خَلْق الهی، خارج شدن از حکم فطرت [انسانی] و ترک دین ناب [اسلامی] باشد».

و خدای سبحان در قرآن فرموده:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ (2) «(2).

به عبارت دیگر: هدف از خَلْق انس و جن، تسلیم محض و بندگی خدای سبحان است: (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)؛ (3) شیطان در مقدمات وصول به آن هدف غایی خلقت، با القائات مرموزش، تلاش گسترده می کند که آن ها را مختل کند و مقدمه ی اصلی وصول به آن هدف عالی، دینداری است؛ لذا شیطان برای رسیدن به مقصدش که مانعیت برای معرفت و بندگی خدای سبحان است، با انواع وسوسه های گوناگون، در دین خلل و تغییر ایجاد می کند تا مانع از وصول به کمال انسانی که همان بندگی است، شود و برای تغییر و ایجاد نقص در دین، به سوی موارد اساسی دین می رود و با تلاش گسترده، عده کثیری را نسبت به آن موارد، سلب اعتقاد عقیدتی و عملی می کند. امروزه شاهدیم عده ای بی شمار از مسلمانان را از رکن اصلی و کمالی دین که امامت ولیّ حق باشد، به انحراف سوق داده و آن را از مسیر اصلی و مصادیق حقیقی تغییر داده و متوجه عده ی فاقد صلاحیت امامت و ولایت حق، کرده است یا عده ی کثیری از معتقدان به امامت ولیّ حق را نسبت به موارد اساسی دین، همچون: داشتن تقوای صحیح، با القای امید بخشش و شفاعت برای محبت به اهل بیت علیهم السلام، به سوی بی تقوایی و لاابالی گری منحرف ساخته است.

ص: 350

1- التبیان، ج 3، ص 335؛ مجمع البیان، ج 3، ص 173 و کنز الدقائق، ج 3، ص 543.

2- المیزان، ج 5، ص 85.

3- ذاریات / 56.

بنابراین، تفسیر «تغییر» شیطانی به تغییر دین الهی، دارای معنای عامی است که شامل کلّ دین و موارد رکنی و اساسی دین و جزئی آن می شود چون تغییر عمدی موارد جزئی دین با تغییر کلی آن، از جهت عقوبت اخروی یکسان خواهند بود. مگر نه این است که خود ابلیس فقط برای یک مخالفت جزئی، مطرود درگاه الهی شد؟! لذا تغییر چه در موارد مادی و جسمی، مانند: تغییر وضع ظاهری مردان به شکل زنان یا برعکس باشد، و چه موارد معنوی، مانند: تغییر در حلال و حرام و دیگر احکام دینی باشد؛ مشمول آیه ی شریفه است و بنابر آن نظریه، مفسری می نویسد:

«أقوی الأقوال من قال: (فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ). بمعنى دین الله... و يدخل فی ذلك جميع ما قاله المفسرون، لأنه إذا كان ذلك خلاف الدین فالآیه تتناولها»⁽¹⁾.

القای مطالب شبهه انگیز برای مجادله با حق

(وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكُمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ)².

کلمه ی «لیوحون»، از مادّه ی «وحی» به مفهوم القای امری در باطن و ذهن دیگری، و دارای معنایی عام است که شامل الهام نیز می شود و الهام عبارت از القای امری از جانب خدای متعال با واسطه ی ملک یا بی واسطه و بیش تر در امور معنوی استعمال می شود؛ اما وحی مطلق و اعتم از الهام و شامل امور معنوی و غیر معنوی می شود.

در این که مراد از «الشیاطین»، چه کسانی هستند، چند قول نقل شده که از میان آن ها، قول منقول از ابن عباس که ابلیس و جنودش باشد⁽²⁾، با ظاهر آیه ی شریفه، مطابقت دارد.

ص: 351

1- التبیان، ج 3، ص 335.

2- وقوله (إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكُمْ لِيُجَادِلُوكُمْ) یعنی بالشیاطین علماءهم ورواءهم المتمردین فی کفرهم یوحون ویشیرون الی اولیائهم الذین اتبعوهم من الکفار بأن یجادلوا المسلمین فی استحلال المیتة. وقال

پس شیطان و جنودش هستند که در اذهان پیروانش، مطالبی را برای جدال با احکام و قوانین اسلامی، القا می کنند تا بدان وسیله در اذهان افراد ساده لوح و ظاهربین شبهه ایجاد کنند و آنان را به سوی ارتکاب منہیات و محرّمات در خوردنی ها (1) سوق دهند که آیه ی شریفه به افراد مسلمان، سفارش می کند: مراقب گفته های مشرکان اعمّ از قوم یهود و... باشید که سخنان شان از خودشان نیست، بلکه مطالبی است که ابلیس و جنودش به آنان القا کرده و آن ها نیز برای ایجاد تزلزل و تردید در ایمان به قوانین مترقی الهی، بدان وسیله مجادله می کنند.

خود شیطان در برابر امر خدای سبحان، اقدام به مجادله کرد که آتش از خاک بهتر است، لذا با آن گفته، امر حکیمانه ی الهی را رد کرد و نشان داد که مجادله گری ماهر در برابر دستورهای الهی است، لذا برای کشاندن دیگران به مخالفت با فرمان های حکیمانه ی الهی، به طور مرموز و مخفیانه در اذهان پیروانش، القای شبهه می کند و آن القا چنان مخفی است که افراد متوجه آن نشده و می پندارند ناشی از نبوغ فکری خودشان است، در حالی که استعدادی که در مقابل قوانین الهی، اقدام به ایجاد شبهه کند، حاکی از بروز استعداد شیطانی توسط آن افراد خواهد بود. پس یکی دیگر از خصوصیات ولایت باطل شیطان، القای مطالب شبهه انگیز و سوق دادن دیگران برای جدال با حق است.

ص: 352

1- مفسری در اهمیت تغذیه و تأثیر آن در روح و جان می نویسد: «حقیقت توحید لازم است در تمام امور و احوال و افعال و موضوعات گسترش پیدا کند، و از جمله آن ها مأكولات است که خوراک انسان باید با برنامه ی توجه به خداوند و با ذکر نام او تهیه گشته، و جزء بدن انسان قرار بگیرد. آری، یکی از شرایط توفیق و پیشرفت و روحانیت انسان: حلال بودن و پاکی و الهی بودن طعام است که موجب حصول نورانیت و توجه به حق خواهد شد، چنان که یاد کردن نام خداوند متعال در زمان غذا خوردن بسیار در روحانیت انسان موثر است؛ و افراد پاکدل و روحانی، آثار همه اعمال را به اختلاف مراتب، و مخصوصاً از جهت توجّه و إخلاص و ذکر نام خداوند متعال، با چشم ظاهری خودشان مشاهده می کنند؛ و چقدر خوب است که انسان همه ی اعمال خود را به ذکر نام خداوند متعال آغاز کرده، و از قلب خود نیز متوجه این معنا باشد، تا عمل او نورانیت پیدا کند، و البتّه ذکر به زبان تنها، بدون توجّه به معنا، آن گونه که باید مؤثر نیست»؛ تفسیر روشن، ج 8، ص 156.

(اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ) 1 .

کلمه ی «فانساهم» از ماده ی «نسی»، از باب افعال و متعدّی، به معنای ایجاد فراموشی است، «و نیز به مفهوم اهمال و بی اعتنایی است» (1). بنابراین، نسیان مشترک است میان دو معنا، یکی ترک از روی غفلت و دیگری ترک از روی عمدی. و «هر نسیانی که خداوند ذم کرده، نسیانی است که اصل آن از روی تعمد بوده است» (2). برخی دیگر درباره ی فرق آن با غفلت و سهو می نویسند:

«غفلت عبارت از عدم توجه به چیزی و تصور نمودن آن، خواه صورت آن در ذهن باشد یا نباشد و اعم از نسیان است، چون نسیان، عبارت است از غفلت کردن از آنچه در گذشته به یاد داشت، چنان که سهو، غفلت است از آنچه متذکر آن نبود» (3).

«نسیان اعم است از آن که در امور مادی صورت بگیرد یا در جهت روحانی، و بالاترین نسیان از جهت شدت، فراموش کردن پروردگار متعال است که روشن ترین و نیرومندترین وجود و آفریننده ی زمین و آسمان باشد و چون تمام سعادت و کمال انسان در ارتباط و قرب به خداوند متعال است، نتیجه ی این نسیان، غفلت از خود و فراموش کردن خوشبختی خویش خواهد بود، و این معنا آخرین مرتبه ی بدبختی انسان است:

(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ) 5 «(4).

بنابراین، شیطان برای محروم شدن افراد از کسب کمالات انسانی و سعادت مند شدن، به سراغ محور اصلی و اساسی تکامل آنان می رود که غفلت از یاد خدای متعال است. و

ص: 353

1- قاموس قرآن، ج 7، ص 62، کلمه ی نسی.

2- مفردات راغب، ص 803، کلمه ی نسی.

3- التحقيق، ج 12، ص 114، کلمه نسی.

4- تفسیر روشن، ج 1، ص 233.

فراموشی از یاد خدا، موجب خودفراموشی و به تبع غفلت از کمال طلبی و سعادت خواهی و سلب توفیقات الهی می شود. پس نسیان الهی عبارت از سلب توفیقات و رحمت خاصه خواهد بود، نه این که بر آنان احاطه ی علمی نداشته باشد.

اما این که در قرآن مجید مطرح شده که: اعراض از ذکر خدا، در آخرت ظهور می کند و فرد فراموشکار در آن عالم، کور وارد محشر می شود! (1).

در این باره مفسری می گوید:

«در عین حال که کورند، بینا هستند، یعنی این ها جمال، رحمت، فیض خاص حق، اولیا، بهشت و فرشتگان رحمت را نمی بینند، فقط عذاب، شعله آتش و دوزخیان را می بینند... همان گونه که در دنیا از دیدن حقایق کور بوده، اما باطل را می دیدند، (باطل نگر و باطل گرا بوده، اما حق نگر و حق گرا نبودند)، همین معنا در جهنم ظهور می کند، جهنم بین و جهنم طلبند، بهشت بین و بهشت خواه نیستند، گرچه خواهش لفظی دارند، سریره ی آن ها که معیار ارزیابی راستین است، خواهان دوزخ است» (2).

فتنه گری

(یا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ) 3 .

کلمه ی «یفتنکم» از ماده ی «فتن» است و در مفهوم اصلی آن اختلاف شده است.

بعضی نوشته اند:

«به معنای امتحان است و اصل «فتن»، گذاشتن طلا در آتش است تا خوبی آن از ناخوبی آشکار شود... فتنه، امتحان و اختبار نظیر هم اند» (3).

ص: 354

1- طه / 124، 125 و 126.

2- تفسیر موضوعی، ج 8، ص 154 و 155.

3- قاموس قرآن، ج 5، ص 147، کلمه ی فتن.

برخی دیگر، در معنای آن می نویسند:

«معنای اصلی فتن، عبارت از چیزی است که موجب اختلال همراه با اضطراب باشد. پس آنچه موجب اختلال و اضطراب می شود، فتنه است و برای فتنه مصادیق مختلفی است، مانند اموال، اولاد، آرای مختلف، غلّو در امر، عذاب، کفر، جنون، ابتلا و غیر آن، از مواردی هستند که موجب اختلال و اضطراب می شوند»⁽¹⁾.

یکی از اسم های دیگر شیطان «فتّان»⁽²⁾ است و کار او ایجاد اختلال و اضطراب در کارهای منظم افراد است که در افکار و تصورات اشخاص نفوذ می کند و در آن ها فتنه گری کرده، موجب اختلال و اضطراب اذهان آنان شده و بدان وسیله به سوی شر و فساد سوق می دهد.

بنابراین، معنای آیه چنین می شود:

ای فرزندان آدم! شیطان در عقیده ی حق و دینتان با فتنه گری اش موجب اختلال و اضطراب و در نتیجه باعث ایجاد تزلزل در آن نشود و شما را که با داشتن دین حق و عامل به آن، در واقع در بهشت هستید، بیرون نکند، همچنان که با آن فتنه گری، پدر و مادر محترمتان را از بهشت بیرون راند.

زبا نشان دادن کارهای زشت

(قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ) 3.

ص: 355

1- التحقيق، ج 9، ص 23، کلمه ی فتن.

2- مقایس اللغه، ج 4، ص 472، کلمه ی فتن.

کلمه ی «لازین» از ماده «زین» و معنای اصلی آن: «عبارت از حُسن ظاهری است که خواه در امور معنوی، مانند تریین ایمان در قلوب افراد(1) یا امور مادی، مانند: تریین آسمان به ستارگان(2) یا در مقام تخیل باشد، مانند: (وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)3»(3).

مفسری درباره تفسیر مراد شیطان از تریین می نویسد:

«ابلیس گفت (لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ)؛ منظورش این است که باطل، یا طبق نزر برخی دیگر گناهان را در نظر بشر زینت می دهد. البته معنای نخست جامع تر است... و مقصود از زینت دادن برای آنان در زمین، این است که آدمیان را در زندگی زمینیشان زندگی دنیا، فریب می دهد»(4).

مفسری در تفسیر آیه ی شریفه می نویسد:

«(لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ)، کفر و شرک و کلیه ی معاصی را به نظر آن ها جلوه و زینت که خوب پندارند در مقابل ایمان و اطاعت که آن ها را زشت و قبیح شمارند، چنان که در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به اصحاب فرمود: می آید زمانی که ترک امر به معروف و نهی از منکر می کنند. سلمان تعجب کرد! فرمود: بدتر از این هم می شود که امر به منکر می کنند و نهی از معروف؛ تعجبش بیش تر شد! فرمود: بدتر از این هم می شود که منکر در نظر آن ها معروف می شود و معروف منکر. و امروزه ما مشاهده می کنیم که به گناهایی مثل ساز و آواز، بی حجابی و ظلم افتخار می کنند و خوب می پندارند و عباداتی مثل نماز، روزه، حج و... را پست و بد می شمارند»(5).

ص: 356

1- حجرات / 7.

2- صافات / 6.

3- التحقيق، ج 4، ص 375، کلمه ی زین.

4- المیزان، ج 12، ص 164.

5- أطيّب البيان، ج 8، ص 39.

بنابراین، با ملاحظه ی آیاتی (1) که در آن ها اشاره به تزیین شیطان شده، متوجه می شویم که ایجاد تزیین ظاهری در همه ی موارد اعتقادی، علمی، اخلاقی و کارهای روزمره ی زندگی انسان می شود تا آنان را از حقانیت امور به بطلان آن سوق دهد و از بندگی و اطاعت در آن امور، به سوی مخالفت و معصیت با ایجاد تخیل زیبا در آن امور، بکشاند؛ در صورت عدم توفیق در سوق دادن به مخالفت و معصیت، به سوی تفریط و افراط در امور مباح و حلال سوق می دهد، مانند ایجاد حرص جمع آوری مال حلال و صرف عمر گرانب ها در کسب آن و رسیدگی نکردن به خود و خانواده و تربیت صحیح آنان. و هنگامی متوجه می شود که وقت جبران غفلت ها گذشته است و بر اثر عادت به جمع آوری و حرص بر مال، آن به صورت ملکه درآمده و دیگر به سختی می تواند، توجه درونی خود را صرف امور معنوی کند و لااقل دو رکعت نماز با توجه بخواند.

هدایت به سوی بدی

(قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ) 2.

کلمه ی «لاغوینهم» از ماده ی «غوی» و معنای اصلی آن «دلالت و راهنمایی به سوی شر و فساد است که در مقابل آن رشد به معنای هدایت به سوی خیر و صلاح است» (2). بنابراین، ترجمه و تفسیر آن به معنای گمراه کردن صحیح نیست (3) و فرق اضلال، اغوا و تزیین، این که اضلال اعم از اغوا و شامل مواردی که حق هستند، می شود که شیطان در آن موارد حق، انحراف ایجاد می کند و به سوی تفریط یا افراط یا برداشت غلط از آن سوق می دهد؛ اما اغوا فقط در موارد شر و فساد است بر خلاف اضلال که مخلوطی از حق و باطل و ممزوجی از صلاح و فساد است. به عبارت دیگر: در اضلال هدف و مقصد به صورت باطل وجود دارد، اما در اغوا، پوچگرایی است به طوری که حتی هدف باطل نیز وجود ندارد و تزیین،

ص: 357

-
- 1- انعام / 43؛ نمل / 24 و عنکبوت / 38.
 - 2- التحقيق، ج 7، ص 289، کلمه ی غوی.
 - 3- کشف الاسرار، ج 5، ص 308؛ تفسیر مقاتل بن سلیمان، ج 2، ص 429؛ تفسیر شریف لاهیجی، ج 2، ص 671 و تفسیر نمونه، ج 11، ص 72.

شامل اضلال و اغوا است که به عنوان وسیله ی آن دو، برای سوق دادن به موارد آن دو، مورد استفاده ی شیطان قرار می گیرد.

بنابراین، در آیه ی سوره ی حجر که در عنوان قبلی مطرح شد، اغوا بعد از تزئین آمده است که حاکی از این که هدف اصلی از تزئین، همان اغوا و دلالت به شر و فساد از طریق معتقدات باطل و اعمال ناپسند است. یعنی علاوه بر زینت دادن به امور باطل، در آن ها ایجاد کشش و جذابیت قرار داده، آن سان که به سوی آن امور بیایند و مرتکب آن امور شوند و بر آن ها عادت کرده و به صورت مَلَکَه و صفتی غیر قابل زوال درآمده و با آن صفات و اعتقادات زشت، وارد عالم آخرت گردند و دچار عذاب و گرفتار و وبال کارهای زشت خود، شوند.

جلوگیری از راه راست

(وَزَيِّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ) 1.

معنای «صدّ» آن «عبارت از برگرداندن و منصرف کردن به شدت است»⁽¹⁾. طبق اطلاق صدّ در آیه ی شریفه، شامل همه ی مسائل و مراحل زندگی مادّی و معنوی انسان بوده که در آیات دیگر گاهی با تعبیر «السبیل»⁽²⁾ که الف و لام آن معرفه بوده که عبارت از سبیل اللّه است، یا با صراحت بیش تر، متعلق صدّ که یاد خدای متعال و اقامه ی نماز⁽³⁾ بیان شده است.

بنابراین، یکی دیگر از اهداف شیطان برای انسان، انصراف دادن آنان از رسیدن به سلامت جسمی و کمالات روحی - معنوی است، سلامت جسمی که نقش بسزایی در بهره گیری از آن برای تقویت روح و روان در پیمودن مسیر کمالات روحی دارد، انصراف در سلامت جسمی به وسیله ی سوق دادن افراد به مصرف موادی همچون: مشروبات یا دخانیات یا مواد غذایی که برای سلامت جسم مضر، و موجب امراض بدنی می شوند یا وسوسه به مصرف بیش تر و اسراف در غذا خوردن که سلامت افراد را به مخاطره می اندازد و موجب سلب توفیق در شب زنده داری و عبادت می شود.

ص: 358

1- تفسیر روشن، ج 6، ص 323.

2- عنکبوت / 38.

3- مائده / 91.

و کمالات روحی که در نتیجه ی پیمودن صراط مستقیم و عمل به احکام دینی حاصل می شود، شیطان با انواع وسوسه و تزیین، می کوشد افراد را از پیمودن آن مسیر، منحرف کند و به سوی راه های انحرافی و گناهانی سوق دهد که مانع اساسی در رسیدن به کمالات انسانی هستند.

اما مفهوم صدّ، منع نیست، همچنان که برخی مفسرین(1) آن را معنا کرده اند، لذا محقق لغت شناس در این باره می نویسد:

«لا یصحّ الماده فی الایات بفهموم المنع كما فی التفاسیر،(2) فان المنع هو ایجاد ما یتعذر به الفاعل عن العمل، فهو فی قبال الفعل و ایجاده، كما فی قوله تعالی: (ما مَنَعَكَ اَلَّا تَسَّ جُدَ)؛ (3) (یا اَبانا مُنِعَ مِنَّا الْكُفْلُ)؛ (4) فان الشیطان او الکافر او المنافق او من یتَّبِع هَواه او یحب الحیاة الدنیا او غیرهم لا یقدرون ان یمنعوا و یوجدوا مانعا عن العمل و الایمان و الهدایه و سلوک سبیل اللّٰه بالکلیه، بل انها یصرفون عن سبیل الحق و هذا الطفّ التعبیر بالماده فی موارد استعمالها»؛(5)

البته شیطان، اذهان و توجه افراد را به سوی عقاید و اعمالی سوق می دهد که وجود آن ها، مانع از رسیدن به کمال مطلوب می شوند و تا برطرف نشوند، وصول به کمالات انسانی ممکن نیست، وجود آن ها همچون سد، مانع از ترقی و تکامل می شوند. پس عمل شیطان، انصراف است و نتیجه ی انصراف، به منع منتهی می شود؛ لذا شاید نظر برخی مفسرین، به نتیجه عمل انصراف شیطان که مانعیت باشد، معطوف بوده است.

ص: 359

1- التبیان، ج 4، ص 18 و مجمع البیان، ج 3، ص 411، ذیل آیه ی سوره ی 91 مانده.

2- همان.

3- اعراف / 12.

4- یوسف / 63.

5- التحقیق، ج 6، ص 235 و 236، کلمه ی صد.

(وَاسْتَفْزِرُ مِنْ اسْتَفْزَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ) 1.

کلمه ی «استفزز» از ماده ی «فزز»، به معنای راندن (1) است و فقط 3 بار از باب استفعال، در قرآن مجید استعمال شده است؛ ولی معنای آن، اضطراب و تحریک در مقابل تثبیت و اطمینان است، چه در امور مادی یا معنوی باشد، و دلیل بر آن معنا، آیه ی شریفه ی (وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْزِرُونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا) 3 است که ذکر خروج بعد از استفزاز دلالت می کند که مفهوم آن در مرتبه ی قبل از خروج است و آن تحریک و ایجاد اضطراب و نفی تثبیت و اطمینان است تا این که تزلزل حاصل شود.

مفسری در ذیل آیه ی شریفه می نویسد:

«معنای آیه ی شریفه این می شود که با آوازت از نسل آدم هر که را که می توانی، گمراه و به معصیت وادار کن. و «استفزاز با آواز»، کنایه از خوارکردن آنان با وسوسه های باطل و خالی از حقیقت است، و این که وضع شیطان و پیروانش، وضع چوپان و گوسفندان او را دارد که با یک صدا به راه می افتند، و با صدایی دیگر می ایستند و معلوم است که این صداها آوازهایی بی معنا است» (2).

بنابراین، طبق برداشت کلی از آن کلمه و موارد استعمالش، این که شیطان: با نفوذ در افکار و اذهان انسان ها و وسوسه در آن ها، آنان را مضطرب فکری و روانی می کند و به شک و تردید می اندازد و سپس با وسایل به ظاهر فریبنده، همچون: نوشتارها و گفتارهای عوام پسند یا صداها و ترانه های لهو و لعب به سوی لابلالی گری، عقاید باطل و معاصی سوق

ص: 360

1- قاموس قرآن، ج 5، ص 172، کلمه ی فزز.

2- المیزان، ج 13، ص 146.

می دهد، لذا گفته ها و نوشته های منحرف کننده یا صداها و موسیقی های غیر مُجاز شرعی، از مصادیق صوت شیطان هستند که توسط حلقوم دیگران ظاهر می شوند.

کلمه ی «اجلب» از ماده ی «جلب»، با توجه به متعلقات آن «علیهم بخیلک و رجلك»، به معنای راندن با صیحه، قهر و تندی است و از آن ماده، فقط دو بار در قرآن مجید استعمال شده است، یکی: درباره ی عمل اغوایی شیطان و دیگری: درباره ی حجاب زنان. (1) و محقق لغت شناسی با نقل قولی می نویسد:

«مقایس اللغه برای کلمه ی جلب دو معنا لحاظ کرده، یکی به معنای کشاندن چیزی از موضعی به موضع دیگر است و دومی به معنای چیزی که چیز دیگری را بپوشاند، مانند جلباب که جمع آن جلابیب است... اما معنای اصلی آن، عبارت از سوق دادن از جانبی به جانب دیگر و آوردن چیزی از محلی به محلّ دیگر است» (2).

مفسری درباره ی آن می نویسد:

«معنای [آیه ی شریفه] این است که برای راه انداختن آنان به سوی معصیت به لشکریان اعم از سواره نظام و پیاده نظام دستور بده تا پیوسته بر سر آنان بزنند. و آن اشاره است به این که بعضی لشکریان شیطان، تندکار و بعضی کندکارند، چنان که وضع هر لشکری همین گونه است، بعضی سواره و بعضی پیاده اند، پیاده ها را به کاری می گمارند که حاجت به سرعت عمل نداشته باشد» (3).

بنابراین، معنای آیه ی شریفه، کنایه از این است که شیطان به وسیله ی لشکریانش، عده ای را به سرعت از حق به سوی انحراف سوق می دهد و آنان را از محیط معنوی روحی و ملکوتی به محیط جمود فکری و توجه به مادیات، منحرف و منتقل می کند و عده ای دیگر را با تدریج و کندی، کشان کشان از صفای روحی و باطنی به گرفتاری و آشفتگی روانی می کشاند.

ص: 361

1- احزاب / 59.

2- التحقيق، ج 2، ص 97، کلمه ی جلب.

3- المیزان، ج 13، ص 147.

بعد از آن تسلط و استیلا بر افراد، نوبت به مشارکت او با آنان در اموال و اولادشان می‌رسد: (و شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ)؛ کلمه‌ی «شارکهم» از ماده «شَرک» و معنای آن عبارت است از تقارن دو فرد یا افرادی در عمل یا امری، به نحوی که برای هر یک نصیبی یا تأثیری در آن باشد.

هنگامی که شیطان بر افراد سلطه یافت و آنان را به هر طرف باطلی که خواست، سوق داد و به ارتکاب معاصی واداشت، آن‌ها با آن حالت طغیان روحی، در پی کسب مال می‌روند و اموال را از طریق معصیت و حرام به دست می‌آورند و از آن ارتزاق کرده و در نتیجه: نطفه‌شان با مال نامشروع تشکیل شده و به وسیله‌ی آن، فرزندشان متولد می‌شود. پس شیطان در کسب مال آنان با ترغیب به کسب مال نامشروع مشارکت کرده و اگر در کسب مال نتوانست، در نحوه‌ی مصرف کردن مال، مشارکت می‌کند که در راه‌های غیر شرعی خرج شود یا حقوق شرعی آن اموال ادا نگردد یا اگر نتوانست در نحوه‌ی انعقاد نطفه‌ی فرزند از مال حرام، کاری بکند، در تربیت فرزندان مشارکت می‌کند که به روش غیر صحیح تربیت شوند و دوران جوانی را که پایه‌ی و اساس دیگر دوران زندگی است، بر پایه‌ی انحراف عقیدتی یا اخلاقی بنا نهاده شود؛ لذا مشارکت شیطان در اموال و اولاد دارای مراحل مختلفی در آن دو مورد خواهد بود که شدت و ضعف آن، بستگی به ضعف و قوت ایمان افراد و عملکردشان دارد.

وعده‌های فریبکارانه

(وَعِدُّهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا) 1.

کلمه‌ی «غرور» از ماده‌ی «غرر» به معنای فریب و تطمیع به باطل (1) است و غرور در اصل به مفهوم اثر آشکار و ظاهر هر چیزی است، ولی بیش‌تر به آثاری که ظاهری فریبنده و باطن ناپسند دارند، گفته می‌شود و به هر چیزی اعم از مال، ثروت، قدرت، شهرت و شیطان که موجب فریب انسان شوند و او را از حق باز دارند، مایه‌ی غرور گفته می‌شود.

ص: 362

1- قاموس قرآن، ج 5، ص 93، کلمه‌ی غرر.

مفسری درباره ی معنای غرور می نویسد:

«غرور، عبارت از اظهار خیرخواهی همراه با غش و فریبکاری مخفیانه است»⁽¹⁾. پس موجودی که آشکارا با انسان ها، اعلان دشمنی کرده، چه نوع وعده ای خواهد داد؟! بی تردید وعده های او برای فریب دادن خواهد بود و مُحال است که در وعده ها و وسوسه های او، ذره ای دلسوزی باشد. و اگر در جایی آمده که شیطان، فردی را نصیحت کرده، برای زمینه سازی جهت نفوذ و گمراه کردن بوده است.

بنابراین، معنای آیه ی شریفه چنین می شود که آنان را به وعده های دروغ، مانند ترک هر واجب و انجام هر حرام و امید به توبه و تأخیرانداختن آن و آرزوی دراز، وعده ده و این که هنوز فرصت توبه، تزکیه و خودسازی باقی است و هنگام میانسالی بعد از سروسامان دادن فرزندان، فرصت مناسبی برای توجه به خودسازی و عبادت و بندگی است و غافل کردن از این که چه بسا قبل از میانسالی اجل فرا رسد!

لذا غفلت، نقش اساسی در فریب خوردن دارد.

محققی درباره غرور می نویسد:

«معنای اصلی غرور، عبارت از حاصل شدن غفلت به سبب تأثیر چیز دیگر در او و قید تأثیر، فارق بین غرور و غفلت است، چون غفلت مطلق است، (اما غرور مقید به غفلت بر اثر تأثیر چیز دیگر است)، و از لوازم و آثار معنای اصلی غرور، جهل، نیرنگ، فریب و نقص است... پس غرور با صَمِّ غینِ مصدرِ غَرَّه است به معنای این که او را به وسیله ی چیزی غافل کرد و غرور با فتحِ غینِ صفت است مانند ظلوم و آن هر چیزی که موجب حصول غفلت و فریب شود، مانند گفته ی شُبَّه انداز و عمل به ظاهر جذاب و زینت های جلوه گر»⁽²⁾.

بنابراین، همه ی وعده های شیطان در سوق دادن مردم به غفلت و انصراف از حق و حقیقت و سرگرم و دلخوش کردن آنان به پیروی از برنامه های اوست.

ص: 363

1- المیزان، ج 8، ص 33.

2- التحقيق، ج 7، ص 207 و 208، کلمه ی غرّ.

(قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنِ أَخَّرْتَنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأُحْتَكِنَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا)1

کلمه ی «لا-حتکن» از ماده ی «حنک» به مفهوم چانه ی (1) است و برخی نوشته اند: «حنک به معنای زیر چانه ی انسان و غیر انسان است» (2). و معنای زیر چانه با آیه ی شریفه مناسب تر از معنای چانه است.

محققى درباره ی آن می نویسد:

«از مفهوم آن، استیلا، تسلط، احاطه و قراردادن چیزی در تحت اختیار، استفاده می شود و در موارد استعمال آن، یا باید همان معنای عضو (زیر چانه) را ملاحظه کرد یا به مفهوم آن به معنای تسلط و استیلا، چنان که در فهم و محاوره ی خاصی از استعمال آن، ملاحظه ی استیلا و تسلط می شود» (3).

پس مفهوم «لاحتکن»، این که زیر چانه ی انسان ها را می گیرم و بر آنان مسلط می شوم و به سوی راه های گمراهی و انحرافی می کشانم و احتناک و سلطه برای گمراهی از جهت افکار و عقاید فاسد و نظریه های گمراه کننده یا از جهت رسوخ دادن رذایل اخلاقی و صفات خبیث نفسانی در بین آنان و روحیاتشان، یا از جهت عادت دادنشان به انجام محرّمات، عادت ها و خرافات نهی شده؛ و همه ی آن جهات گمراهی، زمانی که تثبیت شد و در افراد دوام یافت، آنان را مقهور و مغلوب شیطان می سازد، همچون لُجام که سوارکار به اسبش می زند و به هر طرف و هر راهی که می خواهد، می برد.

ص: 364

- 1- قاموس قرآن، ج 2، ص 188، کلمه ی حنک.
- 2- مجمع البیان، ج 5، ص 263، کلمه ی حنک.
- 3- التحقيق، ج 2، ص 321 و 322، کلمه حنک.

مفسری در کتاب تفسیرش دو معنا برای «احتناک» بیان کرده است:

الف. استیلا، یعنی شیطان گفته که بر انسان ها مگر عده ی قلیلی، تسلط و استیلا پیدا می کنم؛

ب. به معنای قطع از ریشه، از قبیل «احتناک الجراد الزرع» که ملخ ها وقتی به مزرعه هجوم می برند با خوردن ساق و برگ، آن را از ریشه نابود و می خشکانند(1). شاید بشود از معنای دومی، معنای سومی را استخراج کرد که شیطان با گفتن آن کلمه، می خواهد، بگوید: ریشه ی همه ی فضایل انسانی را از بیش تر افراد آن، از وجودشان برمی دارم و به جای آن ها، رذایل اخلاقی و صفات قبیح نفسانی می کارم و عقیده ی فطری توحیدی را از ریشه در وجودشان می خشکانم و به جای آن، عقاید و افکار باطل قرار می دهم.

ساده جلوه دادن خلاف

(إِنَّ الَّذِينَ أَزْدَوُا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَىٰ لَهُمْ) 2.

کلمه ی «تسویل» از باب تفعیل و معنای اصلی آن: «قرار دادن چیزی خارج از حق و جایگاهش و قرار دادن آن به عنوان امری سست همراه با تزئین، ظاهرسازی و خوب جلوه دادن آن است. و تسویل یعنی نیکو جلوه دادن و تزئین و خوشآیند کردن آن برای انسان تا انجامش دهد یا بگوید. پس در تسویل، وارونه کردن چیزی بر خلاف آنچه هست و زیبا جلوه دادن آن همراه با فریب و غفلت است»(2).

بعضی در تفسیرشان نوشته اند:

«کلمه ی «تسویل» از ماده ی «سؤل» (بر وزن قفل) به معنای حاجتی است که نفس آدمی به آن حریص است و «تسویل» به مفهوم ترغیب و تشویق به اموری که به آن حریص است. و نسبت این امر به شیطان به دلیل وسوسه هایی است که

ص: 365

1- مجمع البیان، ج 6، ص 657.

2- التحقيق، ج 5، ص 318، کلمه ی سؤل.

در جان انسان می کند، و مانع هدایت او می شود. جمله ی «و املی لهم» از ماده «املاء» به معنای ایجاد طول اَمَل و آرزوهای دور و دراز است که انسان را به خود مشغول داشته و از حق باز می دارد»(1).

مفسری درباره تسویل و املا می نویسد:

«تسویل، به معنای جلوه دادن چیزی است که نفس آدمی حریص بر آن است، به طوری که زشتی هایش نیز در نظر زیبا شود و مراد از املا، امداد، یا طولانی کردن آرزو است»(2).

بنابراین، شیطان، در تسویل دو کار انجام می دهد،

اولاً: امور دین و احکام آن را برای افراد، بی اهمیت نشان می دهد؛

ثانیاً: انجام گناهان را که برای ارتکاب آن، جرأت می خواهد، با وسوسه هایش سست و بی اهمیت قرار می دهد که به راحتی مرتکب آن شوند(3) و از عواقب آن نترسند، لذا در تسویل علاوه بر تزیین، وسوسه ی سهل انگاری، لابلالی گری و اهمیت ندادن نیز است.

دعوت به زشتی و نادانسته بر خدای سبحان سخن گفتن

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالاً طَيِّباً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطواتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ)4

کلمه ی «سوء» اسم مصدر به معنای بدی، و «سوء» با فتح سین، مصدر به مفهوم حادثه مکروه آور یا بلای حزن آور(4) و 59 بار با فتح و ضم سین در قرآن مجید استعمال شده است.

ص: 366

1- الأمثل، ج 16، ص 381.

2- المیزان، ج 18، ص 241.

3- کنزالدقائق، ج 12، ص 243.

4- قاموس قرآن، ج 3، ص 346، کلمه ی سوء؛ با اندکی تصرف.

کلمه ی «فحشا»، از ماده ی فحش به معنای عمل و قول بسیار زشت است. برخی اهل لغت می نویسند: «معنای اصلی فحش، آنچه فُحش واضح و معلوم نزد عُرف و شرع است، اگر چه در باطن باشد»⁽¹⁾.

مفسری بر خلاف لغت شناسان، می نویسد:

«قوله تعالى: (إِنَّمَا يَأْمُرُكُم بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ)، السوء و الفحشاء يكونان في الفعل، وفي مقابله القول، و بذلك يظهر: أن ما يأمر به الشيطان ينحصر في الفعل الذي هو سوء و فحشا، و القول الذي هو قول بغير علم»⁽²⁾.

به نظر آن مفسر عالی قدر، سوء و فحشا در انجام عمل مصداق پیدا می کند، در مقابل آن دو، قول بدون علم است که مربوط به زبان است. و از این می فهمیم که دعوت شیطان منحصر است در دعوت به عملی که سوء یا فحشا یا سخن گفتن بدون علم و دلیل است.

اما سوء و فحشا فقط در اعمال نیست، بلکه شامل اقوال نیز می شوند و به دلیل اهمیت آن در فُح و زشتی بوده که جداگانه ذکر شده است وگرنه عُموم سوء و فحشا شامل آن نیز می شود.

مفسری درباره ی اهمیت نسبت بی دلیل به خدای متعال می نویسد:

«چون شیطان پس از آن که کسی را به سوء و فحشا واداشت (وسوسه و امر کرد)، به او دستور می دهد تا چیزی را که نمی داند به خدواند نسبت دهد... و چنین نسبتی، تشریح و بدعت و از بزرگ ترین گناهان و با علم و عمد، در حد کفر است»⁽³⁾.

بنابراین آیه ی شریفه، سه نمونه از تدبیر ولایی شیطان را بعد از تذکر به دشمنی آشکار او، مطرح کرده است و برای افراد عاقل و انسان های خردمند، بیان می کند که عداوت شیطان چگونه اجرا می شود.

ص: 367

1- التحقيق، ج 9، ص 35، کلمه ی فحش.

2- الميزان، ج 1، ص 419.

3- تسنيم، ج 8، ص 526.

اما تعبیر از «خطوات الشیطان»، (گام های شیطان)، کنایه از اقدام دشمنی او بر افراد، به صورت تدریجی و گام به گام، از مرحله ی پایین به مرحله ی بالاتر است. نخست و سوسه به انجام کارهای سوء و بد می کند که مرتبه ی پایین و ضعیف گناه است و بعد از ارتکاب و عادت به آن، امر به فحشا، گناهی که زشتی و قُبْح آن، غیر قابل انکار و، حتّی در جوامع غیر متدین نیز، زشت است، مثل دروغ گفتن، دزدی، خیانت در امانت، خلف وعده و... وقتی عمل به فحشا برای فردی عادی شد، شیطان او را وارد مرحله ی خطرناکی می کند و آن افترا بستن به خدای متعال و جعل قوانین تشریعی و انتساب آن به خدای سبحان است. به عبارت دیگر: تشویق به بدعت گذاری در دین که موجب کفر است و هدف نهایی شیطان نیز رساندن افراد به همان مرحله است تا موجب عذاب جهنم ابدی برای آنان شود. نحوه ی بدعت گذاری در دین، در آیات مختلفی مطرح شده، مانند بت پرستی برای تقرب به خدای متعال(1) یا افترا و جعل احکام اسلامی(2) که نتیجه ی آن ها کفر و عدم رستگاری(3) است.

مفسری در ذیل آیه ی شریفه می نویسد:

«یعنی نخست تمرد عملی ضعیف و سپس تمرد عملی شدید در برابر احکام و قوانین شرعی. بدی و زشتی، گاهی در انجام گناهان کوچک است و گاهی در انجام محرمات و زمانی در ترک واجبات است. مرحله ی دوم، جرأت تشریعی برای قانون گذاری است»(4).

امر به منکر

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) 5.

ص: 368

1- انعام / 93.

2- زمر / 3.

3- نحل / 116.

4- تسنیم، ج 8، ص 522.

منگر در مقابل معروف است، «پس منگر از اموری است که عقل سلیم آن را نمی شناسد، بلکه آن را انکار می کند. و معروف، از اموری است که خدای عزوجل و پیامبر و اولیایش آن را می شناسند و کتاب خدا نیز آن را می شناسد و تثبیت می کند. و در مقابل معروف، منگر است و آن چیزی است که عقل سلیم و کتاب و دین خدا، آن را تثبیت نمی کنند و یک امر مجهول و ناشناخته است. پس انکار و منگر در مقابل معرفت و معروف هستند نه این که به معنای چیز قبیح و بد باشند»(1).

بنابراین، طبق آن معنا برای منگر، معنای آیه چنین می شود: ای کسانی که ایمان آورده اید! از وسوسه ها و گام های شیطان پیروی نکنید و هر کس از خطوات شیطان پیروی کند، بداند که شیطان به سوی فحشا و چیزی که مورد امضای شارع دین نیست، امر می کند و خصوصیت ولایتمداری شیطان این است که به سوی اموری که دین آن ها را امضا نکرده، بلکه رد کرده و عقل سلیم نیز آن ها را نمی پذیرد، دعوت و وسوسه می کند.

وعده ی فقر هنگام بخشش

(الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) 2.

کلمه ی «فقر» عبارت از:

«ضعفی است که موجب احتیاج می شود و در مقابل غنا است، چون غنا عبارت از قوتی است که احتیاج را برطرف می کند... و از جهاتی به چند قسم تقسیم می شود: فقر مالی یا علمی یا ادبی یا اخلاقی یا غیر آن ها»(2).

تقسیم کلی دیگر فقر:

فقر ذاتی که شامل همه ی مخلوقات است و فقر عارضی که همان فقر مالی، عقلی، علمی، اخلاقی و... می شود. بنابراین، فقر به معنای حاجت و فقیر، حاجتمند است و «احتیاج را

ص: 369

1- التحقیق، ج 12، ص 242، کلمه ی نکر.

2- التحقیق، ج 9، ص 118، کلمه ی فقر.

از آن جهت فقر گفته اند که به منزله ی شکسته شدن فقار ظَهر (ستون فقرات پشت) است در تعدُّر رسیدن به مراد»(1).

شیطان در مرحله ی نخست می کوشد مانع از انفاق افراد به دیگران شود و تنها وسیله ی جلوگیری از آن، وسوسه ی فقیر شدن در صورت انفاق کردن است و انسان نیز از دچار شدن به آن می ترسد، پس وعده می دهد که: اگر انفاق نکنی، از فقر رهایی یافته و غنی خواهی ماند. لذا آن وسوسه ی و وعده برای کسانی که هم و غمشان دنیا است و تنها آرزوی شان، سرمایه دار شدن و ریشه کن کردنِ نداری از حیات دنیویشان است، مؤثر واقع می شود، چون آنان حیات داشتن در دنیا را ثروت می دانند، شیطان نیز از همان راه وارد می شود و به آن ها یادآوری می کند: اگر انفاق کنی، آن حیات دلخواهت با ابتلا به فقر، از بین می رود، پس انفاق نکن!

اگر در مرحله ی نخست موفق نشد، وارد مرحله دوم شده و آن وسوسه ی خودنمایی، ریاکاری و منت گذاشتن در انفاق است و خدای متعال آن ها را موجب بطلان پاداش انفاق قرار داده و علاوه بر آن، برای آن ها مجازاتی همچون: سلب توفیق هدایت نیز قرار داده است:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) 2.

انفاق در دین مقدس اسلام به دو صورت است: انفاق واجب، مثل خمس، زکات و تأمین نفقه ی زوجه و افراد تحت تکفل از اولاد و پدر و مادر؛ انفاق مستحب همچون کمک به فقرا و تأسیس مکان های عبادی و علمی و....

ص: 370

بنابراین، جهت عمده‌ی مانعیت شیطان طبق مستفاد از آیه‌ی شریفه، وعده‌ی فقر در صورت انفاق است و در حالی که فلسفه‌ی تشریح انفاق در اسلام طبق نوشته‌ی محقق، عبارت از:

«ضعیف کردن تعلق به دنیا و شکستن [بت] محبت مال است و توجه به خدمت کردن به بندگان فقیر خدای سبحان و نجات دادن فقرا از سختی زندگی، و اصلاح اجتماع است و آن از بزرگ‌ترین عبادات برای اغنیا و ثروتمندان است»⁽¹⁾.

و شیطان با وسوسه‌ی وعده‌ی فقر، مانع از آن عبادت بزرگ می‌شود و فلسفه‌ی دیگر، آزمایش افراد است، وگرنه خدای قادر توانا به راحتی می‌تواند، فقر افراد را برطرف کرده و دیگر این که با توجه به مجهول بودن زمان مرگ و سختی جان دادن و دل‌کندن از دنیا، انفاق موجب راحتی در جان دادن هنگام مردن می‌شود، آن در صورتی است که تعلق به دنیا ضعیف شده باشد و انفاق یکی از عوامل ایجاد آن ضعیف است.

نکته‌ی آخر، مراد از فقر در آیه‌ی شریفه، فقر مالی است نه فقر در جهات دیگر مانند فقر علمی یا اخلاقی، بله، مگر این که با واسطه‌ی ترس از فقر مالی، بذل علمی نشود، چرا؟! زیرا اگر دیگری عالم به حرفه و فنی که او می‌داند، شود، موجب عدم رونق درآمد و کم شدن مشتری‌هایش می‌شود، اگر عدم بذل علمی به دلیل از دست دادن درآمد بیش‌تر است، آن نیز یکی از وسوسه‌های شیطان خواهد بود!

فقر در آیه‌ی شریفه، فقر نسبی است، یعنی اگر کسی دارای دو قرص نان است، نسبت به کسی که هیچ نانی ندارد، غنی است و دیگری فقیر و نیازمند به یکی از نان‌های او است.

بنابراین، معنای آیه‌ی شریفه این است:

شیطان شما را هنگام انفاق، به فقر و بی‌چیزی وعده می‌دهد و از آن می‌ترساند و وسوسه می‌کند که اثر انفاق، از دست دادن مال و احتیاج و نیازمندی است.

ایجاد ترس و اضطراب

(إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُوا اللَّهَ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) 2.

ص: 371

1- التحقیق، ج 9، ص 121، کلمه فقر.

یکی دیگر از خصوصیات ولایت شیطان این است که در دل افراد، وسوسه و القای ترس از دشمن می کند و بعضی افراد که ایمان ضعیفی دارند، متأثر از آن شده و در برابر دشمن به ظاهر قوی با امکانات جنگی فراوان، می ترسند، غافل از این که خدای توانا بر همه چیز سلطه دارد و پیروزی و شکست در برابر دشمن، به دست اوست و آنچه اهمیت دارد، انجام وظیفه ی شرعی در مقابله با تهدیدها و تهاجم دشمن است.

البته در تفاسیر، درباره ی کلمه ی «الشیطان» در آیه ی شریفه، نظریه هایی مختلف مطرح شده که برخی می نویسند:

«ایجاد ترس توسط یکی از افراد مسلمان به نام نعیم بن مسعود بوده که از فعل شیطان و به سبب فریب و وسوسه ی او در دل آن شخص بوده است»⁽¹⁾ و او نیز دیگران را از قدرت دشمن ترسانید و این که مراد از آن در آیه ی شریفه، همان شیطان معروف بوده را به عنوان «قیل» مطرح کرده است.

برخی دیگر نیز می نویسند:

«شیطان در آیه ی شریفه، یکی از مواردی است که در آن بر انسان اطلاق شده است و اشاره به بعضی اطرافیان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده که مردم را از قدرت مشرکان می ترسانیدند»⁽²⁾.

اما با توجه به حدیث معروف خطبه ی همّام و اعتراض فردی بر امیر مؤمنان علیه السلام که حضرتش به او می فرمایند: «شیطان آن اعتراض را بر زبانت جاری ساخت و با زبان تو ظاهر کرد». لذا در این مورد نیز باید گفت: شیطان آن گفتار ترس آور از دشمن را بر زبان یکی از اطرافیان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله القا کرده و بدان وسیله ی گفته ی خودش را به دیگر افراد رساند و با توجه به نوشته ی خود آن مفسر که همه ی کارهای ناپسند که یکی از آن ها، همین ایجاد ترس از دشمن است، به ابلیس منتهی می شود⁽³⁾ و با توجه به ظاهر آیه ی شریفه، مراد از آن، همان ابلیس، معروف به شیطان است.

ص: 372

1- مجمع البیان، ج 2، ص 451.

2- المیزان، ج 4، ص 65.

3- المیزان، ج 14، ص 343.

(إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ) 1 .

یکی دیگر از خصوصیات ولایتمداری شیطان، این است که می خواهد آرامش و روابط سالم بین انسان ها را تبدیل به دشمنی و کینه ورزی کند تا پیمان و سیله، امنیت و آرامش را که برای بندگی، ذکر خدا و انجام فرایض دینی از جمله نماز لازم است، از بین ببرد و اوقات گران بهای افراد را به جای پرداختن آن در کسب کمالات انسانی، صرف عداوت ها کند و از روش های مختلف و وسایل گوناگون برای هدف شومش استفاده می کند و به دو مورد در آیه ی شریفه اشاره شده که شراب و قمار هستند، البته منحصر در آن دو نیست و شامل گفت گو بین افراد(1)، تهمت، سوء ظن و برخورد نامناسب را با بدی جواب دادن و... می شود که اکثر آن موارد بر اثر وسوسه شیطان برای ایجاد دشمنی بین افراد مسلمان است، افرادی که طبق فرموده قرآن کریم، باید در میانشان عطف و مهربانی حاکم باشد.(2)

یکی دیگر از موارد ایجاد دشمنی بین افراد، القا و وسوسه کردن کلمات نامناسب هنگام گفت گو با دیگری است: (وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا) 4 .

کلمه ی «نزغ» و مشتقات آن، در 4 آیه(3) ذکر شده و معنای اصلی آن، عبارت از:

«القای شرّ و فساد در قلب است که به وسیله ی وسوسه یا کلام یا عملی که از انس یا جن تحقق پیدا می کند؛ و از آثار نزغ، اغوا (فریب) و طعن و به فساد کشاندن و تحریک کردن است»(4).

ص: 373

1- اسراء / 53.

2- فتح / 29.

3- اعراف / 200؛ یوسف / 100؛ اسراء / 53 و فصلت / 36.

4- التحقيق، ج 12، ص 83، کلمه ی نزغ.

بنابراین، نزع شیطان، همان القائنات شر و فسادآوری است که در افکار و قلوب مسلمانان خطور می دهد که به همدیگر بگویند تا بدان وسیله در بین آنان فتنه و عداوت ایجاد کند و آرامش محیط زندگی را مختل سازد که موجب سلب آرامش روحی شده و در نهایت آنچه نیاز عبادت و بندگی به محیط آرام است، از بین ببرد. لذا یکی از ویژگی های ولایت شیطان، ایجاد درگیری در بین افراد مخصوصاً زن و شوهر است تا محیط سالم و آرام خانه را از بین برده و در نتیجه آرامش روانی که لازمه ی نیاز یک فرد مسلمان برای انجام وظیفه ی دینی و تکامل روحی است، از بین ببرد. زن و شوهری که ازدواجشان برای کامل شدن بُعد روحی - دینی آنان است و باید همدیگر را بر دینداری و نیکی ها تعاون کنند: (وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى) 1؛ پس رد و بدل شدن کلمات زشت و ناسزا در بین افراد و نداشتن ادب کلامی بین آن ها، حاکی از وجود نزع شیطان و تسلط او بر آنان است که در واقع صحنه گردان نزاع های لفظی و فیزیکی بین دو فرد مسلمان، شیطان و عداوت اوست که از طریق زبان های آنان بروز کرده است.

راهنمایی به سوی عذاب سوزان جهنم

(كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ) 2.

جمله ی «كُتِبَ عَلَيْهِ» بر شیطان نوشته شده و مقرر شده، که مفسری آن را به لوح محفوظ (1) تفسیر کرده، یعنی در لوح محفوظ ثابت شده است.

وقتی فردی از دیگری کینه داشته باشد، نهایت کاری که می کند و بدان وسیله عقده ی درونی خود را التیام می دهد که البته گذرا است و به دنبال آن برای بسیاری افراد، پشیمانی است، سوزندان جسم او و جدا کردن بین آن و روح او است که حرارت آن زودگذر است، اما دشمنی شیطان با انسان ها در جسم و روحشان است، مخصوصاً روح آنان که سعی و تلاش گسترده ای دارد که جان و روح افراد را به سوی آتش سوزان جهنم بکشاند، به حدی سوزان

ص: 374

است که فرد مطیع شیطان در جهنم سوزان، حاضر است، همه ی فرزندان و افراد روی کره خاکی را فدا سازد تا از آن رهایی یابد یا اگر همه ی زمین پُر از طلا باشد، همه ی آن ها را فدیة ی آزادی از آتش سوزان جهنم بدهد! (1)

بنابراین، یکی دیگر از خصوصیت های ولایتمداری شیطان این است که افراد تحت لوای خودش را با انواع حيله ها و دسیسه ها به صورت وسوسه و القای مخفیانه ی مطالب در قلوب و اذهان، به سوی عقاید باطل و ارتکاب گناهان سوق می دهد تا بدان وسیله جهنمی شوند و در آتش سوزان آن بسوزند.

اعلان بیزاری از پیروانش

(كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ) 2 .

یکی دیگر از خصوصیت های بارز ولایت شیطان، این است که از پیروانش در مواقع حسّاس که به هدفش نایل آمد و آن رساندن افراد به آخرین مرحله ی شقاوت و کفر است، و مراقبت شدید در حفظ آن تا لحظه ی مرگشان، در آن موقع از آنان اعلام بیزاری می کند و از آن ها با حالت نفرت دور می شود، کسی که قرین و همراه شان بود و آنان را در همه ی مراحل زندگی، جهت دهی فکری و عملی می کرد، در زمان حسّاس مردن، به حال خود رها می کند و دور می شود. بر خلاف ولایت خلیفه ی الهی که در آن لحظه ی حسّاس، یاور و همراه دوستان و پیروان حقیقی خود بوده و به جای اعلان بیزاری، با مهربانی و رضامندی از آنان، استقبال می کند.

خوارکننده ی انسان

(وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا) 3 .

ص: 375

کلمه ی «خذولا» از ماده ی «خذل» به معنای رها کردن و یاری نکردن(1) است. مفسری می نویسد:

«خذل و خذلان: ترک کردن یاری و فرو گذاشتن است، یعنی ترک کردن یاری در موردی که محتاج به یاری باشد»(2).

مفسری دیگر در ذیل آیه ی شریفه می نویسد:

«کلمه ی «خذلان» به ضم خاء به این معنا است: کسی که امید یاری اش را داشتیم، ما را یاری نکند. و خذلان شیطان این است که در دنیا به انسان وعده می دهد اگر به اسباب ظاهری تمسک و پروردگارت را فراموش کنی، تو را از هر حادثه ی ناگواری نجات می دهم، و یاری ات می کنم، ولی همین که اسباب از کار افتاد، و قهر الهی همه را از اثر انداخت، در روز مرگ و روز قیامت، دست از یاری انسان برداشته، او را تسلیم سرنوشت شوم خود می کند، چنان که قرآن فرموده: (كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ) : (3) و نیز در ضمن حکایت سخنان شیطان در روز قیامت که به پیروانش می گوید: (مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ) «(4)».

اما آنچه مناسب با خذلان شیطان است، با توجه به آیه ی شریفه ی:

(وَإِنْ يَحْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ) ؛ (5) این است که شیطان با وسوسه هایش افراد را وادار به سستی و اهمال در دینداری می کند و بعد از تحقق آن، آنان را گمراه کرده و به سوی عقاید باطل سوق می دهد. در نتیجه افراد بر اثر انجام معاصی و انحراف در عقاید

ص: 376

1- قاموس قرآن، ج 2، ص 233، کلمه ی خذل.

2- تفسیر روشن، ج 5، ص 121.

3- مانند شیطان که به انسان می گوید کفر بورز، همین که کافر شد می گوید من از تو بیزارم؛ حشر / 16.

4- المیزان، ج 15، ص 204.

5- آل عمران / 160.

حقّه، از عنایت ویژه ی الهی، توفیقات و نصرت خاصّ پروردگار متعال محروم شده و موجب حقارت و خذلان در پیشگاه کریمانه ی پروردگارشان می شوند و آن در سلب عنایت و توفیقات الهی بروز می کند و آن در هر دو عالم دنیا و آخرت تحقق می یابد و مخصوص عالم آخرت نیست؛ و چنین فردی مخدول است. و مخدول کسی است که محروم از یاری و نصرت پروردگارش در هر دو عالم باشد. بنابراین، پیروی انسان ها از وساوس شیطان، در نهایت موجب یاری نکردن خدای سبحان در هر دو عالم می شود.

کید ضعیف

(الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا) 1 .

کلمه ی «کید» در صورت مذموم به معنای حيله و مکرکردن است و در صورت ممدوح به مفهوم تدبیر.

بعضی مفسرین در تفسیر «ضعف کید شیطان» می نویسند:

«ظاهر است که ضعف کید شیطان در مقابل سبیل خداست و منافاتی ندارد که در برابر افراد مطیع هوای نفس (نامشروع)، توانا باشد.» (1) ؛ «و اما کید شیطان و اتباع و اولیایش اگر چه بسا بسیار بزرگ است، در قرآن می فرماید: (وَ مَكْرُوهَا كُتُبًا) ، (2) و نیز: (وَ قَدْ مَكْرُوهَا مَكْرُهُمْ وَ عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ) 4 ، ولی در مقابل مشیت حق بسیار ضعیف و ناچیز

ص: 377

1- المیزان، ج 4، ص 421.

2- نوح / 22.

است. باید پناه برد به خدا و از او نصرت طلبید و با این ها مقاتله کرد؛ به علاوه چون مکر و کید این ها بر باطل است و باطل ثبات و بقا ندارد، بی مغز و پوک است، ضعیف است»(1)؛

«انما وصف تعالی کید الشیطان، بالضعف لا مرین: أحدهما لضعف نصرته، لأولیائه بالاضافه إلى نصره الله المؤمنین - ذکره الجبائی - و قال الحسن: أخبرهم أنهم سیظهرون علیهم، فلذلك كان ضعيفاً. الثاني - لضعف دواعی أولیائه إلى القتال بأنها من جهة الباطل إذ لا نصیر لهم. و انما یقاتلون بما تدعو إليه الشبهه. و المؤمنون یقاتلون بما تدعو إليه الحجه»(2).

اما جای شبهه و انکار نیست که عده ای دارای ایمان قوی و همت عالی هستند و به راحتی در برابر دشمن قوی، ایستادگی کرده و می جنگند و در فدا ساختن جانشان در راه خدا ترسی ندارند، در مقابل دشمن درونیشان نیز قوی هستند و حيله ها و وسوسه های شیطان برای آنان، سست و ضعیف است؛ زیرا با داشتن تقوای حقیقی، خدای متعال پشتوان شان بوده و مسیر پیمودن تکامل را برای شان آسان و موانع را در مقابل آن ها هر چند وساوس گوناگون شیطانی باشد، ناچیز و سست می کند:

(وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا) 3.

ص: 378

1- أطیب البیان، ج 4، ص 139.

2- التبیان، ج 3، ص 261.

شیطان و جنودش، موجوداتی هستند که همواره مراقب و در کمین تک تک افراد بوده و در پی سوء استفاده از نقطه ضعف های کوچک و بزرگ آنان هستند تا افراد را در لوای ولایت باطل خود در آورند و بیش تر نقطه ضعف ها، ناشی از غفلت، سهل انگاری و مسامحه در امور دینی و توجه به ظواهر فریبنده ی دنیا است، به طوری که برخی افراد اصلاً متوجه وسوسه های شیطان نمی شوند و تصور می کنند هر کار و هر افکاری که دارند، از درون و نفس خودشان ناشی می شود!

آنچه در بخش دوم ولایت خلیفه ی الهی به عنوان «موانع بهره مندی از آن» مطرح شد، در این فصل به عنوان «عوامل زمینه ساز ولایت شیطان» مطرح می شود و برای اختصار، مطالب قبلی تکرار نمی گردد، مگر مواردی که تصریح به آن شده باشد؛ در این صورت، برای اهمیت، مختصراً به آن اشاره می شود.

عوامل زمینه ساز ولایت شیطان فراوان بوده که در روایات و کتاب های اخلاقی به نحوی به آن ها پرداخته شده، اما آنچه در این جا مطرح می شود، عواملی است که در آیات قرآن مجید به آن ها اشاره شده که ان شاء الله با ذکر آن آیات و تبیین آن ها، فصل مذکور را به اتمام می رسانیم.

روگردانی از یاد خدای مهربان

(وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ) 1.

کلمه ی «یعش» از ماده ی «عشو» به معنای «ضعف بینایی؛ رفتن بینایی و کوری و نیز به مفهوم میل و اعراض آید»(1)، و «هنگامی که با حرف «عَنْ» استعمال شود، دلالت بر اعراض و روگرداندن می کند»(2).

ص: 381

1- أحسن الحديث، ج 10، ص 31.

2- التحقيق، ج 8، ص 140، کلمه عشو.

کلمه ی «نقیض» از مادّه ی «قیض» را به معنای «تبدیل، تقدیر و آماده کردن گفته اند. قیض در اصل، پوست تخم مرغ است»⁽¹⁾، یعنی: برای اوست شیطانی که مانند پوست تخم مرغ، او را احاطه کرده و بر وی مسلط می شود.

بنابراین، معنای آیه ی شریفه چنین می شود: کسی که در حال اعراض از یاد خدای مهربان است، در واقع از محیط نور و رحمت الهی خارج شده و در فضای کدر و ظلمت که محلّ شیطان است، وارد شده و آن یک امر مسلّم معنوی است که یا خدای رحمان یا شیطان. و مستفاد از آیه ی شریفه، این که شیطان در مقابل خدای رحمان است و در هیچ موردی با هم جمع نمی شوند، پس وقتی فردی از خدای رحمان اعراض کرد، خواه ناخواه شیطان بر او مسلط می شود.

بعضی گفته اند: «مراد از «ذکر»، قرآن کریم است و برخی دیگر: ذکر را، نشانه و دلیل های روشن از آیات الهی دانسته اند»⁽²⁾؛ ولی مراد از ذکر رحمان، مطلق بوده و شامل یاد خدای متعال، قرائت قرآن کریم و تدبیر در آیات آن و عمل به دستورها و احکام حکیمانه ی اوست که هنگام گناه، به یاد خدای متعال بوده و آن را ترک کند یا هنگام استفاده از نعمت های پروردگارش، شکرگزار باشد و در ابتدای شروع برای استفاده از آن ها با نام او شروع کند و با شکر او خاتمه دهد.

غفلت از ذکر خدا و غرق شدن در لذات دنیا، و دل‌باختگی به زرق و برق آن، موجب می شود که شیطانی بر انسان مسلط گردد و همواره قرین او باشد، و رشته ای در گردنش افکنده، می برد هر جا که خاطرخواه اوست! بدیهی است جای این ندارد که کسی از این آیه تصور جبر کند؛ زیرا این نتیجه ی اعمالی است که خود آنان انجام داده اند، مخصوصاً غرق شدن در لذات نامشروع دنیا یا افراط و حرص ورزی در مشروع آن و آلوده شدن به انواع گناهان، نخستین تأثیرش این است که بر قلب، چشم و گوش انسان پرده می افتد، او را از خدا بیگانه می کند⁽³⁾، و شیطان را بر وی مسلط می سازد، و تا آن جا ادامه می یابد که گاهی راه

ص: 382

1- قاموس قرآن، ج 6، ص 69، کلمه ی قیض.

2- قاموس قرآن.

3- یکی از علائم شقاوت هر فردی، اعراض از یاد پروردگار مهربانش و عدم لحاظ حضور او و احاطه ی او بر کارها و اعمالش است و مرحله ی شدیدتر آن، بیزاری و نعوذ باللّه نفرت از امور معنوی و هر چه به مسائل دینی برگردد که نمونه ی بارز آن، پرهیز از همنشینی با مؤمنان و میل به همنشینی با فاسقان است.

بازگشت به رویش بسته می شود، چرا که شیاطین و افکار شیطانی از هر سو او را احاطه می کنند، و این نتیجه ی عمل خود انسان است.

شُرک

(إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ) 1 .

طبق صریح آیه ی شریفه، شرک به خدای متعال، عامل مهمی برای سلطه پذیری ولایت شیطان خواهد بود. و با توجه به ظاهر آیه، دو عامل ذکر شده است: عامل تولی و انتخاب ولایت شیطان و دیگری شرک است. اما در مورد مرجع ضمیر «به»، دو نظریه مطرح است: الف. مرجع خدای متعال است، یعنی کسانی که به خدای سبحان شرک می ورزند، شرک آنان موجب تسلط شیطان می شود(1)؛ ب. عده ای از مفسرین نوشته اند: «باء در «به» باء سببیه است و ضمیر به شیطان برمی گردد»(2). پس بنابر آن نظریه، عامل سلطه، ولایت پذیری و انتخاب ولایت شیطان خواهد بود که منجر به شرک می شود و دوستدار منش و رفتار شیطان بودن، عامل سلطه است نه شرک، بلکه شرک نتیجه ی تبعیت از شیطان است و معنای آیه چنین می شود: سلطه ی شیطان بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده اند، آنان که به سبب اطاعت از شیطان، به خدای سبحان مشرک شده اند و به جای او، شیطان را ولیّ خود برگزیده اند.

اما ظاهر آیه ی شریفه، مخالف نظریه ی دوم بوده، و آیه در صدد بیان دو عامل زمینه ساز ولایت است: ولایت پذیری و ولایت شیطان، و شرک به خدای سبحان.

شرک زمینه ساز ولایت شیطان، دارای حالات مختلف ظاهری و پنهانی است، ظاهری مانند بت پرستی، و پنهانی مانند ریا. و اطلاق شرک در آیه، شامل همه ی مراحل آن می شود.

برگزیدن ولایت شیطان و واگذاری تدبیر امور فکری و عملی خود به او، دو حالت دارد؛ یکی صریح و بدون اعلان علنی انزجار از آن، همچون گروه شیطان پرستان؛ دومی که اکثر

ص: 383

-
- 1- تبیان، ج 6، ص 425، دو قول مذکور را بدون اظهار نظری در باره آن، بیان کرده است.
 - 2- مجمع البیان، ج 6، ص 198؛ المیزان، ج 12، ص 345 و تقریب القرآن الی الاذهان، ج 3، ص 261.

افراد را در برمی گیرد، این که در ظاهر اظهار تنفر از ولایت باطل شیطان و تدبیر و سلطه ی او بر خود می کنند، اما در واقع و هنگام عمل، تدبیر امور زندگی خود را به دست او می سپارند و چه بسا اصلاً متوجه تدبیر مخفیانه ی شیطان در درون خود نشوند و تصور کنند هر آنچه انجام می دهند، به اصطلاح خودشان با عقل و درایت و ذکاوت فکری خودشان است. لذا غافل از آن هستند و اصلاً در درونشان نگهبان نیست که خطورات و تصمیماتشان را بازرسی کند که از کجا و به چه جهتی است و در پی کشف دشمن نفوذی در درونشان نیستند و اگر هم در پی آن باشند، در پی طرد عملی آن نیستند و زندگی منافقانه ای دارند که ظاهراً ادعای اسلام می کنند و در خفا با دشمن به ظاهر دوست، روابط پنهانی داشته و مجری سیاست های او هستند!

سنگدلی

(فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) 1 .

کلمه ی «قست» از ماده ی «قسی» به معنای: «صلابت و سختی شدید در مقابل آن لینت و نرمی است، خواه در موضوعات خارجی باشد، یا در معنویات»⁽¹⁾. پس قلب قاسی یعنی قلبی سخت که نرمی در آن نیست و علامت وجود نرمی، تذلل، خشوع و خضوع در پیشگاه الهی است.

اگر چه ظاهر آیه ی شریفه در مقام بیان علت عدم تضرع است که آن دو چیز است، قساوت قلب و تزئین شیطان، با ذکر قساوت قلب به عنوان علت اول، حاکی از این است که قساوت قلب زمینه ساز فریب خوردن از تزئین شیطان شده است. پس قساوت قلب، یکی از عوامل زمینه ساز ولایت شیطان خواهد بود؛ یا این که قساوت قلب حاکی از نتیجه ی تزئین و ولایت شیطان باشد که گناهان را به فرد گناهکار زیبا و جذاب نشان می دهد و هنگامی که مرتکب آن شد، قلب نورانی و صفای باطنی خود را، سیاه و آلوده می کند و تکرار و اصرار بر

ص: 384

1- التحقیق، ج 9، ص 266، کلمه قسی.

گناهان موجب کدورت، سیاهی، ظلمت و قساوت قلب و روح می شود که در آن حالت، تسلط شیطان و ولایتداری آن شدید شده و امکان خروج از آن ولایت سخت می شود. و مؤید آن، حدیثی است که نقل شده است:

«عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ إِذَا أذْنَبَ الْعَبْدُ كَانَ نُقْطَةً سَوْدَاءَ عَلَى قَلْبِهِ فَإِنْ هُوَ تَابَ وَاقْلَعَ وَاسْتَغْفَرَ صَفَا قَلْبُهُ مِنْهَا وَإِنْ هُوَ لَمْ يَتُبْ وَ لَمْ يَسْتَغْفِرْ كَانَ الذَّنْبُ عَلَى الذَّنْبِ وَ السَّوَادُ عَلَى السَّوَادِ حَتَّى يَغْمَرَ الْقَلْبُ فَيَمُوتُ بِكَثْرَةِ غِطَاءِ الذُّنُوبِ عَلَيْهِ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»¹».

مفسری در ذیل آیه ی شریفه می نویسد:

«قساوت قلب به معنای سنگدلی، مقابل نرمی است و این است که آدمی چنان سخت دل شود که از مشاهده ی مناظر رقت آور و شنیدن سخنانی که معمولاً شنونده را متأثر می کند، متأثر نشود. بنابراین، معنای آیه چنین می شود: آنان در مواقع برخورد با نایمالات و بلیات نیز به سوی پروردگار خود رجوع نکرده و در برابرش تذلل ننموده اند و دل هایشان تحت تأثیر قرار نگرفته، همچنان سرگرم اعمال شیطانی خود شدند، اعمالی که آنان را از یاد خدای سبحان غافل ساخت و به اسباب ظاهری اعتماد کرده، پنداشتند اصلاح امورشان همه بستگی به آن اسباب دارد و آن اسباب مستقل در تأثیر هستند، بلکه از غروری که در مغزشان ایجاد شده بود، می خواستند با نیرو و تدابیری که برای رفع موانع و منافیات زندگی اندیشیده بودند، پریشانی خود را برطرف سازند، و همین سرگرمی به اسباب طبیعی، آنان را از تضرع در درگاه الهی بازداشت»⁽¹⁾ و قلب های شان را سخت و قسی کرد.

نکته ی آخر در باره ی آیه ی مذکور، این که منظور از «بأسنا»، بلاها و گرفتاری های است که در حدّ شدید که منجر به قطع امید از همه ی اسباب ظاهری باشد، نبوده، زیرا همه ی افراد

ص: 385

چه موحد و غیر موحد هنگام گرفتاری و سختی های غیر قابل علاج با اسباب ظاهری، رو به پیشگاه الهی می آورند و با تذلل، خضوع و خشوع از او درخواست رفع آن می کنند، که یک امر فطری همگانی است.

فخر فروشی، بخل و خودنمایی

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا * الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا * وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا) 1 .

کلمه ی «مختال» از ماده ی «خیل» است، و خیل و خیال به معنای صورت و حالت مخصوصی است که در ذهن متصور گردد، و به طور کلی، هر صورتی است که در ذهن انسان متصور شده و واقعیتی نداشته باشد، و از مصادیق آن، مفهوم تکبر، فخر فروشی، عُجب و ظن و وِهم و... است. خداوند متعال هرگز چیزی را که دارای واقعیت و حق نباشد، دوست نمی دارد؛ زیرا هر چه در مقابل حق باشد، باطل است؛ و از مصادیق بی واقعیت و باطل، افتخار کردن است. و «فخر» یعنی ادعای فضیلتی کردن در مقابل دیگران، و این عمل از صفات و اعمال بسیار زشت انسان است که بخواهد خود را بر دیگران برتری دهد، و آن در اثر مختال بودن حاصل می شود که خود را با صورت ذهنی و خیال پردازی، ممتاز و برجسته دیده، سپس ادعای برتری می کند. این صفت، مخالف مسیر عبودیت و بندگی است.

آیه ی شریفه در مقام معرفی کردن و وصف «مُخْتَالٍ فَخُورٍ» است که شخص بخیل نیز مانند فرد خیال پرداز متکبر، تخیل و نقشه ای در فکر خود ترسیم کرده، و برای دارایی و اموال خویش که از آثار فضل، رحمت و عطای الهی است، محدودیت و امساک نشان داده، و از

توسعه‌ی آن رحمت و فضل پروردگار جلوگیری می‌کند. بخیل آنچه را در تصرف او است، از خود دیده، و می‌پندارد که با بذل، بخشش و رسیدگی به حوایج ضرور مردم، از دارایی اش کم شده، و خود، فقیر و محتاج می‌شود.

و این خیال غلط و تصور باطل، چون در قلب انسان جایگزین و ثابت گردد، نقشه‌ی خود را یک اصل صحیح تصور کرده، و حتی دیگران را نیز به این عمل دعوت می‌کند. چنین افرادی همیشه با ظهور رحمت الهی و بسط و نشر فضل و لطف پروردگار متعال، مقابله کرده و عملاً مانع از جلوه‌ی نور و رحمت و فیض او می‌شوند؛ زیرا خداوند متعال در جهان ماده، افاضات و رحمت خود را به وسایل و وسایط انجام می‌دهد، و مقتضای عالم ماده که تراحم و محدودیت در آن هست، چنین است، پس باید متوجه این امر بود که آنچه از مال، قدرت و ثروت به کسی عطا می‌شود، مخصوص او نیست، و آنچه اضافه بر احتیاجات او است، لازم است به بندگان نیازمند خدا برسد و در رفع نیاز، حوایج و گرفتاری‌های آنان صرف گردد.

پس شخص بخیل، گذشته از جلوگیری و مانع شدن از بسط رحمت و فیض الهی، بندگان ضعیف و محتاج خدا را نیز از رسیدن به سهم و نصیب خودشان که به وسیله‌ی او عطا می‌شود، محروم می‌کند.

اما کتمان، عبارت است از پوشانیدن و پنهان کردن چیزی که موجود است در قلب، یا در خارج که آشکار نشده است؛ و در این مورد نیز سهم فقرا که به بخیل داده شده است، چون امری پنهانی بوده، و بخیل این جریان را پنهان داشته است، قهراً از هر دو جهت مسؤول است.

و از این لحاظ است که چنین شخصی بر اثر این عمل زشت و بخل ورزی که بر خلاف نظر خالق و نیز وظیفه‌ی خدمت است، به عذاب و گرفتاری شدید مبتلا گشته، و عواقب اعمال خود را خواهد دید. و در این مورد افراد بخیل را به عنوان «کافر»، و عذاب آنان را «مُهین»، معرفی کرده است، زیرا کفر، به معنای بی‌اعتنایی و رد و مخالفت است که با جریان افاضات الهی مخالفت کرده و آن‌ها را رد کرده است. و «مُهین»، از اهانت بوده و به مفهوم خوارکننده است، و او به دلیل خوارکردن و بی‌اعتنایی به حقوق و سی‌ه‌ها ضعیفا، در نتیجه خود را خوار کرده، و بدان وسیله در حقیقت از رحمت الهی محروم خواهد شد.

کلمه‌ی «رئاء»، از ماده‌ی «روت» به معنای مطلق دیدن است، و منظور از آن، انجام دادن عمل انفاق است، تا مردم آن را خوب ببینند، و هدف اصلی از آن عمل، دیدن مردم است، که مخالف توجه به خداوند، بندگی و اخلاص است.

ریا علامت مُنتفی شدن ایمان به خداوند و روز آخرت است؛ زیرا نتیجه‌ی عمل و عبادت خود را، دیدن مردم و جلب نظر آنان قرار داده است، و از این لحاظ نباید انتظاری از خداوند متعال باشد که در مقابل اعمال او اجر نیکویی بدهد.

چون ریاکار هرگز به روز جزا و عالم قیامت نیز اعتقاد قلبی ندارد، وگرنه برنامه‌ی زندگی و عمل خود را به گونه‌ای تنظیم می‌کرد که آینده‌ی معنوی خوبی پیش روی او باشد؛ لذا هنگامی که التفاتی به قرب الهی نداشته باشد، قهراً شیطان قرین او خواهد شد.

هنگامی که شیطان هم‌دوش افراد بخیل و ریاکار شد، خواه ناخواه در زندگی آنان از جهت عقاید، اخلاقیات و اعمال تأثیر می‌گذارد. پس باید توجه داشت که بخیل یا ریاکار اگرچه خودشان نفهمند، در واقع به خدا و روز قیامت ایمان ندارند، و همواره از خداوند متعال منقطع گشته، و با شیطان و جنود او مأنوس خواهند بود. البته چنین افرادی از تمام مراحل سعادت محروم گشته، و جایگاه آنان در معنا و در آینده، آتش سوزان خواهد بود. آن‌ها از مصادیق «مختال» بوده، و با همان تخیل باطنی و نقشه‌ی پوچ خود، دلشاد هستند.

نکته‌ی دیگر این که، بخل در مال حلال بوده و مراد از آن، بخل در انفاق‌های واجب است که مورد مذمت شدید واقع شده است، اگر چه ظاهر آیه‌ی شریفه اطلاق دارد و شامل همه‌ی موارد انفاق واجب و غیر واجب می‌شود که عده‌ای از مفسرین آن را بخل در واجبات (1) و عده‌ای دیگر علاوه بر آن، به انفاق غیر واجب (2) نیز تفسیر کرده‌اند، با توجه به عدم محبوبیت که در گناهان بزرگ استعمال می‌شود، مختص انفاق‌های واجب است.

بنابراین، کسانی که بخل می‌ورزند یا بخل ندارند، اما انفاق، بذل و بخشش آنان برای جلب توجه دیگران و مورد احترام واقع شدن نزد دیگران باشد، عملاً برای شیطان زمینه‌سازی کرده تا این که بر آن‌ها تسلط یابد.

در آیات شریفه به طور ضمنی اشاره به مطلب مهمی شده که زمینه‌ی ابتدایی سلطه‌ی شیطان، خیال‌پردازی امور غیر واقعیت دار است که به دو نمونه از آن‌ها (بخل و ریا) اشاره شده و کم‌ترین اثر خیال‌پردازی، تضییع اوقات گران بهاست، و آن کم‌ترین ضربه‌ای است که شیطان بر افراد وارد می‌کند، لذا برای منع از نفوذ تدریجی شیطان، باید از موارد خیالی و وهمیات به دور از واقعیت پرهیز کرد.

ص: 388

1- التبیان، ج 3، ص 196.

2- اطبیب البیان، ج 4، ص 79.

(الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا - كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا) 1 .

به طور کلی، با بررسی آیه ی شریفه و آیات مذکور در عنوان قبلی، آنچه زمینه ساز سلطه ی شیطان می شود، حُب دنیا و به طور اخص و شاخص، حُب مال است که شیطان از جهات گوناگون با انواع وسوسه ها، از آن سوء استفاده می کند و بدان وسیله بر افراد مالدوست، مسلط می شود، یا وسوسه به بخل یا انفاق ریایی یا اگر فردی خیلی مقید به دین باشد، تحریک او برای جمع آوری مال حلال و افراط و صرف بیش تر اوقات گران بهای خود به کسب مال است. و یکی از حيله های او، سوق دادن افراد مالدوست به مال اندوزی از طریق رباست و هنگام مواجهه با نهی الهی از آن، همچون شیطان به مجادله با دستور الهی قیام، و به جای ترک عمل ربا، آن را توجیه شیطانی می کنند که: هیچ تفاوتی بین داد و ستد با ربا نیست! و ما کارِ خلافی انجام نمی دهیم! و برخی افراد رباخوار امروزی، توجیهات دیگر شیطانی بر آن افزوده و بدان توجیهات، به راحتی مرتکب ربا می شوند!

نداشتن ایمان واقعی

(إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) 2 .

معنای ایمان را در بخش دوم مطرح کردیم. در آیه ی شریفه بی ایمانی یکی از عوامل مهم زمینه ساز ولایت شیطان ذکر شده است و با بررسی آیات دیگر (1) و از حالات و اعمال افراد

ص: 389

مسلمان، معلوم می شود مراد از آن، ایمان حقیقی است نه صرف ایمان ادعایی. به عبارت دیگر: ایمان به معنای تصدیق است که به دو صورت محقق می شود: تصدیق گفتاری، تصدیق عملی؛ و آن ایمانی، تام و کامل خواهد بود که دارای هر دو قسم باشد و نبود هر کدام، مُخل به داشتن ایمان حقیقی و زمینه ساز سلطه شیطان و جنود او خواهد بود. و اطلاق آیه ی شریفه، شامل عدم ایمان کلی و جزئی است و افراد بی ایمان به برخی اصول یا فروع دینی هرچند یک مورد را نیز شامل می شود.

کفر

(أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَزَّهُمْ أَزًّا) 1.

کلمه ی «تَوَزَّهُمْ» از ماده ی «ازّ» به معنای تحریک شدید است.

کفر و انکار پروردگار عالم و روز قیامت یکی دیگر از عوامل سلطه ی کامل و همه جانبه ی شیطان و جنود اوست که دیگر لازم نیست آنان را به گمراهی و کفر سوق دهند، بلکه آنچه هدف شیطان بوده، به آن رسیده و فقط یک چیز باقی مانده و آن تحریک شدید آنان به عصیان و فساد است.

لذا محقق می نویسد:

«چون کافران، محجوب از حق و در حیرت و گمراهی غوطه ور هستند، نیاز به گمراه کردن شان نیست، فقط شیاطین آن ها را به هیجان در می آورند و به عصیان و فساد کردن تحریک می کنند»(1).

پیروی از سنت های پیشینیان بدون تعقل در آن ها

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ) 3.

ص: 390

یکی دیگر از عوامل زمینه ساز، تبعیت از فرهنگ، آداب و رسوم پیشینیان است که توأم با انواع انحراف ها و خرافات باشد. هنگامی که دین الهی، مردم را به تغییر عادت و ترک اعمال و عقاید گذشتگان دعوت کرده و به سوی هدایت و نجات از خرافات و عادات غیر معقول آنان فرا می خواند، گروه کثیری در برابر آن دعوت ایستادگی کرده، همچنان به آن پایبند هستند و چنین انکار قولی یا عملی بر اثر وسوسه های شیطان بوده که گذشتگان را گمراه کرده و با واسطه ی گمراهی آنان، نسل فعلی را نیز به طور غیر مستقیم تحت تأثیر وسوسه هایش قرار می دهد. به عبارت دیگر: افرادی که از روش غلط اجداد و پدرانشان پیروی می کنند و از قوانین دین الهی سرپیچی کرده، در واقع و با واسطه ی گذشتگان، مطیع شیطان هستند که متوجه آن نیستند و شیطان با توجیه پیروی از آداب و فرهنگ پیشینیان، آنان را به طور غیر مستقیم در سلطه ی ولایت باطل خود در می آورد.

تبذیر

(وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا * إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا) 1 .

کلمه ی «تبذیر و مُبَذِّرین» از ماده ی «بذر» به معنای تفریق و پراکنده کردن است، و بیش تر در پراکنده کردن دانه های زراعی برای کشاورزی استعمال می شود؛ لذا در برخی کتاب های لغت قرآنی آمده است:

«تبذیر به معنای تفریق و اصل آن از بذر، پاشیدن (دانه های زراعی) است، بعداً به طور استعاره به آن که مال خویش را ضایع می کند، مُبَذِّر گفتند» (1).

فرق تبذیر با اسراف، این که تبذیر پراکنده کردن مال بدون نظم و فایده ی صحیح است و اسراف، تجاوز از حدّ معقول شرعی و عرفی است.

بعضی با نقل قول دیگران، نوشته اند:

«تبذیر، انفاق مال در غیر حق و در باطل است هر چند به مقدار یک مُد باشد» (2).

ص: 391

1- مفردات راغب، ص 113 و 114، کلمه ی بذر.

2- التبیان، ج 6، ص 469 «مُد» نیز به پیمانه ی گندم و یک چهارم «صاع» گفته می شود.

«تبذیر پراکنده کردن توأم با اسراف است و اصل آن پراکنده کردن است، همچنان که بذر (دانه) پراکنده می شود الاً این که تبذیر در جایی است که بر روش افساد و نادرست (ظالمانه) باشد، اما به آنچه در راه درست و برای اصلاح باشد، تبذیر گفته نمی شود، مانند پراکنده کردن دانه برای کشاورزی»⁽¹⁾.

به عبارت دیگر: تبذیر صرف مال در راه حرام و اسراف، تجاوز از حد در حلال است.

از معنای لغوی و تفسیری کلمه ی «تبذیر» استفاده می شود که تبذیر دو قسم است: انفاق بیش از حد و در زمان واحد که موجب تمام شدن مال می شود و برای دیگران که درخواست کمک دارند، چیزی باقی نمی ماند که این قسم مرادف با معنای اسراف خواهد بود، لذا اکثر ترجمه ها، آن را اسراف ترجمه کرده اند. قسم دوم، انفاق متکبرانه و در راه باطل و برای ایجاد شر و فساد است نه برای صلاح و اصلاح امور. انفاق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از قسم اول بوده که هر چه را نزد آن حضرت از اموال بوده، در یک زمان، انفاق می کرده و نزد کسان دیگری که درخواست کمک می کردند، شرمند می شدند. لذا خدای سبحان از آن گونه انفاق نهی کرد. یا این که گفته شود: مراد از تبذیر همان معنای معروف انفاق در باطل باشد که عمل شیطان بوده و نهی از آن حضرت، جنبه ی کنایه داشته و برای دیگران بوده است، مانند نهی آن حضرت از بی احترامی به پدر و مادرش با توجه این که آنان قبل از بعثت آن حضرت، وفات کرده بودند: (فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ وَ لَا تَنْهَرُهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا)²، پس نهی آن حضرت از بی احترامی، جنبه ی کنایه داشته و برای دیگران بوده است.

مفسرین درباره ی «اخوان الشیاطین» می نویسند:

«در [میان مردم] عرب به کسانی که همدیگر را در مسافرت، همراهی می کنند، می گویند: اخو السفر (برادر سفری)، لذا کسانی که اسراف می کنند، از شیاطین پیروی کرده و راه و روش آن ها را می روند»؛⁽²⁾ «وجه برادری مُبَدَّرین با شیطان ها این است که مُبَدَّرین و شیطان از نظر سنخیت و ملازمت مانند دو برادر مهربان

ص: 392

1- مجمع البیان، ج 6، ص 242، ذیل آیه ی شریفه.

2- مجمع البیان، ج 6، ص 244.

هستند»؛ (1) اخ: به کسی اطلاق می شود که در جهتی شریک دیگری باشد، چون نسب و برنامه ی کار و عقیده... و کسی که مُبَدَّر است، و برنامه ی زندگی او تفریق امور و پراکندگی است؛ در حقیقت انحراف از حق پیدا کرده، و روی همین جهت در جاده ی اخوان شیاطین قرار دارد.

گفتار غیر مؤدبانه و ناپسند

(وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا) 2 .

سخنان توأم با خشونت، اهانت، ناسزا و غیر مؤدبانه زمینه ساز سلطه ی شیطان هستند، لذا عدم مراقبت در گفتار و عمل کردن به وسوسه و القانات شیطان در گفت و گو با دیگران، موجب ولایت پذیری از ولایت شیطان می شود و آیه ی شریفه به یک نمونه از خطاهای گفتاری اشاره کرده است که با توجه به خطاهای گوناگون زبان، هر نوع گناه زبانی مانند دروغ، تهمت، غیبت و... نیز زمینه ساز ولایت شیطان هستند.

بنابراین، برای هر برخوردی با دیگری، دو گفتار متفاوت وجود دارد، مانند بیرون کردن فردی از محیط کار یا منزل، با دوروش و گفتار متضاد مؤدبانه و غیر مؤدبانه می شود او را بیرون کرد. کلمات غیر مؤدبانه، موجب ایجاد کدورت و کینه بین آن دو می شود و شیطان آن دو را بدان وسیله، به مراحل شدید دشمنی سوق می دهد، اما برخورد مؤدبانه هر نوع زمینه ی سوء استفاده ی شیطانی را از بین می برد.

دروغ

(هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ * تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ) 3 .

ص: 393

مفسری در ذیل آیه ی شریفه درباره ی کلمات «اَفَاك اِثِم» می نویسد:

«اَفَاك» به معنای کذاب است و اصل کلمه ی افک به مفهوم زیروروکردن و برگرداندن است و اَفَاك (صیغه ی مبالغه) به معنای کسی است که بسیار قلب می کند و اخبار را از طرف راست به طرف دروغ برمی گرداند. و کلمه ی «اِثِم» به معنای عامل کار زشت است؛ وقتی می گویند: «اِثِم، یاْثِم، اِثْمَا» که عاملی عمل زشتی را مرتکب شده باشد... و اما این که فرمود: شیطان ها بر هر اَفَاك اِثِم نازل می شوند؛ زیرا آن ها هیچ کاری جز جلوه دادن باطل به صورت حق و زینت دادن عمل زشت، ندارند و معلوم است که جز بر اَفَاك اِثِم، هم نازل نمی شوند»(1).

دروغگویی، یعنی خبر دادن از اموری که واقعیت ندارد، از مواردی است که موجب تسلط شیطان می شود، لذا در احادیث از دروغ شوخی نیز نهی شده:

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَجِدُ عَبْدٌ طَعْمَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَتْرُكَ الْكُذْبَ هَزْلَهُ وَجِدَّهُ»(2) و علت نهی از دروغ غیر جدی، به دلیل توجه به قُبْح آن بوده و در صورت گفتن، چه بسا منجر به دروغ جدی شود و آن نیز موجب جرأت بر دیگر موارد دروغ شده و در نتیجه شیطان بر او مسلط شده و هر چه خواست به او القا می کند و او نیز آن القائات کذب را به راحتی به زبان می آورد و مرتکب انواع دروغ برای اهداف مختلف از جمله کسب مال نامشروع که نقش اساسی در سرنوشت افراد دارد، می شود».

بنابراین، دروغ گفتن دارای مراحل است که هر مرحله از آن موجب پرداختن به مرحله بالاتر می شود و هر مرحله ضعیف، همچون شوخی آن، سبب زمینه سازی برای سلطه ی شیطان شده و آن نیز منجر به سوق دادن به مرحله دروغ جدی در حدّ یکی یا دو مورد می شود و با ارتکاب به آن مقدار محدود و جرأت بر گفتن آن، موجب عادی شدن دروغگویی شده و بر اثر آن زمینه تسلط شیطان در همه جوانب دیگر زندگی، اعمال، حالات، کردار، کسب مال و... فراهم می شود.

ص: 394

1- المیزان، ج 15، ص 330.

2- الکافی، ج 2، ص 341، ح 11، باب الکذب؛ وسائل الشیعه، ج 12، ص 250، باب 140؛ بحار الانوار، ج 69، ص 249، باب 114؛ ج 75، ص 55، باب 16 و تحف العقول، 216.

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ) 1 .

جدال گرایی یکی از صفات انسان است: (وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا) 2؛ غفلت از کاربرد صحیحش، موجب می شود شیطان از آن طریق وارد شده و زمینه ی سلطه ی خود را بر افراد فراهم سازد.

آیه ی شریفه به طور ضمنی می فهماند که افراد، مراقب مناظره و جدال های علمی خود باشند و قبل از مجادله، دانش لازم را در موضوع مورد مناظره کسب کنند، مخصوصاً در امور دینی و معنوی، هر سخنی را نگویند، که شیطان در کمین است تا کلمات باطل را به اذهان افراد القا کند و آنان نیز بدون توجه به صحت و نادرستی آن، به علت نداشتن اطلاعات کافی، فقط برای اظهار داشتن فضل و دانش مطرح کنند و ناخواسته به جدال باطل شیطانی سوق داده شوند و زمینه ی سلطه ی شیطان را بر خود فراهم سازند.

(إِنَّمَا يُمِرُّكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) 3 .

در قسمت آخر آیه ی شریفه آمده که: شیطان با وسوسه هایش در اذهان و قلوب شما، القا می کند که در باره ی خدای سبحان، چیزهایی که نمی دانید، بدون این که در پی صحت آن باشید و بدون تأمل در کتاب او و مراجعه به عالمان دین، نسبت دهید. در آیه ی دیگری به یک مورد اشاره و از آن نهی شده است:

(وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ)؛ (1)

ص: 395

1- نحل / 116؛ به خاطر دروغی که بر زیانتان جاری می شود [و چیزی را مجاز و چیزی را ممنوع می کنید،] نگوید: «این حلال است و آن حرام»، تا بر خدا افترا ببندید. به یقین کسانی که به خدا دروغ می بندند، رستگار نخواهند شد!

عده ای بدون دلیل شرعی و از روی هوای نفس، برخی چیزها را حلال و بعضی دیگر را حرام می کنند؛ آن حالت زمینه ی تسلط شیطان شده و چه بسا افرادی را به مراحل خطرناکی همچون: ادعای نبوت یا امامت و قطب بودن و... بکشاند، لذا حتی اگر دلیل نیز موافق گفته ی او باشد و آن شخص از روی هوای نفس و جسورانه و خودسرانه، حکمی را صادر کرده باشد، همان گفته ی بدون دلیل با آن حالت، موجب زمینه سازی ولایت شیطان می شود.

مفسری در این باره می گوید:

«اگر کسی عادت کرد جاهلانه سخن بگوید، یعنی در مطالب عقلی چیزی بگوید یا بنگارد و در مطالب نقلی چیزی را که سند ندارد، بازگوید، هر چند ابتدا تنها در مسائل عادی، چنین عمل کند، ولی به تدریج عادت می کند در مسائل اعتقادی و دینی نیز چیزی را که نمی داند، به خدا و پیامبر او صلی الله علیه و آله نسبت دهد»(1).

نجوا

(إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارٍّ لَهُمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ) 2.

نجوا عبارت از سخنان آهسته و درگوشی است و استفاد از آیه ی شریفه این است که در حضور دیگران باید از آن پرهیز شود؛ زیرا سبب ناراحتی و ایجاد شبهه برای افراد مؤمن می شود و به نحوی موجب آزار آنان می گردد.

در قرآن مجید، نجوا به دو صورت تقسیم شده، یک قسم برای امر خیر و نیک که در آیه ای می فرماید: در بیش تر نجواها خیری نیست، مگر این که برای صدقه دادن، انجام معروف و اصلاح بین مردم باشد(2). قسم دیگر، نجوا برای گناه و ایجاد دشمنی و نافرمانی از ولی حق آمده است.(3)

ص: 396

1- تسنیم، ج 8، ص 527.

2- نساء / 114 و مجادله / 9.

3- مجادله / 8.

بنابر مستفاد از بعضی آیات قرآن، نجوا در حضور دیگری یکی از مواردی است که می تواند زمینه ساز نفوذ شیطان و تسلط او شود؛ و موجب سوءظن دیگران و کدورت که شیطان در پی ایجاد آن ها است، گردد، لذا باید از آن اجتناب ورزید، مگر این که در موارد ضرور و برای اصلاح بین افراد و انجام کار خیر باشد.

دنیاجرای و تبعیت از هوای نفس نامشروع

(وَ اتَّبِعْ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخْ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ) 1.

در آیه ی شریفه عواملی که موجب سلطه ی شیطان می شود، ذکر شده که عبارت از دنیاجرای و تبعیت از هوای نفس نامشروع است، لذا در همه ی حالات باید مراقب بود که به سوی انحراف سوق داده نشوند و آن نقطه ی ضعف انسانی است که شیطان از آن طریق افراد کثیری را اغوا و اضلال کرده و می کند، از جمله زاهدان و عارفان که در آیات شریفه به چند مورد از آن ها اشاره کرده، امثال سامری که بر اثر ایمانی که داشت، «اثر الرسول» (1) را که دیگران نمی دیدند، دید و از آن برداشت و بعداً به دلیل غفلت و برای کسب موقعیت اجتماعی یا اغراض دیگر، بدان وسیله، اقدام به ساختن بت گوساله کرد.

مورد دیگر، شخصی زاهد به نام بلعم باعورا است که در زمان حضرت موسی علیه السلام بوده، و بر اثر عبادت و زهدش، خدای متعال به او کرامات و از جمله اسم اعظم عنایت فرمود (2). وقتی شهر او مورد توجه بنی اسرائیل با سرپرستی حضرت موسی علیه السلام قرار گرفت، حاکم و مردم شهر به او رومی آوردند و می خواهند که بر ضدّ حضرت موسی علیه السلام به عبادتگاهش برود و نفرین کند. او نیز به دلیل عدم تحمل حضرت موسی علیه السلام یا کسب موقعیت بیش تر

ص: 397

1- طه / 96.

2- تفسیر قمی، ج 1، ص 248.

اجتماعی و اغراض دیگر دنیوی بر خلاف منهج الهی و برای خاطرخواهی هوای نفسش سوار بر الاغ به سوی عبادتگاهش می رود. در بین راه، الاغش می ایستد و هر کاری می کند که حیوان پیش برود، نمی رود. با تازیانه او را می زند، اما حیوان حرکت نمی کند تا این که به اذن الهی، به زبان آمده و به وی می گوید: وای بر تو! چرا مرا می زنی؟ آیا می خواهی با تو بیایم تا پیامبر خدا و مردم با ایمان، را نفرین کنی؟! اما آن شخص به دلیل خودخواهی از سخن الاغ به خود نیامد و آن حیوان را نیز با ضربه های پی در پی کشت و همان جا اسم اعظم از زبانش برداشته شد.

مفسری درباره ی «آیاتنا» می نویسد:

«پاره ای از آیات انفسی و کرامات خاصه ی باطنی است، به حدی که راه معرفت خدا برای انسان روشن گردد و با داشتن آیات و کرامات، دیگر تردیدی در باره ی حق برایش باقی نماند» (1).

بنابر مستفاد از برخی آیات قرآن مجید، آنچه موجب سلطه و عامل اساسی برای ولایت پذیری ناخواسته ی ولایت شیطان می شود، حُبّ دنیا مخصوصاً مصداق بارز آن، هوای نفس نامشروع است که همچون آتشی زیر خاکستر در درون همه ی افراد مگر اندکی با شدت و ضعف، وجود دارد که در لحظه ی غفلت، موجب شعله ور شدن آن می شود، لذا در دعاها آمده: «اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدا» (2).

آیه ی شریفه نام آن شخص را به طور مجهول بیان کرده و درباره ی نام او، چند نفر مطرح شده است، اما آنچه مهم است، عبرت گیری از آن داستان است که با بررسی تاریخ، به موارد مشابه و افراد عالم و مؤمنی مواجه می شویم که با این که دارای ایمان و علم بوده، به دلیل دنیاخواهی و پیروی از هوای نفس نامشروع، امتیازهای ایمانی و معارف دینی خود را با عمل

ص: 398

1- المیزان، ج 8، ص 347.

2- خدایا! مرا هرگز لحظه ای به خودم وامگذار؛ الکافی، ج 2، ص 581 و ج 3، ص 345؛ من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 187؛ تهذیب الأحکام، ج 3، ص 99 و 140؛ وسائل الشیعه، ج 6، ص 470، باب 24 و ج 19، ص 260، باب 3؛ مستدرک الوسائل، ج 2، ص 130، باب 29 و ج 5، ص 62، باب 18؛ بحار الأنوار، ج 14، ص 384، باب 26 و ج 16، ص 217، باب 9؛ الدعوات، 231؛ العدد القویه، ص 156؛ فلاح السائل، 242، الفصل الرابع والعشرون؛ کتاب المزار، ص 114، باب 52؛ المصباح للكفعمی، ص 30، الفصل السابع؛ مصباح المتعجد، 213؛ مفتاح الفلاح، ر 224؛ المقنعه، ص 198، باب 19؛ المناقب، ج 1، ص 57 و مهج الدعوات / 5 و 24.

و گفتارشان از بین بردند و به جای آن صفات با ارزش، صفات ناپسند و بی ارزش دنیوی را از خود بروز دادند(1).

پیروی از گام های ابتدایی شیطان

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ) 2 .

یکی از مواردی که «خُطُوَاتِ شَيْطَانٍ» محسوب می شود، خرافه گری و اعتقاد با آن است. خرافه عبارت است از: «اعتقاد به چیزی که حق واقعیت داشتن و خیر و شر بودن آن، غیر معلوم باشد»(2) و طبق احادیث وارد شده(3)، «خُطُوَاتِ شَيْطَانٍ» شامل سوگندها و نذرهای غیر مشروع می شود.

مفسرین درباره آن می نویسند:

«خُطُوَاتِ شَيْطَانٍ، طبق احادیثی عبارت از اعمالی است که به عنوان تقرب [به خدای سبحان] به جا آورده می شود، ولی از نظر شرع مقدس، موجب تقرب نیستند»(4). «گام های شیطان، تیرگی فکر و تاریکی راه است که برای هر عصر و مصری (شهری)، به صورت های گوناگون ظهور می کند و هیچ کس را در هیچ حال رها نمی کند، مگر کسی که مورد عنایت خاص الهی قرار گیرد»(5).

ص: 399

1- با کمی دقت به اعمال خودمان، تصدیق خواهیم کرد که در مواقع حساس، از مسائل معنوی غافل می شویم و برای رسیدن به اندکی مال و خواهش های نامشروع نفسانی مرتکب اعمال ریاکارانه و گفتار غیر صادقانه می شویم و ناخواسته تحت سیطره و سلطه ی شیطان با توجیهاات و القانات او قرار می گیریم!

2- المیزان، ج 1، ص 421.

3- الکافی، ج 7، ص 443؛ و وسائل الشیعه، ج 23، ص 222.

4- المیزان، ج 1، ص 420.

5- تسنیم، ج 8، ص 516.

«آن جمع «خطوه» به معنای قدم است و مراد از آن راهی است که محل آمد و رفت باشد، در صورتی که رهگذر مؤمن و راهش ایمان باشد، به ناچار مراد از جای گام های شیطان، یک روش شیطانی در راه ایمان خواهد بود، و چون بر مومن واجب است که به تمام معنا، تسلیم و منقاد خدا (ی حکیم) باشد، پس هر راهی را که بدون تسلیم بپیماید، گامهای شیطانی است و پیروی از آن، قدم در جای قدم شیطان، گذاشتن است»(1).

بنابراین، گام های شیطان، شامل همه ی مواردی که سبب نفوذ اولیه ی او است، می شود، در اعتقادات نظری و عملی، مسائل زندگی فردی و اجتماعی، خوردنی ها و آشامیدنی ها و روابط افراد با یکدیگر که شیطان با وسوسه و القائات در اذهان و قلوب افراد سعی در ایجاد اولین نقطه و خط انحرافی به مقدار ناچیز آن می شود که اگر به هدفش نایل آمد، دیگر بار با تلاش همه جانبه آن را گسترش می دهد، لذا گام های شیطان دارای مراحل مختلفی بوده، و به صورت گام های اولیه، میانه و نهایی است. پس اگر شیطان در مرحله ی نخست موفق شد، وارد مرحله ی میانه شده و بعد از آن، گام نهایی. البته گاهی اتفاق می افتد شیطان بر اثر غفلتی که برای فردی حاصل شده، بدون طی آن مراحل، وارد مرحله ی نهایی شده و او را به سیر نهایی گمراهی سوق می دهد که در ذیل عنوان قبلی به آن اشاره شد.

حُبَّ شَهَوَاتٍ

(زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرِثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ) 2.

ص: 400

امور مادی زینت شده، از عواملی هستند که زمینه ساز سلطه ی شیطان بر افراد ظاهرین و فریفته ی آن زینت ها شده، به جای این که هدف و مقصد افراد، کسب کمالات ماندگار معنوی باشد، در پی کسب کمالات زودگذر مادی که در این برهه بر همه آشکار است، از قبیل کسب موقعیت اجتماعی، شغل مناسب با درآمد بالا، ماشین مدل بالا و شیک، منزل، همسر، مال و املاک و فرزندان است که آیه ی شریفه به نحوی به همه ی آن ها اشاره کرده، ولی در آن زمان به جای پول کاغذی، طلا و نقره رایج بوده و به جای ماشین نیز، اسب و شتر.

بنابراین، شیطان نیز از همان طریق وارد شده و افراد را به سوی بیراهه و توجه کامل به کسب امور مادی زودگذر و دلخوش شدن به آن ها کرده تا بدان وسیله آنان را از کسب کمالات معنوی غافل و در نهایت بدون زاد و توشه ی سفر آخرت، راهی عالم آخرت شوند:

(قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ)؛ (1)

و سرّ تزین آنچه در روی زمین است، در قرآن مجید بیان شده که برای آزمایش افراد بوده است:

(إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا)؛ 2

و درباره ی فلسفه ی وجودی شیطان و تزیین او نیز برای امتحان بیان شده است:

(وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُّؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ) 3.

انسان چون دوستدار خودش است، کم تر حاضر است به عیب های خویش و آنچه متعلق به خودش است، بپردازد و همواره در مقام دفاع از خود و کارهایش برمی آید. همان دوست

ص: 401

1- حجر / 39؛ شیطان گفت: پروردگارا! بدان سبب که مرا [به طرد از حضورت] به گمراهی افکندی! من [نیز نعمت های مادی را] در زمین در نظر انسان ها زینت می دهم، و همگی را بدان وسیله گمراه خواهم ساخت!

داشتن افراطی، زمینه‌ی تسلط و نفوذ شیطان در افکار و اذهان افراد می‌شود و موجب خوب و زیبا بودن عمل و افکار بدشان نزد خودشان شود:

(أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا) 1 .

انسان وقتی دوستدار خود بود، دوستدار آنچه متعلق به خودش است از قبیل همسر، اولاد، اموال منقول و غیر منقول خواهد بود و شیطان نیز از همان راه وارد عمل شده و وسوسه می‌کند تا برای کسب آن امور مادی از طریق نامشروع یا مشروع و حرص بر صرف اوقات بیش‌تر در کسب آن می‌کند تا بدان وسیله عمر گرانبهای افراد صرف کسب امور زودگذر دنیوی شود و از کسب کمالات ماندگار معنوی محروم گردند. فقط شیطان به آن مقدار اکتفا نکرده و به دیگر مسائل وابسته به امور دنیوی نیز سوق می‌دهد، مانند لهو و لعب، حرص بر افزون طلبی، کبر، عُجب، حسادت، فخرفروشی، اسراف، تَبذیر و دیگر صفات ناپسند، که از آثار مخرب و زیان‌آور توجه همه‌ی جانبه به زینت‌های دنیوی و غفلت از استفاده‌ی صحیح و جهت‌دار الهی از آن‌هاست:

(اغْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَتُهُمْ وَتَفَاخُرُ بَيْنَكُمْ وَتَكَاتُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ) 2 .

شیطان یکی از جاهایی که زمینه‌ی نفوذ را مناسب می‌بیند، برخورد با نامحرم در جای خلوت است که با تزئین شهوت، آن‌ها را به سوی ارتکاب گناه سوق می‌دهد و خودش به حضرت نوح علیه السلام سفارش کرده که هنگام خلوت، به یاد او باشند که در حال وسوسه کردن است: «اذکرنی إذا كنت مع امرأه خالیا لیس معكما أحد» (1).

البته زینت‌های الهی از جهت احکام به دوگونه است: حلال و حرام، که در آیه‌ی شریفه به حلال آن‌ها اشاره شده است:

ص: 402

1- بحار الانوار، ج 60، ص 223، ح 67.

(قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) 1؛

اما تزئین شیطان، تزئین باطل گونه و انحرافی است، تزئین الهی، تزئین حق است که باید در حد اعتدال از آن بهره مند شد و اسراف نکرد، ولی تزئین شیطان، باطل و به صورت اسراف و زیادروی و حریص بر مشروع آن یا به انحراف کشاندن، گمراه کردن و سوق دادن افراد به انجام گناهان با سوءاستفاده از تزئینات الهی است. پس همچنان که در هوای نفس، مشروع و نامشروع وجود دارد، و خواهش های نامشروع مذمت و از مشروع آن ممدوح شده، زینت های دنیوی نیز مشروع و نامشروع دارد(1).

شراب، قمار و بت پرستی

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) 3.

برفراوانی از انسان ها، حس گرای غلبه دارد، لذا در پی موجودی حسی بوده، تا او را ببینند و بپرستند. شیطان نیز از آن نقطه ضعف سوءاستفاده کرده و افراد حس گرا را به بت پرستی سوق می دهد. همچنین عده ی کثیری در پی لذات آنی و نقدی و نیز خواهان کسب ثروت

ص: 403

1- امروزه بدبختانه اکثر افراد بیش تر اوقات گرانبهای خود را در کسب امور دنیوی کرده و فکر، غم و خوشی آنان، منحصر در آن ها شده است و در حالی که عاقل در منابع روایی به کسی گفته شده که اوقات خود را به چهار قسم تقسیم کرده که فقط یک قسم آن را صرف بهره مندی از تمتعات مباح و حلال سازد و بقیه ی اقسام دیگر را در پی کسب کمالات معنوی کند: «روى عن أميرالمومنين عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال ينبغى للعاقل إذا كان عاقلاً أن يكون له أربع ساعات من النهار ساعه يباح فيها ربه و ساعه يحاسب فيها نفسه و ساعه يأتي أهل العلم الذين ينصرونه في أمر دينه و ينصحونه و ساعه يخلى بين نفسه و لذتها من أمر الدنيا فيما يحل و يحمد» بحارالانوار، ج 1، ص 131، ح 22.

بدون زحمت و رنج بوده، لذا شیطان آنان را وسوسه کرده و به سوی لذت های آنی مانند شراب، فحشا و کسب درآمد بی زحمت نامشروع، مثل قمار می کشاند و سرّ آن به دلیل عجز بودن بسیاری از انسان هاست که خدای متعال می فرماید:

(وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا)؛ (1)

پس اکثر افراد، عجزول هستند و آن صفت ناپسند را در کنترل خود در نیاورده اند، لذا حاضر نیستند از لذات زودگذر نامشروع، دست بردارند تا به لذات ماندگار آخرت برسند و هنگامی متوجه می شوند که امکان جبران آن نیست و جز پشیمانی جانکاه، راهی پیش رو ندارند.

کسب مال حرام و تربیت نادرست فرزندان

(شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ) 2 .

در آیه ی شریفه به شیطان اجازه ی مشارکت در اموال و اولاد داده شده، ولی شرکت او، با شرایطی است که به عنوان عوامل زمینه ساز مشارکت مطرح می شوند. تا بسترهای مناسب شیطنانی نباشد، شیطان نمی تواند مشارکت کند، مانند میکروب و رشد آن، نیاز به بستر مناسب میکروبی دارد، لذا کسب مال نامشروع یا حرص ورزی در کسب مال مشروع و بخل ورزی در آن یا مصرف مال حلال در راه حرام، زمینه ی مناسبی برای نفوذ شیطان و شریک شدن در نحوه ی کسب و خرج آن است یا در اولاد، در تولد فرزند از راه غیر مشروع یا در تربیت غیر صحیح و بر روش غیر دینی، زمینه ی مناسبی برای شرکت تربیت شیطنانی خواهد بود.

لذا مفسرین درباره ی آن می نویسند:

«پس شرکت کردن شیطان با آدمی در مال و فرزند، سهم بردن از منفعت و اختصاص است، مثل این که آدمی را وادارد به تحصیل مال که خداوند آن را مایه ی رفع حاجت انسان قرار داده از راه حرام؛ زیرا در این صورت نیز آدمی از آن

ص: 404

1- اسراء / 11؛ و انسان [از روی جهل به واقع، و یا در حال غضب] شرّ و ضرر را [از خدا] می طلبد؛ همان گونه که خیر را می طلبد، و انسان [ذاتا] شتابزده است [هر چه را هوای نفسش اقتضا کرد بدون تأمل در عاقبت آن، می طلبد].

مال منتفع شده و به غرض طبیعی خود نایل می شود، و نیز شیطان به غرض خود رسیده است. یا آن که از راه حلال کسب بکند، ولی در معصیت به کارگیرد، و در اطاعت خدا صرف نکند، پس هر دو از آن مال منتفع شده اند با این که او از رحمت خدا تهی دست است. یا آن که از راه حرام فرزندی برای آدمی به دنیا آید، یا از راه حلال به دنیا آید، اما به تربیت دینی و صالح تربیتش نکند و به آداب خدایی مؤدبش نسازد، در نتیجه سهمی از آن فرزند را برای شیطان قرار داده و سهمی را برای خودش. همچنین چیزهای دیگر؛ و وجه مذکور ما وجه خوبی است در تفسیر آیه، و جامع همه ی معانی و وجوه مختلف است که ذکر کرده اند»(1)؛ «مشارکت در اموال، عبارت از هر تصرف قبیحی در مال است، خواه آن زشت بودن در نحوه ی کسب درآمد نامشروع یا مصرف آن در موارد نامشروع باشد، و ربا، غصب، دزدی و معاملات فاسد و باطل از مصادیق درآمد نامشروع هستند... هر تصرف پدر و مادر در فرزندانشان که منجر به مرتکب شدن فرزندانشان به اعمال منکر و زشت شود، داخل در مشارکت شیطان در فرزندان است»(2).

حدیثی درباره ی سلطه ی شیطان از طریق مال بیان شده است:

«عن أبی عبد الله علیه السلام قال یقول إبلیس لعنه الله ما أعیانی فی ابن آدم فلم یعینی منه واحده من ثلاثه أخذ مال من غیر حله أو منعه من حقه أو وضعه فی غیر وجهه»(3).

ص: 405

1- المیزان، ج 13، ص 146.

2- التفسیر الکبیر، ج 21، ص 6.

3- الخصال، ج 1، ص 133، ح 141؛ امام صادق علیه السلام فرمود: ابلیس - لعنت خدا بر او باد - می گوید: هر چه در کار فرزند آدم در مانده ام کند در یکی از سه جا در مانده ام نمی کند: گرفتن مال از راه حرام و یا ندادن حق آن و یا مصرف کردن آن در غیر محلی که باید مصرف کند؛ بحار الأنوار، ج 60، ص 223، ح 68؛ در شرح آن می نویسد: بیان ای شیء أعجزنی فی إضلال ابن آدم فی أمر من الأمور و معصیه من المعاصی فلا أعجز عن إضلاله فی أحد هذه الأمور الثلاثه فأغویه فی واحده منها ای غالباً.

(إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَمَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا) 1 .

در این که مراد از «بعض ما کسبوا» چیست؟! عده ای از مفسرین آن را «محبّت و علاقه ی آنان در جنگ احد به جمع آوری غنیمت و حرص بر باقی و زنده ماندن در دنیا» (1) نوشته اند و عده ای آن را گناهانی که قبلاً مرتکب شده اند، تفسیر کرده اند (2) و گروهی دیگر نیز آن را ایجاد لغزش شیطان برای انسان ها به سبب بعضی آنچه از جهت روحی یا عملی انجام می دهند و آن گناهان درونی و بیرونی است که سبب تسلط شیطان و سوق دادن آنان به سوی گناهان دیگر و بیش تر می شود. (3) و ظاهر جمله «بعض ما کسبوا»، کسب گناهان است (4). پس: از این آیه ی کریمه فهمیده می شود که اعراض آنان در اثر تقاضا و درخواست شیطان بوده، و پذیرش و توجه به درخواست شیطان نیز در اثر سوء اعمال آن ها بوده است.

(لِيَجْعَلَ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) 6 .

مراد از مرض در قلب، امراض روحی که همان صفات ناپسند، همچون: بی ایمانی، نفاق، کبر، عجب، فخر، حسد، کینه، بخل، عجله، حرص بر جمع آوری مال و... که هر یک از آنان، زمینه ساز سلطه ی شیطان است، لذا افراد مسلمان باید با سعی و تلاش همه جانبه همراه استعانت از فضل الهی، امراض باطنی را از وجود خود پاکسازی و به عبارت دیگر: تزکیه ی نفس کنند تا زمینه ی نفوذ و سلطه ی شیطان را بر خودشان از بین ببرند.

ص: 406

1- تبيان، ج 3، ص 25.

2- مجمع البيان، ج 2، ص 864 و کنزالدقائق، ج 3، ص 248.

3- الميزان، ج 4، ص 50.

4- تفسير القمي، ج 1، ص 120 و بحار الأنوار، ج 20، ص 33، باب 12.

(قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانًا لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُوهُ إِلَىٰ الْهُدَىٰ اثْتِنَا قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَأْمُرْنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ) 1 .

یکی از عوامل زمینه ساز ولایت شیطان، لأبالی گری و اهمال کاری در سرنوشت خود است که نمی خواهند، همانند افرادی، هدفی عالی و والا داشته باشند و به سرنوشت و عاقبت، سعادت و کمال خود، اهمیت نداده و همچون افراد سرگردان و حیران، روزها، ماه ها و سال های عمر خود را با بطلالت به پایان می برند، یا فقط در فکر مسائل مادی و بهره مندی هر چه بیش تر از آن ها هستند و اهداف صرف مادی زودگذر را بر اهداف ماندگار ترجیح می دهند، اهدافی که با کمی دقت، درمی یابیم شیطانی بوده و از اهداف انسانی فاصله ای همانند مسافت بین مشرق و مغرب دارد. یا این که نسبت به مسائل مادی، بی تفاوت هستند و در مسائل کمالات انسانی نیز اراده و همتی ندارند. در آن حال شیطان و جنود او، دام خود را بر سر راه شان قرار می دهند و آنان را گرفتار می کنند و به آن ها می گویند: اکنون که در پی کمال، سعادت، بهشت ابدی و قرب الهی نیستید، پس شما را به سوی شقاوت و جهنم سوزان می بریم. و آنان را به سوی مسائل مادی سوق می دهند یا به حالت رکون، اوهام و عادات روزمره ی زندگی، لهویات و تقریحات غیر سالم بیهوده یا نامشروع، دلخوش می کنند.

مفسری در ذیل آیه ی شریفه می نویسد:

«کلمه ی «استهواء» به معنای خود را ساقط کردن و پایین آوردن، و «نرد علی اعقابنا» کنایه از گمراهی و ترک هدایت است؛ چون لازمه ی هدایت به حق، واقع شدن در صراط مستقیم، یا شروع در پیمودن آن است، و ارتداد و برگشتن به

عقب، لازمه اش نپیمودن آن راه و برگشتن به پشت سر است، و معلوم است که چنین عملی گمراهی است... این که خدای متعال فرمود: (كَالَّذِي اسَّهَتْهُوَتُهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانًا...)، مثال زده است به انسان متحیری که در کار خود سرگردان است و در باره ی سعادت خود، عزم راسخی ندارد و لذا برترین راه سعادت و راه مستقیم رسیدن به هدف را که قبل از او نیز کسانی آن راه را پیموده و به هدف رسیده اند، ترک می کند، آن گاه حیران مانده، شیطان ها محاصره اش کرده و به سوی پستی (شقاوت) و هلاکت می خوانند و هر چه یاران و دوستان هدایت یافته اش که به سر منزل مقصود رسیده اند یا در شرف وصول به آن هستند، او را صدا می زنند و به سوی هدایت دعوت می کنند، در حالی که بر سر دوراهی سقوط و نجات قرار گرفته، نمی داند چکار می کند (و چگونه سعادت خود را به شقاوت تغییر دهد؟! (1))؛ چرا بر سر دوراهی، سرگردان است؟ چون از یک طرف عادت بر سیر مسیر انحرافی دارد و ترک آن عادت سخت بوده و از جهت دیگر، متوجه مسیر انحرافی خود است؛ لذا همانند افراد متحیر است و نمی داند چکار کند؟!

ناسپاسی

(وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ) 2.

شکر دارای مراتبی است، شکر گفتاری و عملی که در آیه ی شریفه مطلق استعمال شده که شامل هر دو قسم می شود، غفلت از شکر گفتاری در هر نعمت الهی، زمینه ساز نفوذ و سلطه ی شیطان شده که مانع از شکر عملی شود. شکر لفظی عبارت از گفتن «الحمد لله» یا «الحمد لله رب العالمین»، بعد از هر نعمتی است، مخصوصاً بعد از هر آشامیدنی و خوردنی و مداومت بر آن، همراه با توجه قلبی، موجب صفای باطنی و توفیق در شکر عملی خواهد شد.

ص: 408

اگر فردی از شکر لفظی غافل شد، آن غفلت زمینه‌ی تأثیر وسوسه‌های اغوای شیطانی می‌شود که در مواقع برخورد با محرّمات، دچار لغزش شده و نتواند شکر عملی نماید که شکر عملی در ترک محرّمات و انجام واجبات متبلور است و یکی از نقاط ضعف بسیاری از انسان‌ها، ناشکری قولی و عملی است که شیطان نیز از همان نقطه‌ی ضعف وارد می‌شود و عده‌ی کثیری از آنان را گمراه می‌کند:

(وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ) 1- (1).

ص: 409

1- در برخی آیات قرآن مجید، به طور مطلق برای نوع انسان، بعضی صفات ناپسندی را مطرح کرده، مانند آیه‌ی مذکور و آیات دیگر، اما آن آیات کلی و شامل همه‌ی افراد انسانی نبوده، بلکه شامل عده‌ی کثیری از آنان می‌شود و دلیل آن در آیه‌ی آمده: وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ أَإِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا؛ مریم / 66؛ انسان در مقام انکار همراه با تعجب می‌گوید: هنگامی که من مُردم [و از بین رفتم] آیا دوباره سر از قبر بیرون آورده و زنده خواهم شد؟! این که به طور یقین می‌دانیم، هیچ یک از پیامبران و اوصیا علیهم السلام حتی مؤمنان و اولیای الهی آن جمله را نگفته و نمی‌گویند، بلکه به حشر در روز قیامت ایمان و یقین دارند، پس مراد از کلمه‌ی انسان در آیات، اکثر افراد نسبی منظور است نه همه‌ی افراد انسانی.

موانعی که ان شاء الله تعالی خواهد آمد، عبارت از مواردی است که در قرآن مجید ذکر شده اند و آنچه در بخش دوم به عنوان «عوامل بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی» مطرح شد، در این عنوان نیز می توان آن ها را جزو موانع تحقق ولایت شیطان برشمرد و خود تصدیق و ایمان حقیقی به ولایت ولی حق، یکی از موانع مهم و اساسی و موجب کسب توفیق الهی برای جلوگیری از سلطه ی شیطان است.

امیر مؤمنان علیه السلام در کلام گهربارش به وجود موانع و نیازمندی به آن برای دفع سلطه ولایت شیطان اشاره می کرده و می فرماید: «استعینه علی مداحر الشیطان» (1) از خدای متعال یاری می طلبم بر اعمالی که شیطان را طرد و دفع کند».

موانع از جهت تحقق، به دو قسم تقسیم می شوند، موانع دفعی و رفعی. و از جهت نحوه ی وجود، دو حالت دارد، ظاهری و باطنی، و آن دو حالت مکمل هم هستند و عدم یکی، مُخَلّ دیگری است. موانع ظاهری، همان اعمال دینی و تقید ظاهری به احکام و آداب اسلامی است و موانع باطنی، عبارت از اعتقادات صحیح و داشتن روح تسلیم محض در برابر قوانین حکیمانه ی الهی است، دارا بودن صفات نیک پسندیده و اعتراف به عجز خود در پیشگاه قادر متعال و پروردگار یگانه ی عالمیان است که هیچ چیز از احاطه ی علمی او مخفی نیست و دعا و استعانت از او برای توفیق در مبارزه با وسوسه های رنگارنگ و گوناگون شیطان رجیم است.

بنابراین، عنوان مذکور، مطلق بوده و شامل موانع ظاهری و باطنی و دربرگیرنده ی موانع رفعی و دفعی خواهد بود.

هوشیاری همه جانبه

(قَالَ فِيمَا أَعْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ * ثُمَّ لَا يَتَّبِعُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ) 2.

ص: 413

با کمی توجه به مفهوم گفته‌ی شیطان، معلوم می‌شود افراد انسان، دشمنی خطرناک و پنهان از دیده‌ها (1)، دارند که در مسیر سیر تکاملی روحی و معنوی شان قرار دارد تا آنان را از وصول به کمالات انسانی و قرب الهی مانع شود و لاقبل به سوی گمراهی سوق دهد و آن دشمن در جهات چهار جانبه در کمین نشسته با مراقبت تمام، تک تک افراد را می‌بیند و فقط در پی کم‌ترین نقطه‌ی ضعف و غفلتی است که بدان وسیله هجوم آورد و ضربه‌ی خود را وارد کند.

لذا هر عاقلی با توجه به وجود دشمن کمین کرده در مسیرش، اولین چاره‌جویی که می‌کند، غفلت، سستی، اهمال کاری، سهل انگاری، حواس پرتی، فراموشی و توجه به غیر مسیر را از خود طرد می‌کند و با توجه کامل و قدمی استوار و عزمی راسخ و با هوشیاری همه جانبه، آن مسیر سرنوشت ساز را که مدت آن زودگذر و به مدت عمر انسانی است، می‌پیماید.

مفسرین در تفسیر چهار جهتی که شیطان آن را مطرح کرده، می‌نویسند:

«در روایتی از امام باقر علیه السلام نقل شده که منظور از آمدن شیطان به سراغ انسان از «پیش‌رو»، این است که آخرت را که در پیش دارد، در نظر او سدّ بک و ساده جلوه می‌دهد، و منظور از «پشت‌سر»، آنان را به جمع‌آوری اموال و بخل از پرداخت حقوق واجب برای نگاه داشتن فرزندان دعوت می‌کند، و منظور از «طرف راست»، امور معنوی را به وسیله‌ی تزئین گمراهی و دلخوشی به شبهات دینی، بر آن‌ها فاسد و ضایع می‌سازد، و منظور از «طرف چپ» که لذات مادی و شهوات را در نظرشان جلوه می‌دهد» (2).

مفسری در ردّ کلام مفسرین در تفسیر جهات چهارگانه می‌نویسد:

«(لَا تُعَدْنَ لَهُمْ)، قعود سر راه بستن و سدّ شدن است و سدّ شیطان بسیار و دام‌های او زیاد است: شهوات نفسانی، زخارف دنیوی، زنان فاسد، مبلغ‌های سوء، داعیان باطل، حُبّ جاه

ص: 414

1- همان / 27.

2- مجمع البیان، ج 4، ص 624 و المیزان، ج 8، ص 32. صاحب مجمع البیان می‌نویسد: ما روی عن ابی جعفر علیه السلام قال «ثُمَّ لَا تَبْتَئُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ» معناه آهون علیهم أمر الآخرة و «مِنْ خَلْفِهِمْ» أمرهم بجمع الأموال و البخل بها عن الحقوق لتبقى لورثتهم و «عَنْ أَيْمَانِهِمْ» أفسد علیهم أمر دینهم بتزئین الضلالة و تحسین الشبهه «وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ» بتحییب اللذات إلیهم و تغلیب الشهوات علی قلوبهم.

و مال و غیر این ها؛ (صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِيمَ)، راه مستقیم یکی بیش نیست که راه حق است، ولی راه کج و مُعَوَج بسیار است که سُبُل شیطان است... پس از آن که صراط مستقیم را بر آن ها گرفتم، می آیم از مقابل روی آن ها و از عقب سرشان و از طرف راست آنان و از طرف چپ آن ها و نمی یابی اکثرشان را شکرگزار.

کلمات مفسرین در بیان چهار طرف، مختلف است، مثل ابن عباس، قتاده سدی، ابن جریح، مجاهد، قَمّی و چون این ها مدرکی ندارند و تفسیر به رأی است از نقل کلمات آن ها خودداری می کنیم، و همچنین در سرّ این که نگفت: *مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ*؛ کلماتی گفتند و در مجمع حدیثی مرسلأً از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده که آن را هم ما در کتاب های اخبار ندیده ایم.

و ما اولاً آنچه به نظر می رسد تذکر می دهیم و سپس علم آن را به خدا وامی گذاریم: *اللّٰهُ اعْلَمُ بِمَرَادِهِ*، و آن این که اولاً فوق و تحت را ذکر نکرده؛ زیرا کسی به طرف فوق و تحت حرکت نمی کند، فقط ممکن است سر چهارراه به یکی از چهار طرف حرکت کند و لذا یکی را که بخواهند محاصره کنند از چهار طرف به او حمله می کنند و این کلام ابلیس بیان جمله ی قبل است که گفت:

(لَا فَعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِيمَ)، یعنی نمی گذارم از هیچ طرفی رو به صراط مستقیم بروند و آن ها را محاصره می کنم که راه فرار نداشته باشند و از چنگال من خارج شوند. چون در خبر داریم «الطرق الى الله بعدد انفاس الخلائق»⁽¹⁾ هر کسی از راهی قرب پیدا می کند یا از راه معارف یا اخلاق یا اعمال صالح که هر یک از آن ها طریق الی الله است شیطان مدعی است. که هر که از هر راهی بخواهد رو به تو بیاید که صراط مستقیم است آن راه را بر او می بندم و لذا متفرّع می کند بر این جمله که (وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ)، یعنی نعمت های تو را که بر آن ها تفضلاً مَتَّ گذارده ای و عنایت فرموده ای، کفران می کنند، چه نعم تشریعی مثل ارسال رسل، انزال کتب، جعل احکام، ارائه ی طریق، [پس] تکذیب انبیا

ص: 415

1- «الطرق الى الله بعدد انفاس الخلائق» خبر و حدیث نیست، چون که ما آن را در بین 187 عنوان کتاب روایی در 442 جلد از 90 مؤلف، با رایانه بررسی کردیم که فقط صاحب بحار الانوار، ج 64، ص 137، به عنوان شرح، نه به عنوان حدیث و خبر منقول، آن را می نویسد، بنابراین کلام آن مفسر، در باره ی این که آن، خبر باشد، صحیح نبوده و باید آن را به عنوان نوشته و شرح آن محقق محدث، مطرح کرد.

می‌کنند، کتاب‌های آسمانی را عقب سر می‌اندازند، احکام را مخالفت می‌کنند، و چه [کفران] نَعَم تکوینی از اعطای عقل و قوای ظاهر و باطن و اسباب خارجی، و بالجمله مقصود و منظور شیطان این است که از هر راهی بخواهند رو به خدا روند مانع می‌شوم. و جلو و عقب و راست و چپ از باب مثال است و اشاره به جمیع طرق است»⁽¹⁾.

اما این که مفسر اخیر، می‌نویسد: ما حدیث منقول درباره آیه‌ی شریفه را در کتاب‌های اخبار ندیده ایم، ما نیز با امکانات رایانه‌ای که در اختیار داشتیم، و در بین 187 عنوان کتاب روایی در 442 جلد از 90 مؤلف، چیزی نیافتیم.⁽²⁾

در میان دو نظریه‌ی تفسیر، تفسیر اخیر قابل مناقشه است، اگر چه ظاهر آیه‌ی شریفه جهات چهارگانه و کنایه از هجوم همه جانبه‌ی شیطان و جنود اوست؛ اما تهاجم آن‌ها حتماً از جهت بُعد مادی و معنوی انسان هاست؛ چون راه خدا امری معنوی است، ناگزیر مقصود از جهات چهارگانه نیز، جهات معنوی خواهد بود نه جهات حسی، لذا از آن جهات به سوی افراد می‌آیند تا در آن‌ها گمراهی ایجاد کنند و مانع انسان‌ها برای بهره‌مندی از مسائل مادی برای تکامل روحی و معنوی خود شوند. بنابراین اگر چه حدیث مذکور در آثار مشهور روایی نیست، مؤید مناسبی برای نظریه‌ی تفسیر اولی است.

حدیثی نقل شده که به نحوی تفسیر آیه‌ی کریمه است:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَدِيرُ ابْنَ آدَمَ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَإِذَا أَعْيَاهُ جَثَمَ لَهُ عِنْدَ الْمَالِ فَأَخَذَ بِرَقَبَتِهِ»⁽³⁾.

فیلسوفی می‌نویسد:

«قد قيل: اول من قاس ابليس في مقابله النص و ذلك لان كل ما وجدت في عالم الملكوت يوجد مثاله في عالم الدنيا و كل ما يوجد في قلب من تولاه الله و افاض عليه برحمته من العلوم و الالهامات و لطائف الصنع،

ص: 416

1- أطيّب البيان، ج 5، ص 286 و 287.

2- فقط صاحب بحار الانوار آن را از مرحوم تبرسی قدس سره صاحب تفسیر مجمع البيان نقل کرده است؛ بحار الانوار، ج 11، ص 132، باب 2.

3- الكافي، ج 2، ص 315، ح 4، باب حُبِّ الدُّنْيَا و «وسائل الشيعة»، ج 16، ص 21، ح 20858، باب 65؛ امام صادق عليه السلام فرمود: شیطان آدمی زاده را در هر چیزی می‌چرخاند [تا او را گمراه کند] و چون از او در مانده گردید، در برابر پول و مال دنیا، جلو او را سخت می‌بندد و گردن او را می‌گیرد.

يوجد اشباهه و اطلاقه الباطله الفانيه في قلب من تولاه الشيطان من الوسوس و الرعونات و الاماني و غيرها من الافتخار و العجب و الغرور»(1).

بنابراین، هوشیاری کامل و عدم غفلت در جهات مختلف امور زندگی مادی و معنوی، یکی از موانع مهم و اساسی برای جلوگیری از تحقق سلطه‌ی شیطان است و توجه به این که او هر روز با حيله‌هایی جدید و لحاظ روحیات گوناگون افراد، آنان را وسوسه می‌کند، لذا باید مراقبت تام و هوشیاری همه جانبه داشت.

سؤال: چرا شیطان فقط چهار جهت را ذکر کرد و دو جهت دیگر بالا و پایین را مطرح نکرد؟!

با پاسخ به آن سؤال، معلوم می‌شود که دو مانع از آیه‌ی شریفه استفاده می‌شود و آن دعا و خضوع و سجده بر درگاه الهی و استعانت از حق تعالی برای مقابله با وسوسه‌های شیطانی است و روایتی درباره‌ی آن نقل شده و محدثی می‌نویسد: «ظاهراً روایت شده که شیطان چون آن (چهار جهت) را گفت، ملائکه بر حال انسان‌ها دلسوزی و گریه کرده و گفتند: ای پروردگار ما! چگونه انسان راه نجات از شیطان با تسلط چهار جانبه خواهد داشت؟! خدای متعال به آنان وحی کرد که دو جهت بالا و پایین برای انسان باقی مانده، پس هنگامی که دست هایش را به بالا برای دعا با حالت خضوع ببرد یا پیشانی‌اش را روی زمین با حالت خشوع بگذارد (و تضرع کند)، در آن صورت، گناهان هفتاد ساله‌ی او را می‌بخشم»(2) و با بخشش گناهان، مورد عنایت و فضل ویژه‌ی الهی قرار می‌گیرد و اگر آن حالت دعا، سجود و تضرع را با جدیت ادامه دهد و برآن مداومت داشته باشد، از سلطه‌ی شیطان با عنایت الهی نجات خواهد یافت.

ص: 417

1- مفاتیح الغیب، مفتاح الرابع، المشهد السادس، ص 173؛ گفته شده: اول کسی که در مقابل نص، قیاس کرد، ابلیس بود، زیرا هر چه که در جهان ملکوت یافت می‌گردد، مثال او نیز در دنیا یافت می‌گردد و هر چه که در قلب آن کس که خداوند به او عنایت داشته و کارگزار او گردیده و رحمت خود را از علوم و الهامات و نکته‌های نغز به او افاضه کرده، یافت می‌گردد، شبیه و سایه‌های فانی باطل آن نیز در قلب آن کس که جانب ظلمت و تاریکی بر او چیره و شیطان کارگزار او گردیده، از وسوسه‌ها و یاوه‌سرایی‌ها و غیر آن، از فخرفروشی و عجب و غرور نیز یافت می‌گردد.

2- بحار الانوار، ج 60، ص 155.

مفسری درباره ی آن می نویسد:

«از ذکر نشدن طرف بالا و پایین در آیه، شاید بتوان به استناد به روایتی(1)، در این باره چنین استظهار کرد که این دو جهت برای انسان حراست شده و راه نجات است؛ زیرا طرف بالا- سمت نزول رحمت است و انسان می تواند با خضوع، دست به دعا و نیایش بردارد، و سمت پایین نیز می تواند با خشوع، جبین بر خاک نهاده و به سجده رَوَد»(2).

طبق مستفاد از آیه ی شریفه، این که دعا یکی از راه های نجات از سلطه ی شیطان است، آن هم دعای حقیقی همراه با تقید عملی و اعتقادی به اصول و فروع دین که در ذیل عنوان «فضل و رحمت ویژه ی الهی»، اهمیت دعا و نقش آن، ان شاءالله بیان خواهد شد.

اخلاص

(قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأَعُوذَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ) 3.

کلمه ی «مخلصین» با فتح لام بنا بر قرائت مشهور، اسم مفعول از ماده ی «خلص» به معنای صاف شدن و بی خلط شدن است، لذا اصل خلوص آن است که شیء از هر آلودگی صاف باشد.

مفسری درباره ی معنای «مخلصین» می نویسد:

«از سیاق کلام بر می آید که مقصود از این طایفه، کسانی اند که خود را برای خدا خالص کرده باشند، و معلوم است که جز خدا، کسی خالصشان نکرده پس مخلص اند به فتح لام،... [بنا بر این] مخلصین آنان هستند که پس از آن که خود را برای خدا خالص کردند، خدا آنان را برای خود خالص گردانیده. یعنی غیر خدا، کسی در آنان سهم و نصیبی ندارد، و در دل هایشان محلی که غیر خدا در آن منزل کند، باقی نمانده است، و آنان جز به خدا به چیز دیگری اشتغال ندارند. هر

ص: 418

1- بحار الانوار، ج 60، ص 155.

2- تسنیم، ج 8، ص 513.

چه که شیطان از کیدها و وسوسه های خود را در دل آنان بیفکند، همان وسوس نیز سبب یاد خدا می شوند، و همان ها که دیگران را از خدا دور می سازد، آنان را به خدا نزدیک می کند. البته این ها کسانی هستند که قبلاً خود را برای خدای سبحان خالص کرده باشند» (1).

بنابراین، کسانی از مخلصین شدند که راه بندگی را برگزیدند و دارای اخلاص و از مخلصین بودند و در کوس «عبادی» قرار گرفتند و خدای متعال وعده داده که شیطان بر آنان تسلطی نخواهد داشت: (إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ) 2، راه رسیدن به بندگی، تنها اخلاص در اعمال ظاهری و باطنی است.

بندگی خدای بی نیاز

(إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَ كَفَىٰ بَرَبِكُمْ وَكِيلاً) 3 .

کلمه ی «عباد» جمع «عبد» به معنای «غایت تذلل (و فروتنی) در قبال مولا همراه با اطاعت است و سه حالت دارد، تکوینی، اختیاری، جعلی» (2). و مراد از آن در آیه ی شریفه، بندگی اختیاری است که افراد بنا بر اختیار خود، با بینش و آگاهی، بندگی پروردگارش را بر غیر او ترجیح داده و آن را برگزیده اند.

برای بندگی، آثاری است که موجب رحمت و فضل ویژه ی الهی و سبب نزول خیر و برکات الهی و سعادت مند شدن در دنیا و آخرت می گردد؛ لذا هنگامی که عبودیت تحقق پیدا کرد، موجب قابلیت داشتن و تحقق استعداد برای پذیرای رحمت و فضل ویژه ی الهی و خیر و برکت خاص الهی می شود که فضل و احسان الهی متوجه اش شده و او در همه ی کارهایش، همچون وکیل تام الاختیار، کارساز وی خواهد بود که قسمت آخر آیه ی شریفه گویای آن است.

ص: 419

1- المیزان، ج 12، ص 165.

2- التحقيق، ج 8، ص 15، کلمه عبد.

در قرآن مجید، آیاتی که متضمن کلمه ی «عبادی» هستند، بعضی دارای معنایی عام بوده که شامل افراد ناسپاس و اسرافکار(1) و نیز شامل افراد مرضی الهی(2) و بندگان صالح(3) می شوند، پس مراد از کلمه ی «عبادی» در آیه ی مذکور، مطلق و عام نبوده، بلکه عده ای افراد خاص با شرایط و صفات خاص مدنظر الهی خواهند بود و شاید بتوان به صفات «عباد الرحمن»، در سوره ی فرقان(4) استناد کرد، که علاوه بر شرایط عمومی و اساسی ایمان و عمل صالح، دارای آن صفات هستند.

بنابراین: با توجه به صفات مذکور در سوره ی فرقان، آن ها را به طور اختصار ذکر می کنیم: 1. بندگان خدای متعال کسانی هستند که با آرامش و بدون تکبر روی زمین راه می روند؛ 2. در جواب سؤال بی ادبانه ی جاهلان، پاسخ مؤدبانه و عاری از لغو و گناه می دهند؛ 3. اهل عبادت و راز و نیاز شبانه هستند؛ 4. از عذاب جهنم ترسانند و از پروردگارشان نجات از آن را می طلبند؛ 5. در انفاق میانه رو هستند؛ 6. کارهایشان فقط برای قرب الهی بوده و از شرک در اعمالشان مبرا هستند؛ 7. کسی را به ناحق نمی کشند؛ 8. زنا نمی کنند؛ 9. شهادت به باطل نمی دهند؛ 10. در مجالس باطل شرکت نمی کنند؛ 11. کارهای لغو و بیهوده انجام نمی دهند و هنگام مواجهه با آن ها کریمانه می گذرند؛ 12. گوش شنوا و چشم بینا برای آیات الهی دارند و با تعقل، تأمل و تفکر به آیات الهی گوش می دهند و آن ها را می بینند؛ 13. طالب همسر و فرزندان صالح از پیشگاه الهی هستند؛ 14. از خدای سبحان توفیق همراهی با متقین و اقتدا به آنان را می خواهند.

ایمان و توکل

(إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) 5.

ص: 420

1- سبأ / 13 و زمر / 53.

2- فجر / 29.

3- انبیاء / 105.

4- فرقان / 63-74.

معانی لغوی و اصطلاحی ایمان و توکل در بخش دوم مطرح شد، لذا فقط به چند نکته اشاره می شود؛ این که مراد از آن دو، ایمان و توکل حقیقی خواهد بود نه صرف ادعای داشتن آن ها. و دیگر این که در آیات مختلف مخصوصاً سوره ی مؤمنون(1)، صفات اهل ایمان بیان و از آنان به «عباد الرحمن» تعبیر شده است.

مفسری درباره ی آن می نویسد:

«خدای متعال از سلطه ی شیطان بر بندگانش نفی کرده و در آیه ی مذکور به جای «عبادی»، (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) آورده شده است حاکی از این که معیار صدق عبودیت، همان داشتن ایمان و توکل است؛ در غیر این صورت، ادعای بندگی، ادعایی کذب است»(2).

از برخی آیات که نفی سلطه ی شیطان از افراد شده، استفاده می شود آنان مورد وسوسه های گوناگون شیطان و جنود او قرار می گیرند، و شیاطین همواره، در اطراف شان می چرخند، اما تحت تأثیر آن ها قرار نگرفته و به القائاتشان اعتنا نمی کنند، و اگر تحت تأثیر قرار گیرند، کوتاه مدت خواهد بود؛ لذا فقط «مخلصین» (خلفای الهی)، از وسوسه های شیطان در امان اند؛ زیرا قوه ی عاقله ی آنان به فعلیت رسیده، همه ی حرکات و سکنات شان بر اساس عقل گرایی بوده و شیطان و جنود او نمی توانند کسانی را که بر زندگانشان، عقل صرف حاکم است، وسوسه کنند؛ چرا که وسوسه ی او ناشی از وهمیات و به دور از حقایق است و بر کسانی که از آن مرحله گذشته و اساس فکر و تصوراتشان بر واقعیات است، هیچ تأثیری نخواهد داشت.

استعاذه

(فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ) 3.

کلمه ی «فاستعذ» از ماده ی «عوذ» به مفهوم پناه بردن است و استعاذه یعنی: درخواست پناه بردن، کمک و یاری، و معنای اصلی آن عبارت است از: «پناه بردن به چیزی و

ص: 421

1- مؤمنون / 1-10.

2- المیزان، ج 12، ص 344.

چنگ انداختن به آن از شُرّی که با آن مواجه است»⁽¹⁾. استعاذه در صورتی تحقق خارجی دارد که پناه‌گیری، حقیقی باشد و گرنه با اظهار زبانی و گفتاری کفایت نمی‌کند، زیرا لفظ و کلام، مفید التجا و حفظ نمی‌شود، همچنان که ذکر کلمه‌ی دوا موجب بهبود و معالجه‌ی بیمار نمی‌گردد. پس: مصونیت از شُرور، همزات و حضور شیاطین در صورتی تحقق می‌یابد که حقیقت تعوذ به پروردگار محقق شود.

مفسری در ذیل آیه‌ی شریفه می‌نویسد:

«استعاذه به معنای پناه جستن، یعنی فرد ادنی از مقامی بالاتر درخواست کند او را در برابر وسوسه و شرارت دشمنی مانند شیطان پناه دهد و از او دفاع کند و آن درخواست با نهایت خضوع و خشوع همراه است... استعاذه هنگام تلاوت آیات قرآن بدون اختلاف در میان عالمان مستحب است نه واجب. همچنین در نماز، قبل از آن و در خود نماز پیش از سوره‌ی حمد⁽²⁾»، اما فقط در رکعت اول هر نماز و قبل از حمد، مستحب است آهسته گفته شود، ولی در رکعت دوم قبل از حمد، مستحب نیست، اگر چه بعضی فرقی اهل سنت در رکعت دوم نیز جایز می‌دانند⁽³⁾.

همچنان که گفتن (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) در ابتدای هر کاری، مستحب است، گفتن جمله‌ی استعاذه «أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِیْمِ»، نیز مستحب است، تا آن کار در مسیر صحیح قرار گیرد و از انحراف و اغوای شیطانی، مصون بماند.

استعاذه باید با توجه باطنی بدون لقلقه‌ی زبانی باشد و در صورتی متحقق می‌شود که افراد علاوه بر داشتن موانع ظاهری و باطنی از سلطه‌ی شیطان، واقعاً به رکن اصیل و پناهگاه حقیقی با التجا و اظهار عجز همراه با خشوع و خضوع ظاهری و باطنی، استعاذه کنند و الا لفظی بیش نخواهد بود. پس نفس استعاذه بدون شرایط آن، اثری نخواهد داشت و مانع شخص از سلطه و نفوذ وسوسه‌های شیطان نخواهد شد. اگر چه در آیه‌ی شریفه به استعاذه

ص: 422

1- التحقیق، ج 8، ص 258 و 259، کلمه‌ی عوذ.

2- مجمع البیان، ج 6، ص 198.

3- و فی رأی الشافعیه و جماعه: تتکرر فی کل رکعه لأنها قد رتبت علی القراءه، و کل رکعه فیها قراءه، فتبدأ الرکعه بالاستعاذه؛ المنیر، ج 14، ص 231.

هنگام قرائت قرآن کریم امر شده است، با توجه به آیات دیگر(1)، مخصوص آن نبوده و شامل همه ی زمان ها و اعمال غیر آن نیز می شود.

استعاذه یکی از موانع اساسی برای جلوگیری از تحقق سلطه ی شیطان است و در همه حال باید انجام شود؛ زیرا هیچ کس در هر مقام و حالی، از وسوسه ها و اغوای شیطان در امان نیست.

مفسری می نویسد:

«ما قبل از آغاز تفسیر، تحقیقی درباره ی استعاذه می کنیم تا کشف شود برای هر کس و در هر حال و مقامی، شیطانی مخصوص است که استعاذه از آن، واجب است و چون که فردی دارای فضل بیش تر و بالاتر و مقامی عالی و کامل باشد، شیطان او نیز قوی تر و برای او، حيله ها و مکرهایی دقیق تر و مخفی تر است، به طوری که آن شیطان نیز در گمراهی اش، گمراه تر است، و چون مقام قرائت وحی (قرآن) و شنیدن آیات، از مقام هایی والا و ارزشمند است، امر به استعاذه به خدای متعال در مقام قرائت و شنیدن آیات قرآنی از شیطان معروف به رجیم از درگاه احدیت شده است»(2).

جمله های استعاذه عبارتند از:

«اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»(3) یا «اعوذ بالله السميع العليم من الشیطان الرجیم»(4) و هنگام خواب، برای محفوظ ماندن از احتلام و دیدن خواب های بد و مورد بازیچه ی شیطان واقع نشدن، وارد شده که قبل از خواب خوانده شود: «اللهم انی اعوذ بک من الاحتلام و من سوء الاحلام و من ان يتلاعب بی الشیطان فی یقضه والمنام»(5).

ص: 423

1- اعراف / 200 و فُصِّلَتْ / 36.

2- تفسیر القرآن الکریم، ج 1، ص 6 و 7.

3- وسائل الشیعه، ج 6، ص 135، باب 57، ح 7547.

4- الکافی، ج 3، ص 358، ح 4.

5- من لایحضره الفقیه، ج 1، ص 471، ح 1358.

در آیه ی شریفه بر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله امر به استعاذه شده که دو حالت دارد، استعاذه ی دفعی که برای طرد و دور کردن وساوس شیاطین است و استعاذه ی آن حضرت از این قسم بوده؛ حالت دوم، استعاذه ی رفعی که برای رفع و بی اثر ساختن وسوسه های شیاطین از درون باطن ها است که استعاذه ی اکثر افراد غیر خلفای الهی علیهم السلام از نوع اخیر بوده است. پس آنچه بعضی مفسرین (1) برای شأن نزول آیه ی مذکور نقل کرده اند که به دلیل القای شیطان بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در حین قرائت آیات قرآن مجید بر زبان حضرتش جاری شد، صحیح نیست؛ زیرا آن حضرت دارای مقام عصمت (2) هستند و بنا بر تفسیر برخی مفسران (3)، امر استعاذه در واقع متوجه امت پیامبر است نه به خود آن حضرت؛ لذا رسول خدا در بعضی مواقع قرائت قرآن، استعاذه نمی کردند، مانند آیات دیگر که خطاب به ایشان شده، ولی مخاطب اصلی، امت بوده است.

البته استعاذه تنها ذکر جمله ی «اعوذ باللّٰه من الشیطان الرجیم» نیست، بلکه به شرط آن که ذکر این جمله مقدمه برای تحقق حالتی در نفس و جان انسان گردد، حالت توجه به خدا، حالت جدایی از هوا و هوس های نامشروع که مانع فهم و درک صحیح انسان است، حالت بیگانگی از تعصب ها، خودخواهی ها و خودمحوری هایی که انسان را وامی دارد از همه چیز، حتی سخنان خدا به نفع خواسته های انحرافی اش استفاده کند.

در این جا از میان تمام صفات شیطان، رجیم و مطرود بودن او مطرح شده، و این ما را به یاد استکبارش در مقابل دعوت خداوند به سجود و خضوع در مقابل آدم علیه السلام می افکند. این استکبار، سبب شد که میان شیطان و درک حقایق، حجابی برقرار گردد، تا آن جا که خود را برتر از آدم بیندارد و بگوید: من از او به ترم، مرا از آتش و او را از خاک آفریده ای. حتی این سرکشی و غرور سبب شد به فرمان خدا نیز اعتراض کند، اعتراضی که مایه ی کفر و طرد او گردید.

ص: 424

1- تفسیر سوره آبادی، ج 2، ص 1316.

2- المیزان، ج 8، ص 381.

3- المنیر، ج 14، ص 232.

قرآن مجید، گویا با تعبیر «رجیم» می‌خواهد این واقعیت را بفهماند که هنگام تلاوت قرآن، استکبار و تعصب را از خود دور سازید تا سرنوشتی همچون شیطان رجیم نیابید، و به جای درک حقیقت، در پرتگاه کفر و بی‌ایمانی سقوط نکنید.

در قرآن برای تلاوت و بهره‌گیری از آیات آن، آداب و شرایطی بیان شده است:

1. نخست می‌گوید: (لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ)، قرآن را جز پاکان لمس نمی‌کنند! این تعبیر ممکن است اشاره به پاکیزگی ظاهر بدن باشد که تماس گرفتن با خطوط قرآن باید همراه با طهارت و وضو باشد، و نیز اشاره به این که درک مفاهیم و محتوای این آیات، تنها برای کسانی میسر است که از رذایل اخلاقی پاک باشند، تا صفات زشتی که بر دیده‌ی حقیقت بین انسان پرده می‌افکند، آنان را از مشاهده‌ی جمال حق محروم نگرداند.

2. هنگام آغاز تلاوت قرآن باید از شیطان رجیم و رانده شده‌ی درگاه حق، به خدا پناه برد، تا هنگام تلاوت قرآن از صفات شیطانی جدا، و به صفات الهی نزدیک شود، تا موانع فهم کلام حق از محیط فکر او برطرف گردد و بتواند حقیقت و حق‌مداری آیات قرآنی را به درستی ببیند، و بر سر راه رسیدن به این هدف بزرگ موانعی وجود دارد و وسوسه‌های شیطانی در اشکال مختلف انسان‌ها را مانع می‌شوند. بنابراین، پناه بردن به خدا از شیطان، هم در آغاز تلاوت قرآن لازم است و نیز در تمام مدت تلاوت، هر چند به زبان نباشد.

پس: استعاده در صورتی مؤثر خواهد بود که افراد از راه‌ها، برنامه‌ها، افکار و تبلیغات، مجالس و محافل شیطانی، خود را کنار کشند، و در مسیر افکار و تبلیغات رحمانی قرار دهند، وگرنه انسانی که خود را عملاً در معرض توفان وسوسه‌ها قرار داده، تنها با گفتن الفاظ به جایی نمی‌رسد. حکایت چنین فردی، مانند کسی است که خود را در فضای بیرون پناهگاه جنگی قرار داده و هنگام بمباران دشمن، فقط می‌گوید: از شر ترکش‌های بمب دشمن، به پناهگاه پناه می‌برم، ولی داخل پناهگاه نرود. چنین فردی از آسیب ترکش‌ها، در امان نخواهد بود و چه بسا جان او را به خطر اندازند و موجب قتل او شوند. پس علاوه بر استعاده، باید تحرک ظاهری بدنی و درونی نیز باشد که عبارت از حفظ نفس از انجام محرمات و اعتقادات فاسد، و عمل کردن به واجبات و داشتن اعتقادات صحیح است.

(إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ) 1 .

کلمه ی «ذکر» با کسر ذاء به معنای مطلق یادکردن که شامل ذکر زبانی و قلبی می شود، خواه بعد از غفلت یا فراموشی باشد یا ادامه ی ذکر قلبی باشد، لذا آن یادآوری اعم از لفظی و قلبی است و آن مقابله نیز در آیات مطرح شده:

(وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا)؛ (1) (وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ) 3 .

در آیه ی مذکور در ذیل عنوان، دو مانع اساسی، تقوا و ذکر بیان شده است که هر کدام مکمل هم هستند، تقوا، موجب تشخیص وسوسه ی شیطان از الهام ملک بوده، زیرا طبق فرموده ی خدای سبحان: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا) 4 ، کسانی که دارای تقوای الهی هستند، خدای متعال به آنان قدرت تشخیص حق از باطل را افاضه می فرماید. لذا هنگام مواجهه با القانات و وسوسه های شیطان، به یاد خدای متعال می افتند و عاجزانه از او کمک خواسته و به حق تعالی از شر آن، پناه می برند و خدای متعال نیز به یاری شان اقدام کرده و آنان را از شر آن، ننگه می دارد.

بنابراین، آنچه برخی مفسرین نوشته اند: ذکر موجب تشخیص واقعیت ها می گردد، صحیح نبوده، بلکه تشخیص به واسطه ی داشتن تقوا بوده و ذکر موجب طرد وساوس شیطانی می شود. اما عبارت تفسیر مذکور چنین است:

«جمله ی (فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ) ، (هنگام یاد خدا چشمشان بینا می شود و حق را می بینند)، اشاره به این حقیقت است که وسوسه های شیطانی، پرده بر دید باطنی انسان می افکند، آن چنان که راه را از چاه و دوست را از دشمن و نیک را از بد نمی شناسد، ولی یاد خدا به انسان

ص: 426

بینایی و روشنایی می بخشد، و قدرت شناخت واقعیت ها می دهد، شناختی که نتیجه اش نجات از چنگال وسوسه ها است»(1).

مفسری درباره ی ذکر می نویسد:

«مراد از ذکر در آیه ی شریفه، یادآوری امر و نهی الهی در مورد وسوسه ی شیطان یا استعاذه به خدای متعال و التجا به سوی او یا یادآوری دشمنی شیطان، مکر و کید اوست»؛(2) و برخی از مفسرین(3)، مورد وسوسه ی شیطان و مس او را بنابر نقلی، غضب و خشم دانسته که هنگام غضب، متذکر می شوند و کظم غیض می کنند.

منظور از کلمه ی «مس» با توجه به خود آیه و کلمه ی «طائف»، چه به معنای گردش و چرخیدن یا به معنای وسوسه لحاظ شود، مس درونی و قلبی است، و مراد از «ذکر»، توجه قلبی به خدای مهربان است که شیطان، از آن خوف دارد و در زمان یاد حقیقی خدای متعال، فرار می کند و در گوشه ای کمین کرده تا هنگام غفلت، دیگر بار در افکار و قلوب افراد نفوذ کرده و وسوسه های باطل خود را در آنان القا کند و بدان وسیله به سوی گناهان یا اعتقادات باطل سوق دهد.

بر همین اساس تقوا همراه با ذکر، دو عامل اساسی برای دفع و مانع شدن از سلطه پذیری از ولایت باطل شیطان می شوند؛ تقوا موجب تشخیص وسوسه ها و القائنات شیطانی و ذکر، موجب قوت قلب و طرد از تأثیرپذیری از آن ها می شود.

نماز

(اِنَّ مَا اَوْحٰى اِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَاَقِمِ الصَّلَاةَ اِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ)4.

نماز یکی از شعائر و ارکان، دین اسلام است که اقامه اش و اهمیت دادن به آن، نقش اساسی و مهمی برای مانع شدن از سلطه پذیری از ولایت شیطان دارد، و یکی از فلسفه ی

ص: 427

1- تفسیر نمونه، ج 7، ص 67.

2- روح المعانی، ج 9، ص 148.

3- تبیان، ج 5، ص 64 و مجمع البیان، ج 4، ص 417.

وَجُوبِ أَنْ، برای مقابله با وسوسه ها و تسلط شیطان بوده است؛ زیرا او به زشتی ها و منکرات امر و وسوسه می کند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) 1 .

پس نماز در مقابل آن قرار گرفته و از فحشا و منکرات نهی می کند: (إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) 2 .

بنابراین: نمازی، مانعیت دارد که با مراعات شرایط ظاهری آن(1)، همراه با اهمیت دادن به آن و انجام آن در اول وقت و با رعایت شرایط باطنی، مانند توجه، خضوع و خشوع باشد، لذا هر چه آن شرایط بیش تر رعایت شود، تأثیر آن بیش تر بوده و مانعیت آن در برابر حيله های شیطانی قوی تر خواهد بود. و نشانه و علامت اثرگذاری آن، ترک فحشا، محرّمات و منکرات دینی و عقلی است، لذا اگر از برخی افراد نمازخوان، کارهایی سر می زند که مخالف دین اسلام است، به دلیل مراعات نکردن آن شرایط است.

بیش تر وسوسه های شیطان بر حول نماز قرار دارد که به نحوی موجب جلوگیری از برپایی نماز توسط افراد شود، لذا خدای سبحان می فرماید: شیطان می خواهد مانع از ذکر و نماز شود، (إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ... يَصَدِّدَكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ) 4 ؛ چرا؟! چون نماز، علاوه بر مانعیت از سلطه پذیری ولایت شیطان، موجب تکامل روحی و بسترسازی مناسب برای کسب کمالات انسانی و قرب الهی است که شیطان به شدت و با فریب ها و وسوسه های گوناگونش می خواهد مانع وصول انسان ها به آن ها شود و آن نیز بر اثر حسادتی است که بر ضدّ بنی آدم دارد.

ص: 428

1- برای اطلاع بیش تر از شرایط ظاهری نماز به رساله ی مرجع تقلید خود مراجعه کنید.

از ظاهر اطلاق کلمه ی «الصلاه» استفاده می شود که علاوه بر نمازهای پنج گانه شامل نمازهای مستحبی نیز می شود، از میان آن ها نماز شب از نمازهای مستحبی است که استحباب آن مؤکد و دارای آثار و برکات بیش تری بوده و در صورتی که همراه با اخلاص و به دور از عُجب و خودنمایی باشد، موجب مصونیت از تأثیر پذیری در برابر وسوسه ها و القانات شیطانی، خواهد بود.

مانعیت نماز نسبت به افراد متفاوت است؛ برای برخی موجب دفع سلطه ی شیطان و برای عده ای دیگر، سبب رفع سلطه ی او می شود. اما به هر حال، نماز یکی از موانع مهم و اساسی برای مانعیت از تحقق ولایت شیطان است که به هیچ توجیهی نباید آن را ترک کرده و از اقامه ی آن خودداری کرد.

فضل و رحمت ویژه ی الهی

(لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا) 1 .

کلمه ی «فضل» به معنای زیادی است و «فضل از خدای متعال، عبارت از عطای زاید بر آنچه در مقام تأمین معاش مادی و روحانی لازم و مقرر شده است... فضل یا ابتدایی و تکوینی در اصل خلقت یا بعد از آن است، اولی مانند فضل مردان بر زنان: (الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ) 2 . دومی در صورتی از جانب خدای سبحان تحقق می یابد که مقتضی لسانی و حالی باشد و دارای سؤال حالی و مقالی باشد: (سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ) 3- (1)». اما رحمت الهی، به دو صورت است، رحمت عام و خاص، و فضل ویژه ی الهی یکی از موارد رحمت خاص محسوب می شود.

ص: 429

در تفسیری، تحقق فضل و رحمت ویژه ی الهی را همان لطف و عنایت خاصّ الهی دانسته است که در قالب امر به اموری و نهی از اموری که امثال آن دستورها، موجب تزکیه ی نفس می شود، متجلی می گردد؛(1) پس: بنابر آن تفسیر، فضل و رحمت ویژه ی خدای سبحای، در قوانین دینی تجلی کرده است که هر کس به آن ها عمل کند، به طور یقین نفسش را به تزکیه می رساند، و رابطه ی بین آن قوانین دینی و تزکیه ی نفس و روح، رابطه ای همانند علت با معلول خواهد بود.

آیه ای دیگر پس از نهی از تبعیت از وسوسه های گام به گام شیطان، می فرماید:

(... وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَّی مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّی مَنْ یَشَاءُ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ)؛(2)

در قسمت آخر آن آمده: (وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّی مَنْ یَشَاءُ...)، و مفسری درباره ی آن می نویسد:

«مستفاد از اضراب و استثنا با کلمه ی (وَ لَكِنَّ) ، این است که مشیت الهی شامل کسی نمی شود، مگر این که دارای استعداد برای آن باشد و با زبان استعداد آن را از خدای متعال مسألت کند و به آن اشاره شده: (وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ) ، یعنی (سَمِیعٌ) شنوا برای سؤال کسی که درخواست تزکیه می کند و «علیم»، آگاه به حال کسی که دارای استعداد و قابلیت تزکیه باشد»(3)؛

پس تبعیت نکردن از وسوسه ها و دستوره های شیطان، و پیروی از احکام دین الهی، موجب استعداد و قابلیت افراد برای توفیقات الهی و تزکیه ی نفوس آنان خواهد شد.

ص: 430

1- مجمع البیان، ج 7، ص 234.

2- نور / 21؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از گام های شیطان پیروی نکنید! هر کس پیرو شیطان شود [گمراهش می سازد، زیرا] او به فحشا و نکر فرمان می دهد! اگر فضل و رحمت ویژه ی الهی بر شما نبود، هیچ یک از شما هرگز [از عقاید باطل شیطانی و اخلاق فاسد شیطانی] پاک نمی شد، ولی خداست که هر کس را بخواهد، پاک می کند و خداوند شنوا و داناست.

3- المیزان، ج 15، ص 94 و 95.

اصل طرح مسأله‌ی فضل و رحمت ویژه‌ی الهی به عنوان یکی از موانع تحقق ولایت شیطان، برای این است که در صورتی قابل حصول برای مانعیت می‌شود که علاوه بر تعهد عملی به احکام دینی، همراه با اظهار عجز و ناتوانی در پیشگاه الهی و درخواست و دعا از درگاه کریمانه‌ی او باشد، چون آن عنایت ویژه به وسیله‌ی دعا محقق می‌شود: (قَالَ مَا يَعْجَبُوا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ)؛ (1) لذا با توجه به محاصره و هجوم از چهار جهت توسط شیطان و جنودش، و عدم توانایی او از جهت بالا برای تهاجم بر انسان‌ها، همچنان که قبلاً مطرح شد، سرّ عدم توانایی از جهت فوق، به دلیل نزول رحمت الهی است، برای کسانی که دست به دعا بردارند و از خدای مهربان فضل و رحمت ویژه‌اش را درخواست کنند. پس: بنابر مستفاد از آیه‌ی مذکور، این است که خدای متعال می‌فرماید: اگر دعا نکنید، مورد اعتنا واقع نخواهید شد و فضل و رحمت ویژه‌اش را نصیب شما نخواهد کرد؛ و در آیه‌ی قبلی (2)، فرمود: با فضل و رحمت ویژه‌ی الهی است که افراد می‌توانند از سلطه و وسوسه‌های شیطان‌رهایی یابند؛ لذا برای بهره‌مندی از فضل و رحمت ویژه‌ی الهی باید از درگاه الهی مسألت کرد؛ چون دعا یک نوع کسب قابلیت برای تحصیل سهم زیادتر از فضل بی پایان پروردگار است.

به عبارت دیگر: انسان به وسیله‌ی دعا توجه و شایستگی بیش تری برای درک فضل خداوند می‌یابد و اگر کسی از فضل الهی درخواست نکند، در فقر مادی و معنوی گرفتار خواهد بود و برای نجات از آن، بنابر حدیثی باید دعا کرد:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ لَمْ يَسْأَلِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ افْتَقَرَ» (3). از همه گذشته دعا یک نوع عبادت، خضوع و بندگی است، و انسان به وسیله‌ی دعا، توجه تازه‌ای به خداوند پیدا می‌کند، و همان‌طور که همه‌ی عبادات اثر تربیتی دارند، دعا نیز دارای چنین اثری خواهد بود.

ص: 431

1- فرقان / 77؛ ای پیامبر! بگو: پروردگارم برای شما ارجی و عنایتی قائل نیست، اگر دعای شما نباشد. یا به عبارت دیگر: ای پیامبر! بگو: اگر شما دعا و عبادت نکنید، پروردگار من هرگز به شما عنایت و توجهی نخواهد کرد.

2- نساء / 83.

3- الکافی، ج 2، ص 467 ح 4، باب فضل الدعاء و الحث علیه.

البته دعا کردن شرایطی دارد تا به استجابت برسد، مگر در مواقع اضطرار. یکی از آن شرایط، عمل به احکام دین الهی است؛ لذا در حدیثی نقل شده: «عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: الدَّاعِي بِلَا عَمَلٍ كَالرَّامِي بِلَا وَتَرٍ» (1).

مختصراً شرایط آن در آیه ی شریفه ذکر شده:

(وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ)؛ (2)

شرایط استجابت دعا، بنابر مستفاد از آیه ی کریمه این است: الف. قبول ظاهری و باطنی دعوت الهی و اجرا کردن قوانین حکیمانه ی دین او؛ ب. ایمان حقیقی به یگانگی خلفا، کتاب های آسمانی و ملائکه ی او و ایمان به معاد و هر آنچه وابسته و متعلق به خدای متعال بوده و دارای صبغه ی الهی است. با رعایت آن دو شرط مذکور، دعاها مستجاب می شوند و افراد را به مقصد الهی شان می رسانند.

در حدیثی نقل شده:

«عَنْ مُسِيرِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ لِي يَا مُسِيرُ ادْعُ وَلَا تَقُلْ إِنَّ الْأَمْرَ قَدْ فُرِعَ مِنْهُ إِنَّ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَنْزِلَةً لَا تُنَالُ إِلَّا بِمَسْأَلِهِ وَ لَوْ أَنَّ عَبْدًا سَدَّ فَاهُ وَ لَمْ يَسْأَلْ لَمْ يُعْطَ شَيْئاً فَسَلْ تُعْطَ يَا مُسِيرُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ بَابٍ يَفْرَعُ إِلَّا يَوْشِكُ أَنْ يَفْتَحَ لِصَاحِبِهِ» (3).

بله، تا انا به و دعا نباشد، افراد از سلطه ی شیطان نجات نمی یابند و به مقام های بالاتر ایمان ترقی نمی کنند، اما وعده ی خداوند به اجابت دعا یک وعده ی مشروط است نه مطلق،

ص: 432

1- نهج البلاغه، حکمت 337 و وسائل الشیعه، ج 7، ص 145 ح 8962؛ دعا کننده بدون عمل و تلاش، مانند تیرانداز بدون کمان است!

2- بقره / 186؛ و هنگامی که بندگان من، از تو [ای پیامبر!] در باره ی من سؤال کنند، [بگو:] من نزدیکم! دعای دعا کننده را، به هنگامی که مرا می خواند، پاسخ می گویم! پس باید دعوت مرا بپذیرند، و به من ایمان بیاورند، تا راه یابند (به مقصد برسند).

3- الکافی، ج 2، ص 338، ح 3، باب فضل الدعاء والحث علیه و وسائل الشیعه، ج 7، ص 34، باب 6، ح 8639؛ نزد خداوند، مقاماتی است که بدون دعا، کسی به آن نمی رسد.

لذا در حدیثی به طور مفصّل، شروط استجاب دعا بیان شده که کسی نزد امیرمؤمنان علی علیه السلام از علت استجاب نشدن دعایش پرسید و گفت با این که خداوند فرموده: (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ)، دعا کنید من اجابت می کنم، چرا ما دعا می کنیم به اجابت نمی رسد؟! امام در پاسخ فرمود:

«إِنَّ قُلُوبَكُمْ خَانتْ بِثَمَانِ خِصَالٍ أَوْلَاهَا أَنْتُمْ عَرَفْتُمْ اللَّهَ فَلَمْ تُؤدُّوا حَقَّهُ كَمَا أَوْجَبَ عَلَيْكُمْ فَمَا أَعْنَتِ عَنْكُمْ مَعْرِفَتُكُمْ سَيِّئاً وَالثَّانِيهِ أَنْتُمْ آمَنْتُمْ بِرَسُولِهِ ثُمَّ خَالَفتُمْ سَيِّئَةً وَأَمْتُمْ سَدْرِيَعَتَهُ فَأَيْنَ ثَمَرَهُ إِيْمَانِكُمْ وَالثَّالِثِيهِ أَنْتُمْ قَرَأْتُمْ كِتَابَهُ الْمُنزَلَ عَلَيْكُمْ فَلَمْ تَعْمَلُوا بِهِ وَقُلْتُمْ سَدْرِيَعَتَنَا وَأَطَعْنَا ثُمَّ خَالَفتُمْ وَالرَّابِعِيهِ أَنْتُمْ قُلْتُمْ إِيْمَانِكُمْ تَخَافُونَ مِنَ النَّارِ وَأَنْتُمْ فِي كَذَلِّ وَقْتٍ تَقْدُمُونَ إِلَيْهَا بِمَعَاصِيِكُمْ فَأَيْنَ خَوْفُكُمْ وَالخَامِسِيهِ أَنْتُمْ قُلْتُمْ إِيْمَانِكُمْ تَزْعَمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَأَنْتُمْ فِي كَذَلِّ وَقْتٍ تَفْعَلُونَ مَا يَبْغِيكُمْ مِنْهَا فَأَيْنَ رَغْبَتُكُمْ فِيهَا وَالسَّادِسِيهِ أَنْتُمْ أَكَلْتُمْ نِعْمَةَ الْمَوْلَى وَ لَمْ تَشْكُرُوا عَلَيْهَا وَ السَّابِعِيهِ أَنَّ اللَّهَ أَمَرَكُمْ بِعَدَاوَةِ الشَّيْطَانِ وَقَالَ: (إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا) 1 فَعَادَيْتُمُوهُ بِلَا قَوْلٍ وَوَالَيْتُمُوهُ بِلَا مُخَالَفَةٍ وَالثَّامِنِيهِ أَنْتُمْ جَعَلْتُمْ عُيُوبَ النَّاسِ نُصَبَ عُيُوبِكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ تَلُومُونَ مَنْ أَنْتُمْ أَحَقُّ بِاللُّومِ مِنْهُ فَأَيَّ دُعَاءٍ يَسْتَجَابُ لَكُمْ مَعَ هَذَا وَقَدْ سَدَدْتُمْ أَبْوَابَهُ وَطُرُقَهُ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا أَعْمَالَكُمْ وَأَخْلِصُوا سَرَائِرَكُمْ وَأَمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ فَيَسْتَجِيبَ اللَّهُ لَكُمْ دُعَاءَكُمْ» (1).

ص: 433

1- بحار الانوار، ج 90، ص 376، باب 24، ح 17؛ مستدرک، ج 5، ص 268، باب 60، ح 5841-3؛ سفینه البحار، ج 1، ص 448؛ قلب و فکر شما در هشت چیز خیانت کرده: 1. شما خدا را شناخته اید اما حقّ او را ادا نکرده اید، به همین دلیل شناخت شما سودی به حالتان نداشته! 2. شما به فرستاده ی او ایمان آورده اید سپس با سنتش به مخالفت برخاسته اید. ثمره ی ایمان شما کجا است؟ 3. کتاب او را خوانده اید ولی به آن

بنابراین، برای استجابت دعا شرایط ظاهری و باطنی لازم است، و از جمله شرایط ظاهری در نحوه شروع کردن به دعا است که در حدیثی نقل شده است:

«وَعَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: إِيَاكُمْ أَنْ يَسْأَلَ أَحَدٌ مِنْكُمْ رَبَّهُ شَيْئاً مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، حَتَّى يَبْدَأَ بِالثَّنَاءِ عَلَى اللَّهِ، وَالْمِدْحَةِ لَهُ، وَالصَّلَاةِ عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ، ثُمَّ الْإِعْتِرَافِ بِالذَّنْبِ، وَالتَّوْبَةِ، ثُمَّ الْمَسْأَلَةِ»⁽¹⁾.

کسی که دعا می کند، در واقع توجه به ملکوت می کند، چطور کسی که در عمل به ملکوت و عالم غیب ایمان حقیقی ندارد و نسبت به آن کور و نابیناست و زبان و قلب ملکوتی ندارد، می خواهد استمداد کند، صدای چنین شخصی برای عالم ملکوت و ملکوتیان ناآشنا است حتی به آن نمی رسد، چه چیز مانع رسیدن می شود، همان صفات ناپسند و گناهان و نداشتن ایمان واقعی به عالم ملکوت است، لذا می بینیم اکثر افراد به زیارت ائمه ی اطهار علیهم السلام می روند و هر چه به آن حضرات توسل کنند، به نتیجه نمی رسند، چرا؟! زیرا قلب و روحشان در عالم مادی و دنیا گرفتار است، لذا صدایشان به آنان نمی رسد.

در تفسیری در اهمیت عجز و حاجت در پیشگاه کریمانه ی الهی می نویسد:

«اما انسانی که خلق شده برای رسیدن به نهایت (کمال)، همیشه در ضعف، انکسار، عجز و نیاز است، همراه با حفظ کردن او را خدای متعال و رساندن او از منزلی به منزل دیگر، پس تا هنگامی که چیزی در مقام حاجت و عجز باشد، بر او

ص: 434

1- مستدرک الوسائل، ج 5، ص 216، ح 7525-11، باب 29 و سفینه البحار، ج 1، ص 448؛ امام صادق علیه السلام فرمود: "مبادا هیچ یک از شما از خدا تقاضایی کند مگر این که نخست حمد و ثنای او را به جا آورد و درود بر پیامبر و آل او بفرستد. بعد به گناه خود نزد او اعتراف و توبه کند، سپس دعا نماید.

واردات و انوار الهی افاضه می شود و تا زمانی که در مقام انانیت و افتخار باشد، فضل الهی از او منع می شود و آن حالتی که داشت، بر او فاسد می شود تا برسد به پایین ترین مقامی که بر آن بود» (1).

لذا وقتی دعاهای ائمه ی اطهار علیهم السلام را ملاحظه می کنیم، می بینیم که در فقرات دعاهایشان، نهایت اظهار عجز و خشوع دارند و با آن حالت از درگاه الهی مسألت و درخواست حاجت دارند، و آن برای ما که در نهایت فقر معنوی و گرفتار مادیات هستیم، به ترین اسوه و برترین مضامین عالی دعایی برای استفاده از آن ها برای دعا کردن در درگاه پروردگار مهربان است.

ص: 435

1- تفسیر القرآن الکریم، ج 2، ص 312.

فصل پنجم: عواقب زیانبار ولایت شیطان و صفات افراد در تحت لوای آن

اشاره

ص: 437

اشاره

هدف اصلی شیطان از سلطه بر افراد، تأثیرگذاری و سوق دادن آنان به سوی عواقبی اجتماعی، همچون سلب امنیت از جامعه‌ی اسلامی چه محدود آن، مانند خانواده و دوستان و چه بزرگ آن است. و به سوی عواقب خطرناک و زیانبار فردی و سوق دادن افراد به پوچی‌گری و گمراهی و در نهایت: گرفتاری در عالم آخرت و لقا با قهر و غضب پروردگار متعال و معذب شدن با آتش سوزان جهنم است.

از هریک از آیاتی که در فصول گذشته مطرح شد، امکان نتیجه‌گیری و طرح آن‌ها در عنوان تأثیر ولایت شیطان وجود دارد، اما مبنای کتاب، استناد به آیاتی است که تصریح به مطالب عنوان دار شده باشد، لذا در این عنوان فقط به آیات مذکور اکتفا می‌شود.

زیان آشکار و خسارت همه جانبه

(وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا)¹.

کلمه‌ی «خسر» به معنای نقص و کم شدن است و «این که ضلالت و هلاکت را از معانی آن شمرده‌اند، بدان جهت است که ضلالت و هلاکت نوعی نقصان و زیان است»⁽¹⁾. و مفهوم اصلی آن، عبارت است از: «معنایی که در مقابل ربح (سود) است، اما نقص، ضلالت، هلاکت و غبن، گاهی منطبق بر بعضی از معانی اصلی خسران می‌کنند و گاهی نیز هر یک از آن‌ها، از آثار یا اسباب و مقدمات خسران هستند و در فارسی از آن، تعبیر به زیان می‌شود و آن زیان غیر معنای ضرر در مقابل نفع است... سپس این نوع نقص، گاهی در مال و امور مادی و گاهی در امور نفسی و معنوی است. خسران مالی، در برخی موارد، بر آن مفهوم غبن و نقص صدق می‌کند و خسران معنوی، در برخی موارد، بر آن مفهوم ضلالت و هلاکت منطبق

ص: 439

1- قاموس قرآن، ج 2، ص 243، کلمه خسر.

می شود... پس حقیقت خسران، عبارت از نقص مخصوص در امر مادی یا معنوی است که حاکی از لطف تعبیر به این ماده در قرآن کریم است... تبعیت و سرپرست قرار دادن شیطان بر خود، یکی از مواردی است که موجب سقوط انسان از مقامش که امید رسیدن به آن داشت و سبب محروم شدن انسان از سعادت‌مندی و کمال او می شود»(1).

خسران ولایت پذیری از ولایت شیطان، همه جانبه ی جسمی و روحی است. جسمی، وسوسه به استفاده از خوارکی ها و آشامیدنی های مضر بدن، همچون: شراب، مواد مخدر و تغذیه از موارد غیر حلال که موجب ضرر به بدن افراد می شود و روحی، سلب آرامش روان و گرفتاری در آخرت بعد از مرگ است که وقتی شخصی از دنیا می رود، از تعلقات دنیوی قطع رابطه می کند، اما آثار آن تعلقات دنیا در نفس فرد متوفا هنوز باقی است، و آن حالت، در عالم آخرت، موجب نهایت ذلت برای او می شود؛ چون می بیند به ناچار باید چشم و دل از دنیا برگردد و به سوی آخرت متوجه شود. در آن حالت ناچاری، آرزوی رسیدن به زندگی وسیع و راحت روحانی همراه با انبساط روحی دارد، البته با توجه به مقتضای حال و درکش، لذا توجهش را به سوی آن سعه ی روحانی همراه با انبساط روحی می کند، اما در آن حال مشاهده ی ضعف و محدودیتش می نماید، به طوری که قدرت گذشتن از حدّ موجودش را ندارد و راه تعالی و ترقی را از حدّی که کسب کرده، ندارد و هر چه تلاش می کند، نمی تواند. آن هنگام خود را در نهایت حقارت، ذلت و گرفتاری همیشگی می بیند و حتی راه نجات، خلاصی و آزادگی از آن حالت را گمان نمی کند. آن هنگام است که در خودش حسرت و ناامیدی را می بیند و خسارت همه جانبه را درک و لمس می کند و آن حالت عذابی است که از عذاب جهنم و حرارت آن، بالاتر است، چون حسرت و ناامیدی در جانش آتش شدیدی را ایجاد کرده است. می بیند جایگاه خودش را که انتظار رسیدن به آن بود، بر اثر پیروی از وسوسه های شیطان، از دست داده است:

(لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا) 2.

ص: 440

(كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَتَتْهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ)؛ (1) بر وی (بر شیطان در لوح محفوظ) نوشته و مقرر شده که هر کس ولایتش را بر گردن نهد و او را سرپرست خود قرار دهد، بی شک او را [از راه های سعادت] گمراه می سازد و به سوی عذاب آتش سوزان راهنمایی می کند!

گمراهی در دنیا و نیمودن راه سعادت و کمال، در عالم آخرت ظهور کرده و افراد به جای رفتن به مظهر راه مستقیم که لقای پُر مهر پروردگار و بهشت باشد، به سوی مظهر گمراهی که لقای با قهر الهی و جهنم (مکان آتش سوزان) است، خواهند رفت.

کینه و دشمنی بین افراد

(إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ)؛ (2) شیطان می خواهد در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند!

(وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ)؛ (3) ای پیامبر! به بندگان من بگو: سخنی را که نیکوتر است بگویند (برای هر مقامی نیکوترین سخن متناسب آن مقام را انتخاب کنند)، چون شیطان [به وسیله ی کلمات زشت و تند و مفسده انگیز] میانشان را برهم می زند.

یکی از آثار و نشانه های ولایت پذیری از ولایت شیطان، داشتن دشمنی و کینه از هموعان مسلمان و اقوام و اطرفیان نزدیک و دور نسبی و سببی است، چرا شیطان در پی ایجاد آن دشمنی است؟! زیرا هنگامی که با دقت، آثار زیانبار آن بررسی شود، معلوم خواهد شد که آثار دشمنی با هم مسلکان، موجب امراض جسمی و روحی، سلب امنیت و آرامش

ص: 441

1- حج / 4؛ آیات دیگر، نساء / 121؛ اعراف / 18؛ نحل / 63؛ مریم / 68؛ لقمان / 21؛ فاطر / 6؛ ص / 85 و مجادله / 19.

2- مائده / 91.

3- اسراء / 53.

روانی، سلب توفیقات الهی و محروم شدن از عنایات و فضل ویژه ی پروردگار متعال و مغفرت او می شود که فقط به مورد اخیر با ذکر آیه ای اشاره می شود:

(وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) 1 .

کفر

(كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ)؛ (1)

(ومثل منافقان) مثل شیطان است که به انسان گفت: کافر شو. و چون کافر شد، گفت: من از تو بیزارم، من از خداوندی که پروردگار عالمیان است، خوف دارم!

عدم محبوبیت الهی

در عناوین قبلی، آیاتی ذکر شد که در آن ها از خصوصیت یا عوامل تحقق ولایت شیطان مطرح شد، مانند مُخْتَالِ فَخُورٍ، کُفْرٍ وَظُلْمٍ...، و خدای مهربان از افراد متصف به آن صفات، اعلام عدم محبوبیت آنان در پیشگاه کریمانه ی خود کرده است.

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا)؛ (2) خداوند متعال کسی را که خودخواه و متکبر است، هرگز دوست ندارد؛

(إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ)؛ (3) او (خدای سبحان) کافران را دوست ندارد!

(إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ)؛ (4) او (پروردگار متعال) ظالمان را دوست ندارد!

ص: 442

1- حشر / 16.

2- نساء / 36.

3- روم / 45.

4- شوری / 40.

اشاره

آیاتی از صفات پیروان شیطان مطرح می شود تا افراد بدانند که هر کس متصّف به یک یا چندی از آن ها باشد، در واقع مدبر و جهت دهی فکری و عملی او شیطان بوده و از پیروان وی و تحت سلطه اش قرار دارد که تنها راه نجات، استغفار و توبه کردن از آن ها و سعی و کوشش در ترک عقاید باطل و اعمال یا عمل شیطانی همراه با استعانت عاجزانه از درگاه کریمانه و مهربان الهی برای کسب توفیق در ترک آن ها است.

البته با توجه به عناوین دیگر که در بخش سوم مطرح شد و آیاتی نیز در ذیل آن عناوین مذکور شد، امکان طرح آن ها و نتیجه گیری و استخراج صفات دیگری برای افراد در تحت لوای ولایت شیطان، همچون: کبر و از مستکبرین بودن یا فسق و از فاسقین شدن و... بود، اما در این کتاب، سعی شده به آیات تصریح شده درباره ی هر یک از عناوین اکتفا شود.

کافران

(أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَّزَّهُمْ أَزًّا) 1؛ ای پیامبر! آیا ندیدی که ما شیطان ها را بر سر کافران فرستادیم تا آن ها را به عصیان و نافرمانی بیش تر تحریک کنند!

مشرکان

(وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ) 2؛ و شیاطین به پیروان خود مطالبی مخفیانه القا می کنند، تا با شما به مجادله برخیزند. اگر از آن ها اطاعت کنید، شما نیز مشرک خواهید بود!

(إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ) 1- (1)؛ خدای سبحان خطاب به شیطان گفت: بر بندگانم تسلط نخواهی یافت، مگر گمراهانی که اختیاراً از تو پیروی کنند.

اسرافگران

(إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا) 3؛ آنان که اموالشان را [در راه حرام و باطل] ریخت و پاش می کنند، برادران (هم مسلکان) شیاطین هستند، و شیطان در برابر پروردگارش، بسیار ناسپاس بود!

ظلم کنندگان

(وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا) 4؛ به یاد آرید زمانی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید! آنان همگی سجده کردند جز ابلیس [که از جن بود] و از فرمان پروردگارش بیرون شد؛ آیا [با آن فسق او]، او و فرزندانش را به جای من

ص: 444

اولیای خود انتخاب می کنید، در حالی که آن ها دشمن شما هستند؟! [فرمان بُرداری از شیطان و فرزندانش به جای اطاعت خدا،] چه جایگزین بدی برای ستمکاران است!

دروغگویان و گناهکاران

(هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ * تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ)؛ (1) آیا به شما خبر دهم که شیاطین بر چه کسی فرود می آیند و تسلط پیدا می کنند؟ آن ها بر هر دروغگوی گنهکار مسلط می شوند.

(أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ * اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ)؛ (2) بدانید آن ها دروغگویانی هستند که شیطان بر آنان مسلط شده و یاد خدا را از خاطرشان برده است.

حزب شیطان

(اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ)؛ (3) شیطان بر آنان مسلط شده و یاد خدا را از خاطر آن ها برده است، [بدانید] آنان از حزب شیطان هستند!

زیانکاران

(أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ)؛ بدانید: حزب شیطان (افراد پیرو شیطان)، آنان از زیانکاران هستند.

ص: 445

1- شعراء / 221-222.

2- مجادله / 18-19.

3- مجادله / 19.

(أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْرَؤُونَ) 1؛ بدانید آن ها همان ابلهان و نابخردان هستند، ولی نمی دانند. و هنگامی که افراد با ایمان را ملاقات می کنند، و می گویند: ما ایمان آورده ایم! [ولی] هنگامی که با شیطانهای خود خلوت می کنند، می گویند: ما با شما ایم! ما فقط [آنان را] مسخره می کنیم!

یاران آتش سوزان

(إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ) 2؛ شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن بگیرید [و فریب او را نخورید]؛ زیرا او پیروانش را به سوی عقاید و اعمالی دعوت می کند، تا آن ها را از اهل آتش سوزان جهنم گرداند!

خلاصه‌ی مطالب

خلاصه‌ی آنچه در این کتاب در قالب سیزده فصل و ذیل سه بخش مطرح شده است، عبارتند از:

1. درباره‌ی مفهوم لغوی ولایت، دو نظریه‌ی محوری وجود دارد که سلطنت و قرابت است. نظریه‌ی معنای قرابت به عنوان معنای حقیقی با توجه به معنای ریشه‌ی آن که ولی به معنای قرب باشد، مورد تأیید است. معنای قرآنی و موارد کاربرد ولایت، بیش تر موارد آن، قرب غیرحسی و معنوی است و موارد کاربرد آن در قرآن به دو قسم تقسیم می‌شود: ولایت خدای متعال و غیر خدای متعال؛ قسم دوم نیز به دو نوع ولایت مثبت و منفی تقسیم شده و ولایت خلیفه‌ی الهی، ولایت ملائکه، ولایت مؤمنین بر یکدیگر، ولایت ولیّ دم، ولایت ولیّ سفیه، صغیر و ناتوان و ولایت ولیّ نکاح از موارد ولایت مثبت در قرآن هستند. و ولایت شیطان، ولایت شیاطین، ولایت طاغوت، ولایت اهل کتاب، ولایت ظالمان و ولایت کافران از موارد ولایت منفی در قرآن مجید است.

دو مورد از آن موارد، ولایت خلیفه‌ی الهی از قسم مثبت و ولایت شیطان از قسم منفی با هدف تبیین و معرفی بُعد تربیتی، تخریبی، آثار و عواقب هر یک از آن دو مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ و منظور از ولایت مورد بحث، قرابت غیرحسی با انگیزه‌ی سلطه و حکومت است.

2. معنای لغوی خلیفه جانشین است، و در مستخلف عنه آن در موارد کاربردی قرآنی، نظریه‌های مفسرین مختلف است و دو نظر اصلی در این باره عبارتند از: الف. جانشینی از موجودات؛ ب. جانشینی از خدای سبحان. از نظریه‌ی دوم سه نظریه‌ی دیگر از جهت عمومیت و خصوصیت داشتن آن جانشینی، منشعب می‌شود: الف. جانشینی اختصاصی بوده و مخصوص حضرت آدم علیه السلام است؛ ب. جانشینی اختصاصی نبوده و شامل افراد وارسته و

مؤمن از ذریه ی آدم علیه السلام نیز می شود؛ ج. جانشینی از خدای سبحان شامل حضرت آدم علیه السلام و مجموع ذریه ی او اعم از مؤمن و کافر به طور مساوی می شود.

نظریه ی اول از دو نظریه ی اصلی مردود است. سه نظریه ی دیگر، از جهت اختصاصی بودن و عمومیت داشتن جانشینی از خدای متعال، مورد مناقشه است. به نظر ما خلافت الهی شامل حضرت آدم علیه السلام و انسان های کامل و برگزیده از ذریه ی اوست؛ زیرا سیاق آیات و روایات گویای این مطلب است.

خلافت، امامت، رسالت و نبوت از جهت مفهوم، اختلاف معنا دارند؛ ولی از جهت مصداق و متّصف شدن فردی به هر چهار معنا، منافاتی با یکدیگر ندارند و نمونه ی بارز آن، حضرت ابراهیم علیه السلام است، که دارای هر چهار مقام مذکور بودند.

معنای لغوی شیطان با توجه به صفت رجیم، دور شده از قرب الهی است و شیطان، صفت ابلیس است. بنابر مستفاد از برخی آیات و روایات، منشأ همه ی گمراهی ها شیطان است که در افکار و قلوب افراد نفوذ کرده و آنان را به سوی گمراهی ها و اعمال خلاف مقتضای فطرت توحیدی انسان ها سوق می دهد.

3. ضرورت خلافت الهی با استناد به دلیل عقلی و آیات قرآن مجید و روایات قابل اثبات است و اشکال بر ضرورت خلافت الهی با توجه به احاطه ی علمی و شهودی خداوند متعال مطرح است. و پاسخ آن با استناد به آیات و روایات، این است که همه ی انسان ها ظرفیت و توانایی لازم برای ارتباط با خدا و دریافت فیض و هدایت از او را ندارند.

و بنابر مستفاد از برخی آیات، ثابت است که باید بین خلیفه و مستخلف الیهم سنخیت بوده و از جنس بشر باشد نه ملائکه، تا بتواند رسالت الهی را به نحو احسن انجام دهد و دیگر این که از جنس مرد باشد نه زن؛ چون خلافت یک کار اجرایی است و لازمه ی آن تماس با مردان، که دور از مقام و منزلت فردی و اجتماعی زن است. در قرآن مجید فقط بعضی از اسامی خلفای الهی آمده، برخی مفصّل و مکرر و برخی دیگر به طور اجمال. و در روایاتی متعدد، اسامی و تعداد خلفای الهی بعد از خلیفه ی اعظم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از زبان آن حضرت بیان گردیده است و در ضمن ذکر مصادیق، لزوم ایمان به آنان چه مذکور و غیر مذکور در قرآن با استناد به آیات و روایات بیان شده است.

4. شناخت صفات خلیفه ی الهی، اهمیت ویژه ای دارد و صفات خلیفه ی الهی به دو قسم، صفات ثبوتی و سلبی تقسیم و صفات ثبوتی نیز به دو قسم مختص و غیر قابل تأسی و مشترک و قابل تأسی تقسیم می شود. صفات ثبوتی مختص عبارتند از: هدایت یافته از همه ی

جهات که از لوازم آن، برخوردار از علم گسترده و عصمت داشتن است؛ اما صفات ثبوتی مشترک، عبارتند از: ایمان و یقین کامل داشتن، تسلیم محض در پیشگاه خدای حکیم، عبادت و بندگی خدای سبحان، اعتماد بر خدای متعال، شکرگزار، ترس از خدا، پارسایی، فروتنی و تواضع، نیکوکار، سیدعه‌ی صدر، تحمل مشکلات، کرامت نفس، نرمخو، بردبار، عفو و بخشش، احسان، نیکی به پدر و مادر، مورد پسند خدا بودن، مقرب و آبرومند در پیشگاه پروردگار، صداقت در گفتار و کردار، مداومت بر ذکر آخرت، ترس از عذاب آخرت، قدرت و بصیرت ملکوتی داشتن، خوردن از پاکیزه‌ها و زندگی در متن جامعه.

و صفات سلبی، عبارتند از: پیراستگی از امراض روحی و قلبی، پیراستگی از شرک، پیراستگی از ظلم، تنزه از گمراهی، تبعیت نکردن از هوای نفس خود و دیگران، پرهیز از زورگویی، عصیانگری و شقاوت.

5. ویژگی‌های ولایت خلیفه‌ی الهی عبارتند از: داشتن دین حق، ولایت خلیفه‌ی الهی، تجلی ولایت خدای سبحان، هدایت به امر الهی، داشتن برنامه‌ی مدون الهی، برخورداری از وحی و الهام، دعوت همراه با ادله‌ی روشن، دعوت مبتنی بر برهان‌های قاطع، موعظه‌ی حسنه و جدال احسن، اخراج از ظلمات به سوی نور، احیاءگری، دعوت توأم با انذار و بشارت، نهی از اطاعت شیطان، نهی از شرک، دعوت به سوی خدا و بندگی در پیشگاه او، دعوت برای ایمان به آخرت، دعوت به تقوا، تبلیغ رایگان، دعوت از روی دلسوزی و خیرخواهی، روشنگری در امور اختلافی، یادآوری نعمت‌های الهی، دعوت به شکرگزاری، دعوت به تفکر و تعقل، تزکیه و تعلیم، اصلاحگری، دعوت به استغفار و توبه، طرد نکردن افراد مؤمن، تصدیق همه‌ی ادیان حق قبل و بعد از خود و پرهیز از خودخواهی و دعوت به خود یا غیر خدای سبحان.

6. یکی از ارکان اصلی بهره‌مندی از ولایت خلیفه‌ی الهی، تبعیت و اطاعت است. عوامل دیگر برخی زمینه‌ساز و برخی دیگر از مصادیق آن هستند. البته آن عوامل از مواردی هستند که در ضمن آیات قرآن مجید بیان شده‌اند و عبارتند از: تفکر صحیح، تعقل، ایمان، تسلیم، داشتن خوف و خشیت الهی، علم، تلاوت قرآن، تقوا، صدق، اخلاص، عمل صالح، و از مصادیق بارز آن، عمل به واجبات است که به بعضی از آن‌ها اشاره شد: اقامه‌ی نماز، پرداخت زکات، روزه گرفتن، ادای خمس، انجام مناسک حج واجب، امر به معروف و نهی از منکر، جهاد در راه خدا، پاکدامنی، مراعات حجاب برای خانم‌ها، تولی و تبری، صلوات فرستادن، یقین، اصلاح خویش، توکل، خشوع، صبر و استقامت.

7. عصیان به معنای عدم تبعیت، از موارد مهم و اساسی مانعیت برای بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی است و دیگر موارد موانع، از فروع و مصادیق یا زمینه ساز آن هستند. و از مصادیق بارز عصیان، گناهان هستند. با توجه به وعده ی بخشودگی گناهان کوچک در صورت عدم اصرار، به برخی گناهان بزرگ اشاره می شود، با ذکر این نکته که همه ی گناهان بزرگ از مصادیق عصیان بوده و از موانع محسوب می شوند. برخی گناهان بزرگ عبارتند از: شرک اعم از جلی و خفی، ناامیدی از رحمت بی انتهای الهی، ایمن بودن از مکر الهی، عقوق والدین، قتل نفس محترمه، تهمت زنا به زنان باایمان، خوردن مال یتیم، فرار از میدان جهاد، رباخواری، سحر، زنا، سوگند دروغ، غُلُول (خیانت)، نپرداختن زکات واجب، شهادت دروغ و کتمان شهادت حق، شرب خمر، ترک عمدی نماز و واجبات دیگر، نقض پیمان و قطع رَحِم، اسراف، تبعیت از هوای نفس نامشروع، کبر، تبعیض در ایمان، غرور به علوم مادّی، تکذیب و افترا، استهزاء، اصرار بر گناه.

8. ولایت خلیفه ی الهی دارای ثمرات دنیوی و اخروی است و قرب الهی، مهم ترین ثمره ی آن. و دیگر ثمرات از تبعات و فروع آن ثمره ی اصلی هستند. ثمرات ولایتمدار خلیفه ی الهی عبارتند از:

رضوان الهی، جلب مَحبت الهی، داشتن برنامه ی زندگی مطمئن و هدفمند، زندگی پاکیزه، شِفای جسمی و روحی، افزایش قوّت روحی، جسمی و مادّی، آرامش، داشتن نور برای حرکت در ظلمات، هدایت و تکامل معنوی، داشتن تقوا و بهره مندی از ثمرات آن، تأخیر اجل مُقَدَّر به اجل مُسَمّی، رستگاری، رحمت ویژه ی الهی، بخشش گناهان، نصرت الهی، همنشینی با انبیا، اوصیا، شهدا و اولیا، بهشت ابدی همراه با سلام خدای مهربان و ملائکه، ایمنی از پیشآمدهای ترسناک عالم آخرت، برخورداری از طلب آموزش و دعای فرشتگان، تثبیت الهی و بشارت ها.

و صفات افراد در تحت لوای ولایت خلیفه ی الهی بنابر آیات قرآن مجید، عبارتند از: تسلیم شدگان، ایمان آورده ها، پارسایان، بیمناکان، راستی پیشگان، نیکوکاران و اصلاحگران، شکیبایان، فروبَرندگان خشم و احسان کنندگان، مهربان و دلسوز به همدیگر، امانتداران و متعهدان به پیمان های شرعی، شاهدان حقگو، حافظان عفت و پاکدامنی، نیکان، به ترین آفریدگان، صاحبان خِرَد، صاحبان بصیرت، خوشبخت، حزب الله و اهل بهشت.

9. با استناد به برخی آیات قرآن، تحقق خارجی شیطان ثابت و قطعی است و ادله ی منکرین مردود است. فلسفه ی وجودی شیطان با استناد به قرآن، مشخص شدن مستحقّ

عذاب از غیر مستحقّ آن و مشخص شدن ایمان واقعی از ادعایی است. درباره ی سنخ وجودی شیطان، دو نظریه ی جن و ملک بودن، مطرح شده که نظریه ی جن بودن قابل اثبات است. شیطان و لشکرش دیدنی نیستند؛ تسلط شیطان بر افراد، در حدّ وسوسه و دعوت است و نظریه ی تسلط و اخلال در قوه ی عقلی برخی افراد مردود می باشد. در تشخیص الهام ملک از وسوسه ی شیطان، شناخت معارف دینی و آگاهی از آیات وارده شده درباره ی وساوس شیطانی راه گشاست.

شناخت صفات شیطان مهم است، زیرا با آن می توان به اعمال و عملکرد او در برابر انسان ها پی برد. و صفات شیطان با استفاده از آیات قرآن، عبارتند از: متکبر، کافر، فاسق و عصیانگر، ناسپاس، طغیانگر و سرکش، طرد و دور شده از رحمت خدا، دشمن سرسخت انسان ها، رانده شده از منزلت معنوی، بی ارزش شده، مهلت داده شده، همراه بد، و وسوسه گر پنهانکاری که دست بردار نیست.

10. ولایتمداری شیطان بر اساس دشمنی و به شقاوت کشاندن دیگران مخصوصاً انسان هاست، و با دسیسه ها و وسوسه های گوناگون مادی و معنوی، سعی و تلاش گسترده برای عملی کردن و به نتیجه رساندن آن دشمنی از طریق گمراه ساختن می کند، لذا محور اصلی خصوصیت ولایت شیطان، دشمنی است و دیگر موارد خصوصیت ولایت او، متفرّع بر آن است. آن خصوصیات بنابر مستفاد از برخی آیات، عبارتند از: گمراه کردن، روش های گمراه کردن شیطان: وسوسه کردن، لغزاندن، گام به گام و تدریجی، ایجاد سرگرمی به آرزوها، ایجاد خرافاتی گری، ایجاد تغییر در آفرینش، القای مطالب شبهه انگیز برای مجادله با حق، ایجاد فراموشی، فتنه گری، زیبا نشان دادن کارهای زشت، هدایت به سوی بدی، جلوگیری از راه راست، به کارگیری انواع وسایل برای گمراه کردن، وعده های فریبکارانه، در پی تسلط همه جانبه بر افراد، ساده جلوه دادن خلاف، دعوت به زشتی و نادانسته بر خدای سبحان سخن گفتن، امر به منکر، وعده ی فقر هنگام بخشش، ایجاد ترس و اضطراب، ایجاد کینه و دشمنی بین افراد، راهنمایی به سوی عذاب سوزان جهنم، اعلان بیزاری از پیروانش، خوارکننده ی انسان، وکید ضعیف.

11. شیطان برای سلطه بر افراد، در پی راه نفوذ و عوامل آن می گردد و آنچه به عنوان موانع بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی مطرح گردید، از عوامل زمینه ساز ولایت شیطان نیز هستند. در آیاتی از قرآن، به بعضی عوامل زمینه ساز اشاره شده که عبارتند از: روگردانی از یاد خدای مهربان، شرک، سنگدلی، فخر فروشی، بخل و خودنمایی، ربا، نداشتن ایمان واقعی، کفر،

پیروی از سنت های پیشینیان بدون تعقل در آن ها، تبذیر، گفتار غیر مؤدبانه و ناپسند، دروغ، مجادله ی غیر عالمانه، نجوا، دنیاگرایی و تبعیت از هوای نفس نامشروع، پیروی از گام های ابتدایی شیطان، حُبّ شهوات، شراب، قمار و بت پرستی، کسب مال حرام و تربیت نادرست فرزندان، گناهان و امراض باطنی، خواهان سعادت و کمال نبودن، ناسپاسی.

12. موانع تحقق ولایت شیطان، به دو قسم دفعی و رفعی و از جهت نحوه ی وجودی به دو حالت ظاهری و باطنی تقسیم می گردد. ظاهری، همان انجام قوانین دینی در قالب احکام و اخلاقیات است؛ باطنی، عبارت از اعتقادات صحیح و بدون شائبه ی شرک و داشتن تسلیم درونی در برابر قوانین و مقدرات حکیمانه ی الهی است. آنچه به عنوان عوامل بهره مندی از ولایت خلیفه ی الهی مطرح شد، به عنوان موانع تحقق ولایت شیطان نیز قابل طرح هستند. برخی موانع بنا بر استفاد از قرآن عبارتند از: هوشیاری همه جانبه، اخلاص، بندگی خدای بی نیاز، ایمان و توکل، استعاذه، تقوا همراه با یاد خدا، نماز، فضل و رحمت ویژه ی الهی.

13. مطالعه و توجه به عواقب زیانبار ولایت شیطان که در قرآن مجید به آن ها اشاره شده، برای هر عاقل دوراندیش کافی خواهد بود که سعی و تلاش همه جانبه کند تا از تحت لوای ولایت شیطان خارج شود و هرگز به سوی آن باز نگردد. آنچه در قرآن به عواقب زیانبار اشاره شده، عبارتند از: زیان آشکار و خسارت همه جانبه، گمراهی و آتش سوزان، کینه و دشمنی بین افراد، کفر و عدم محبوبیت الهی.

برخی صفات افراد در تحت لوای ولایت شیطان نیز بنا بر آیات قرآن مجید عبارتند از: کافران، مشرکان، گمراهان، اسرافگران، ظلم کنندگان، دروغگویان و گناهکاران، حزب شیطان، زیانکاران، بی خردان و یاران آتش سوزان.

1. قرآن کریم.
2. نهج البلاغه.
3. صحیفه ی سجادیه.
4. ارشادالقلوب، حسن بن ابی الحسن دیلمی، 2 جلد در 1 مجلد، انتشارات شریف رضی، 1412 ق.
5. اطیب البیان فی تفسیرالقرآن، سید عبدالحسین طیب، انتشارات اسلام، تهران، چاپ دوم، 1378.
6. اعلام الوری، امین الاسلام فضل بن حسن طبرسی، 1 جلد، دارالکتب الاسلامیه، تهران، بی تا.
7. اقبال الاعمال، سید علی بن موسی بن طاووس، 1 جلد، دارالکتب الاسلامیه، تهران، 1367.
8. الاحتجاج، ابو منصور احمد بن علی طبرسی، 1 جلد، نشر مرتضی، مشهد، 1403 ق.
9. الاختصاص، محمد بن محمد بن التّعمان العکبری البغدادی، الملقب بالشیخ المفید، 1 جلد، انتشارات کنگره ی جهانی شیخ مفید قم، 1413 ق.
10. الاستبصار فیما اختلف من الاخبار، ابو جعفر محمد بن الحسن الطّوسی، 4 جلد، دارالکتب الاسلامیه، تهران، 1390 ق.

11. الاصفى فى تفسير القرآن، محمد محسن الفيض الكاشانى، مركز النشر التابع لمكتب الاعلام الاسلامى، قم، چاپ اول، 1418 ق.
12. الافصاح فى الامامه، محمد بن محمد بن التّعمان العكبى البغدادى، الملقب بالشّيخ المفيد، 1 جلد، انتشارات كنگره ى جهانى شيخ مفيد، قم، 1413 ق.
13. الالهيات من كتاب الشّفاء، حسن حسن زاده ى آملى، دفتر تبليغات، قم، چاپ اول، 1376.
14. الامالى، ابو جعفر محمد بن الحسن الطّوسى، 1 جلد، انتشارات دارالثّقافه، قم، 1414 ق.
15. الامامه والولايه فى القرآن الكريم، سيد على اكبر موسوى يزدي، محمد محمدى گيلانى، محمد يزدي، حسين مظاهرى، محمد تقى مصباح يزدي، مطبعه الخيام، قم، 1399 ق.
16. الباب الحادى عشر، حسن بن يوسف، معروف به علامه حلّى، انتشارات آستان قدس رضوى، مشهد، 1368.
17. البرهان فى تفسير القرآن، سيد هاشم بحراني، بنياد بعثت، تهران، چاپ اول، 1416 ق.
18. البلد الامين، ابراهيم بن على عاملى كنعمى، 1 جلد، چاپ سنگى، بى تا، بى جا.
19. التبيان فى تفسير القرآن، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى، دار احياء التّراث العربى، بيروت.
20. التّحقيق فى كلمات القرآن الكريم، حسن مصطفوى، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، تهران، 1360.
21. التفسير الكاشف، محمد جواد مغنيه، دارالكتب الاسلاميه، تهران، چاپ اول، 1424 ق.
22. التفسير الكبير، ابو عبدالله محمد بن عمر فخرالدين رازى، داراحياء التراث العربى، بيروت، چاپ سوم، 1420 ق.
23. التفسير المنير فى العقيدته والشريعه والمنهج، وهبه بن مصطفى زحيلي، دارالفكر المعاصر، بيروت، چاپ دوم، 1418 ق.

24. الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندى، 3 جلد، مؤسسه ى امام مهدي [عج] قم، 1409 ق.
25. الخصال، محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى، معروف به شيخ صدوق، 2 جلد در يك مجلد، انتشارات جامعه ى مدرسين قم، 1403 ق.
26. الخلاف، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى، 6 جلد، دفتر انتشارات اسلامى، قم، چاپ اول، 1407 ق.
27. الدر المنثور فى التفسير بالمأثور، جلال الدين عبدالرحمان السيوطى، كتابخانه ى آيت الله مرعشى نجفى، قم، 1404 ق.
28. الصراط المستقيم، على بن يونس نباطى بياضى، 3 جلد در يك مجلد، چاپ كتاب خانه ى حيدر يه، نجف، 1384 ق.
29. الطرائف، سيد على بن موسى بن طاووس، 1 جلد، چاپخانه ى خيام، قم، 1400 ق.
30. العين، ابو عبدالرحمن الخليل بن احمد الفراهيدى، مؤسسه ى دارالهجره، قم، چاپ اول، 1405 ق.
31. الفتوحات المكيه، محبى الدين ابن عربى، 4 جلد، دار صادر، بيروت، بى تا.
32. الفضائل، ابوالفضل سيدالدين شاذان بن جبرائيل، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، بيروت، چاپ اول، 1408 ق.
33. الفهرست، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى، 1 جلد، المكتبه المرتضويه، نجف، بى تا.
34. الكافى، ابو جعفر محمد بن يعقوب الكلينى، 8 جلد، دارالكتب الاسلاميه، تهران، 1365.
35. الكشاف عن حقائق التنزيل، جارالله محمود بن عمر الزمخشري، دارالكتاب العربى، بيروت، بى تا.
36. المبسوط فى فقه الاماميه، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى، 8 جلد، المكتبه المرتضويه، تهران، چاپ سوم، 1387 ق.

37. المحاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی، 1 جلد، دارالکتب الاسلامیه، قم، 1371 ق.
38. المزار، محمد بن محمد بن النعمان العکبری البغدادی، الملقب بالشیخ المفید، 1 جلد، انتشارات کنگره ی جهانی شیخ مفید، قم، 1413 ق.
39. المصباح، ابراهیم بن علی عاملی کفعمی، 1 جلد، انتشارات رضی، قم، 1405 ق.
40. المصباح المنیر، احمد بن محمد فیومی، بی نا، مصر، 1347 ق.
41. المفردات فی غریب القرآن، حسین بن محمد راغب اصفهانی، دارالعلم، بیروت، چاپ اول، 1412 ق.
42. المقنعه، محمد بن محمد بن النعمان العکبری البغدادی، الملقب بالشیخ المفید، 1 جلد، انتشارات کنگره ی جهانی شیخ مفید، قم، 1413 ق.
43. المیزان فی تفسیر القرآن، سید محمد حسین طباطبائی، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ پنجم، 1417 ق.
44. النّجاه، الحسین بن علی بن سینا، المکتبه المرتضویه، تهران، چاپ دوم، 1364.
45. النوادر، سید فضل الله راوندی، 1 جلد، مؤسسه ی دارالکتاب، قم، بی تا.
46. الیقین، سید علی بن موسی بن طاووس، 1 جلد، مؤسسه ی دارالکتاب، قم، 1413 ق.
47. امام شناسی، محمد حسین حسینی تهرانی، انتشارات حکمت، تهران، چاپ اول، 1404 ق.
48. بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار، الشیخ محمد باقر مجلسی، 110 جلد، مؤسسه الوفاء، بیروت - لبنان، 1404 ق.
49. بشاره المصطفی، عمادالدین طبری، 1 جلد، چاپ کتاب خانه ی حیدریه، نجف، 1383 ق.
50. بصائر الدّرجات، محمد بن حسن بن فروخ صفار، 1 جلد، انتشارات کتاب خانه ی آیت الله مرعشی، قم، 1404 ق.

51. پرتوی از قرآن، سید محمود طالقانی، شرکت سهامی انتشار، تهران، چاپ چهارم، 1362.
52. تاج العروس من جواهر القاموس، مرتضی الزبیدی، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، 1416 ق.
53. تاج اللغة و صحاح العربیه، اسماعیل بن حماد الجوهری، دارالعلم، بیروت، چاپ سوم، 1440 ق.
54. تأویل الآیات الظاهره، سید شرف الدین علی حسینی استرآبادی، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ اول، 1404 ق.
55. تحف العقول، ابو محمد حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرّانی حلبی، 1 جلد، انتشارات جامعه ی مدرّسین قم، 1404 ق.
56. تفسیر الصراط المستقیم، سید حسین بروجردی، مؤسسه ی انصاریان، قم، چاپ اول، 1416 ق.
57. تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود بن محمد بن عیاشی سمرقندی کوفی، معروف به عیاشی، 2 جلد، چاپخانه ی علمیه ی تهران، 1380 ق.
58. تفسیر القرآن الکریم، صدرالدین محمد بن ابراهیم الشیرازی معروف به صدر المتألهین، انتشارات بیدار، قم، چاپ دوم، 1366.
59. تفسیر المنار، محمد رشید رضا، دار المعرفه، بیروت، چاپ دوم، بی تا.
60. تفسیر بیان السّعاده فی مقامات العباده، گنابادی سلطان محمد، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ دوم، 1408 ق.
61. تفسیر تسنیم، عبد الله جوادی آملی، نشر اسراء، قم، چاپ اول، 1380.
62. تفسیر فرات الکوفی، ابوالقاسم فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تهران، چاپ اول، 1410 ق.
63. تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، دارالکتاب، قم، چاپ چهارم، 1367.

64. تفسیر کنزالدقائق و بحر الغرائب، محمد المشهدی بن محمدرضا القمی، انتشارات ارشاد اسلامی، تهران، چاپ اول، 1368.
65. تفسیر مقاتل بن سلیمان، مقاتل بن سلیمان بلخی، دار إحياء التراث، بیروت، چاپ اول، 1423 ق.
66. تفسیر من وحی القرآن، سید محمد حسین فضل الله، دارالملاک للطباعة و النشر، بیروت، چاپ دوم، 1419 ق.
67. تفسیر موضوعی، ج 1، 6، 7 و 8، عبد الله جوادی آملی، نشر فرهنگ رجا، قم، چاپ اول، 1371، 1372، 1373 و 1374.
68. تفسیر موضوعی، ج 9، عبدالله جوادی آملی، نشر اسراء، قم، چاپ اول، 1374.
69. تفسیر موضوعی قرآن کریم، علیرضا کمالی، دفتر نشر معارف، قم، چاپ اول، 1385.
70. تفسیر نمونه، ناصر مکارم شیرازی و دیگران، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ اول، 1374.
71. تنزیه الانبیاء علیهم السلام، سید مرتضی علم الهدی، 1 جلد، انتشارات شریف رضی، قم.
72. تهذیب الاحکام فی شرح المقنعه، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی، 10 جلد، دارالکتب الاسلامیه، تهران، 1365.
73. تهذیب اللغه، ابو منصور محمد بن احمد الازهری، دارالکتب العربی، مصر، بی تا.
74. جامع الاخبار، محمد بن محمد تاج الدین الشعیری، 1 جلد، انتشارات رضی، قم، 1363.
75. جامع البیان فی تفسیر القرآن، ابو جعفر محمد بن جریر طبری، دارالمعرفه، بیروت، چاپ اول، 1412 ق.
76. جمال الاسبوع، سید علی بن موسی بن طاوس، 1 جلد، انتشارات رضی، قم.
77. جوامع الجامع، فضل بن حسن طبرسی، انتشارات دانشگاه و مدیریت حوزه ی علمیه ی قم، تهران، چاپ اول، 1377.

78. جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام، محمد حسن بن باقر نجفی، 43 جلد، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ هفتم، بی تا.
79. خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال، حسن بن یوسف، معروف به علامه حلّی، 1 جلد، دار الذخائر، قم، 1411 ق.
80. دعائم الاسلام، التّعمان بن محمد التّیمیّ المغربی، 2 جلد، دارالمعارف، مصر، 1385 ق.
81. دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری، 1 جلد، دارالذخائر للمطبوعات، قم، بی تا.
82. رجال ابن الغضائری، احمد بن حسین بن غضائری، 7 جلد در 3 مجلد، مؤسسه ی اسماعیلیان، قم، 1364 ق.
83. رجال ابن داوود، ابن داوود حلّی، 1 جلد، انتشارات دانشگاه تهران، 1383 ق.
84. رجال الشّیخ الطّوسی، ابو جعفر محمد بن الحسن الطّوسی، 1 جلد، انتشارات اسلامی جامعه ی مدرّسین، 1415 ق.
85. رجال الکشی، محمد بن عمر کشی، 1 جلد، انتشارات دانشگاه مشهد، 1348.
86. رجال التّجاشی، احمد بن علی نجاشی، 2 جلد در یک مجلد، انتشارات جامعه ی مدرّسین، قم، 1407 ق.
87. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، سید محمود آلوسی، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، 1415 ق.
88. روضه الواعظین، محمد بن حسن فتال نیشابوری، 1 جلد، انتشارات رضی، قم، بی تا.
89. ریاض السّالکین فی شرح صحیفه سید السّاجدین علیه السلام، سید علی خان المدنی الشّیرازی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم، 1415 ق.
90. زبده التّفاسیر، ملا فتح الله کاشانی، بنیاد معارف اسلامی، قم، چاپ اول، 1423 ق.
91. سفینه النّجاه، شیخ عباس قمی، دارالمرتضی، بیروت، بی تا.
92. سنن الترمذی، ابو عیسی محمد بن عیسی، دارالفکر، بیروت، بی تا.

93. سنن الكبرى للبيهقي، ابوبكر احمد بن الحسين البيهقي، دارالكتب العلميه، بيروت، چاپ اول، 1414 ق.
94. شرح غررالحكم، جمال الدين محمد خوانساري، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، 1366.
95. شرح فصوص الحكم، محمد داوود قيصرى رومى، شركت انتشارات علمى و فرهنگى، چاپ اول، 1375.
96. شرح نهج البلاغه، ابو حامد عبدالحميد بن هبه الله بن ابى الحديد معتزلى، 20 جلد در 10 مجلد، انتشارات كتاب خانه ى آيت الله مرعشى، قم، 1404 ق.
97. صحيح البخارى، ابو عبدالله محمد بن اسماعيل البخارى، دار ابن كثير، دمشق، چاپ پنجم، 1414 ق.
98. صحيح مسلم، ابوالحسين مسلم بن الحجاج النيشابورى، دارالفكر، بيروت، چاپ دوم، 1398 ق.
99. صفات الشيعه، محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى، معروف به شيخ صدوق، 1 جلد، انتشارات اعلمى تهران.
100. عدم سهوالتبى صلى الله عليه وآله، محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادي، الملقب بالشيخ المفيد، 1 جلد، انتشارات كنگره ى جهانى شيخ مفيد، قم، 1413 ق.
101. عدّه الداعى، ابوالعباس احمد بن محمد بن فهد اسدى حلى، 1 جلد، دارالكتاب الاسلامى، بى جا، 1407 ق.
102. علل الشرائع، محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى، معروف به شيخ صدوق، 1 جلد، انتشارات مكتبه الداورى، قم.
103. عوالى اللئالى، ابن ابى جمهور احساى، 4 جلد، انتشارات سيد الشهداء عليه السلام، قم، 1405 ق.

104. عیون اخبار الرضا علیه السلام، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، معروف به شیخ صدوق، 2 جلد در یک مجلد، انتشارات جهان، 1378 ق.
105. غررالحکم و دررالکلم، عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، 1 جلد، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم، 1366.
106. فضائل الشیعه، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، معروف به شیخ صدوق، 1 جلد، انتشارات اعلمی، تهران.
107. فلاح السائل، سید علی بن موسی بن طاووس، 1 جلد، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم، بی تا.
108. قاموس قرآن، سید علی اکبر قرشی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ ششم، 1371.
109. قصص الانبیا علیهم السلام، سید نعمت الله جزیری، 1 جلد، انتشارات کتاب خانه ی آیت الله مرعشی، قم، 1404 ق.
110. کامل الزیارات، شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه ی قمی، 1 جلد، انتشارات مرتضویه، نجف، 1356 ق.
111. کشف الاسرار و عدّه الابرار، احمد بن ابی سعد رشیدالدین میبدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ پنجم، 1371.
112. کشف الغمّه، علی بن عیسی اربلی، 2 جلد، چاپ مکتبه بنی هاشمی، تبریز، 1381 ق.
113. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، حسن بن یوسف، معروف به علامه حلّی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ پنجم، 1415 ق.
114. کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، حسن بن یوسف، معروف به علامه حلّی، مؤسسه ی چاپ و انتشارات فرهنگ و ارشاد، 1411 ق.
115. کمال الدین، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، معروف به شیخ صدوق، 2 جلد در یک مجلد، دارالکتب الاسلامیه، قم، 1395 ق.
116. کنز الفوائد، ابوالفتح کراچی، 2 جلد، انتشارات دارالذخائر، قم، 1410 ق.

117. لسان العرب، ابن منظور محمد بن مكرم، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ اول، 1408 ق.
118. ماتفق لفظه و اختلف معناه، هبه الله بن على ابوالسعادت العلوى الحسنى، النشرات الاسلاميه، بيروت، 1413 ق.
119. مجمع البحرين، فخرالدين طريحي، كتاب فروشى مرتضوى، تهران، چاپ سوم، 1375.
120. مجمع البيان فى تفسيرالقرآن، فضل بن حسن طبرسى، انتشارات ناصر خسرو، تهران، چاپ سوم، 1372.
121. مجمل اللغه، ابوالحسين احمد بن فارس اللغوى، مؤسسه الرساله، بيروت، چاپ دوم، 1406 ق.
122. مجموعه ورام، ورام بن ابى فراس، 2 جلد در يك مجلد، انتشارات مكتبه الفقيه، قم، بى تا.
123. محيط المحيط، بطرس البستاني، مكتبه ناشرون، بيروت، چاپ دوم، 1993 م.
124. مستدرک الوسائل، ميرزا حسين نوري، 18 جلد، مؤسسه آل البيت، قم، 1408 ق.
125. مستدرک على الصّحيحين، ابو عبدالله محمد بن عبدالله الحاكم النيشابورى، دارالكتب العلميه، بيروت، بى تا.
126. مستمسك العروه الوثقى، سيد محسن حكيم طباطبايى، 14 جلد، مؤسسه دارالتفسير، قم، چاپ اول، 1416 ق.
127. مسند الامام احمد بن حنبل، احمد بن حنبل، دارالفكر، بيروت، چاپ دوم، 1414 ق.
128. مشكاه الانوار، ابوالفضل على بن حسن طبرسى، 1 جلد، كتاب خانه ى حيدريره، نجف، 1385 ق.
129. معانى الاخبار، محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى، معروف به شيخ صدوق، 1 جلد، انتشارات جامعه ى مدرّسين قم، 1361.

130. معجم الفروق اللغويه، ابوهلال العسکری و سيد نورالدين الجزايرى، مؤسسه ى نشر اسلامى، قم، چاپ اول، 1412 ق.
131. معجم رجال الحديث، سيد ابوالقاسم بن سيد على اكبر خويى، مركز نشر آثار شيعه، قم، 1410 ق.
132. مفاتيح الغيب، صدرالدين محمد بن ابراهيم الشيرازى، مؤسسه ى مطالعات و تحقيقات فرهنگى، تهران، چاپ اول، 1363.
133. مفتاح الفلاح، محمد بن حسين بن عبدالصمد حارثى، معروف به شيخ بهايى، 1 جلد، دار الاضواء، بيروت، 1405 ق.
134. مقاييس اللغه، ابوالحسين احمد بن فارس بن زكريا، مكتب الاعلام الاسلامى، قم، چاپ اول، 1404 ق.
135. مكارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسى رضى الدين، 1 جلد، انتشارات شريف رضى، قم، 1412 ق.
136. من لا يحضره الفقيه، محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى، معروف به شيخ صدوق، 4 جلد، انتشارات جامعه ى مدرسين، قم، 1413 ق.
137. منيه المرید، شيخ زين الدين بن على بن احمد عاملى جبعى، معروف به شهيد ثانى، 1 جلد، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، قم، 1409 ق.
138. مهج الدعوات، سيد على بن موسى بن طاووس، 1 جلد، انتشارات دارالذخائر، قم، 1411 ق.
139. نورالثقلين، عبد على بن جمعه العروسى الحويزى، انتشارات اسماعيليان، قم، چاپ چهارم، 1415 ق.
140. نهج الحق و كشف الصدق، حسن بن يوسف، معروف به علامه حلى، 1 جلد، مؤسسه ى دار الهجره، قم، 1407 ق.
141. واجب و حرام، ميرزا على مشكينى، الهادى، قم، چاپ اول، 1407 ق.

142. وسائل الشّيعه الى تحصيل مسائل الشّريعه، الشّرخ محمد بن الحسن الحرالعاملى، 29 جلد، مؤسسه آل البيت، قم، 1409 ق.

143. ولايت در قرآن، عبدالله جوادى آملى، نشر اسراء، قم، چاپ اول، 1379.

ص:464

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

